


شماره ۳۵۰۳
چهارشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال



استادیومی در کنار برج میلاد

اقتدار ملی ایران در عرصه فضا

کلور، مهدزبان ایران باستان

پدر، مادر، حتماً بخوانید

چند اشتباه مشاورها



نگاهی به فیلمهای حاضر در جشنواره فجر



تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۵۰۳ - چهارشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
۱۵ ربیع الاول ۱۴۳۳ ۸ فوریه ۲۰۱۲



# یاد و یادواره

## سالروز تولد حضرت رسول اکرم(ص) و امام جعفر صادق(ع)




هفدهم ربیع الاول مصادف است با سالروز ولادت فرخنده و پربرکت حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص). هفدهم ربیع الاول مناسبت دیگری هم دارد و آن فرخنده زادروز ولادت حضرت امام جعفر صادق(ع) است. این دو مناسبت فرخنده را به همه مسلمین جهان تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزو داریم تا همه مسلمانان جهان تحت لوای اسلام ید واحده باشند.

## روز نیروی هوایی



در ۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی گروهی از کارکنان نیروی هوایی بویژه همافران با آرایش نظامی در محل مدرسه علوی به حضور امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی رسید و همبستگی خود را با انقلاب اسلامی و رهبری حضرت امام اعلام کردند. امام راحل در این روز فرمودند: «همانطور که گفتید تا حالا در اطاعت رژیم طاغوت بودید حالا به قرآن پیوستید، قرآن حافظ شماست. امیدوارم که با کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت عدل اسلامی را برقرار کنیم.» این دیدار تاریخی نشانه های حضور نیروهای انقلابی و طرفدار اسلام در ارتش بود که موجب تضعیف روحیه ژنرالهای مزدور شاهنشاهی و دولت غیرقانونی شد. این واقعه زمانی روی داد که هنوز ارتش قدرت داشت و امور را اداره می کرد. همچنین در این روز راهپیمایی سرنوشت ساز و میلیونی مردم به حمایت از برنامه های انقلابی حضرت امام خمینی(ره) برپا شد. طبق گزارش برخی از خبرگزاریها تنها در تهران بیش از دو میلیون تن در این راهپیمایی شرکت داشتند. گفتنی است که بواسطه حرکت انقلابی کارمندان نیروی هوایی در روز ۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ شمسی، این روز روز نیروی هوایی نامگذاری شده است.

## سالروز پیروزی انقلاب شکوهمند ایران

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی با فریاد خروشان الله اکبر مردم بپاخاسته ایران و با انفجار نور ظلمت شاهنشاهی از میان رفت و انقلاب شکوهمند اسلامی پس از تلاش و زحمت و ایثار خون ملت به پیروزی رسید. در این روز مردم مسلمان و مبارز ایران با فریاد الله اکبر ضمن حمله به پادگانها و مراکز نظامی و پس از یک سلسله زد و خوردهای شدید خیابانی، ارتش شاهنشاهی را به زانو در آوردند. در پی این رویداد بزرگ تاریخی مردم رها شده از بند ستم سقوط دیکتاتوری جشن گرفتند. در این روز علاوه بر دستگیری بسیاری از سران سرسپرده ارتش نقاط مهم و حساس کشور از جمله تسلیحات ارتش، دو مجلس شورای ملی و سنا؛ نخست وزیری؛ ژاندارمری؛ شهربانی و سازمان رادیو و تلویزیون به تصرف نیروهای انقلابی در آمد. همچنین جاده تهران - کرج برای جلوگیری از ورود واحدهای نظامی به تهران مسدود شد بدین ترتیب رژیم شاهنشاهی در ایران منقرض شد و اولین بار در ایران حکومتی مبنی بر اصول اسلامی تأسیس گردید.

## آغاز به کار دولت موقت و تاسیس کمیته انقلاب اسلامی

در ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در نخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت به طور رسمی کار خود را آغاز کرد. همچنین در این روز کمیته های انقلاب به منزله نخستین نهاد انقلابی تشکیل شد. پس از سقوط رژیم طاغوت و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نیروهای مردمی پاسداری مراکز مهم و حساس را در شهرها به عهده گرفتند. از این رو وجود سازمانی منظم و متشکل برای مقابله با توطئه های ضد انقلاب و مبارزه با عناصر وابسته به رژیم طاغوت ضرورتی اجتناب ناپذیر بود. به همین علت به فرمان حضرت امام خمینی(ره) برای در دست گرفتن اوضاع و برقرار کردن نظم، کمیته های انقلاب اسلامی تشکیل شدند.

داد گری نیرومندترین رکن و بنیان است ● امام علی(ع)




محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

# در آستانه ۳۴ سالگی

معمولاً در آستانه سالگرد انقلاب یادداشت هفته را در این سال‌ها به این موضوع اختصاص داده‌ام. این هفته نیز به جای یادداشت‌های اجتماعی یا اقتصادی اجازه دهید در این باره صحبت کنم.

امسال سی و سومین سالگرد پیروزی انقلابی است که در وقت و هنگام خود بزرگترین رویداد قرن لقب گرفت. هیچ کس گمان نمی کرد که امپراطوری شاهنشاهی در ایران با آن همه حمایت و پشتیبانی در هم فروبریزد و یک ملت بدون سلاح بر آن همه اسلحه پیروز شوند. به همین اعتبار است که انقلاب ایران را انقلاب پیروزی خون بر شمشیر نامیده‌اند. حال پس از گذشت این همه سال باید بدانیم چه عواملی باعث شده است که این نهضت به نتیجه برسد؟ سه عامل مهم در پیروزی مردم بر رژیم گذشته و خفقان و ظلم و بی‌عدالتی حاکم بر آن و تحقیر ملت نقش اساسی داشته‌اند. عامل نخست وحدت کلمه مردم بود. مردم از فساد و تحقیر و تباهی و بی‌عدالتی و فقر خسته شده بودند. عامل مهم دیگر وحدت و یکپارچگی آنها در هدف و آرمان بود که دسته دسته نشدند.

این گروه یا آن گروه مدعی قدرت نبودند و همه با یک شعار و با یک هدف در نهضت شرکت کردند. عامل مهم دیگر رهبری و اطاعت از رهبری بود. مردم چون امام را مظهر عدم وابستگی به دنیا و عبد صالح خدامی دانستند وضمناً ایستادگی و مقاومت و مردم دوستی او را در عمل تجربه کرده و به آن ایمان آورده بودند او را به رهبری انتخاب کردند و لذا فقط به او تکیه می کردند و تکیه او هم فقط به خدا بود. جمع این عوامل به همراه داشتن یک هدف مشترک که از بین رفتن رژیم طاغوت و برقراری یک جمهوری اسلامی بود، موجب پیروزی انقلاب گردید و شعار جاودانه استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی را آفرید و بر زبان میلیون‌ها مردم انداخت، بدون تردید کسی نمی تواند بگوید که شعار اصلی مردم در روزهای انقلاب چیزی به غیر از این بود. مردم استقلال می خواستند یعنی نمی خواستند تحت نفوذ قدرت‌های بیگانه باشند و به خصوص از وابستگی رژیم گذشته به آمریکا و اسراییل بیزار بودند. دیگر آنکه مردم از خفقان حاکم بر کشور به تنگ آمده بودند و آزادی می خواستند. البته مردم انتظارهای دیگری نیز از حکومت جدید داشتند، پیشرفت، برقراری عدالت اجتماعی، رفع فقر و فاصله‌های طبقاتی، توجه به معنویت و احترام به اعتقادات مذهبی آنان

این شعارها در جمهوری اسلامی خلاصه شده بود یعنی انتظار داشتند جمهوری اسلامی حکومتی باشد بر مبنای خواست و اراده مردم و تأثیر گرفته از مکتب حیات‌بخش اسلام که دین اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران بود و هست. تصور مردم از حکومت اسلامی مجموعه‌ای از ارزش‌هایی بود که مردم را با حفظ کرامت آنان به زندگی مطلوب و به رشد و رفاه برساند. پس از گذشت سه دهه اگر بخواهیم این نهضت همچنان تداوم داشته باشد باید به این خواسته‌ها پایبند بمانیم، یعنی استقلال کشور را همواره به عنوان یک اصل مورد احترام بدانیم و تحت هیچ شرایطی حاضر نشویم این اصل اساسی مورد خدشه قرار گیرد. از رهبری حمایت کنیم. به آزادی انسان‌ها احترام بگذاریم و برای آنان حق دانستن و اظهار نظر کردن قائل باشیم و نیز به آرمان‌هایی که در ابتدای نهضت به عنوان اصول انقلاب در قانون اساسی متجلی شد پایدار بمانیم. یعنی عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، پیشرفت و رفاه و زندگی آبرومندانه جامعه. شاید بتوان گفت در این مورد اخیر با وجود همه تلاش‌ها و اقدامات صورت گرفته هنوز به نقطه مطلوب نرسیده‌ایم. برقراری عدالت اجتماعی آنچنان که شایسته انقلاب و خواسته مردم بود محقق نشد و فاصله طبقاتی آنچنان که مطلوب نظر بود کاهش پیدا نکرد. طبیعی است که برای انقلابی که جز خدا و مردم پشتوانه‌ای ندارد و از حمایت ابرقدرت‌ها برخوردار نیست، همچنان باید مردم و خواسته‌های آنان در درجه نخست اهمیت قرار داشته باشد. حفظ کرامت آنان از جلمه اصولی است که در قانون اساسی مورد تأکید قرار گرفته و حق طبیعی هر انسانی است و خداوند برای انسان چنین حقی قائل شده است. آنجا که می فرماید: لقد کرّمنا بنی آدم...

باید دید آیا در جامعه امروز این اصل آنچنان که شایسته انقلاب است مورد احترام قرار می گیرد یا خیر؟ آنچه که مسلم است این که انقلاب اسلامی پس از گذشت سه دهه و پس از عبور از گردنه‌ها و بحران‌های متعدد و مختلف و در کنار توفیق‌ها و پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای که داشته، در تحقق بسیاری از وعده‌ها هنوز به نقطه مطلوب نرسیده و دوام و ماندگاری آن نیز مشروط به حفظ اصول و ارزش‌ها و تلاش در مسیر تحقق آرمان‌ها و وعده‌هاست. در این میان همه ما وظیفه داریم که به سهم خود در مسیر تحقق این آرمان‌ها قدم برداریم و بیش از همه مسؤولان و متولیان باید بستر مناسبی را فراهم کنند تا عدالت و پیشرفت و رشد و توسعه که از جمله شرایط لازم برای تثبیت انقلاب است محقق گردد. با نگاهی به سه دهه گذشته باید نقاط قوت را تشخیص داد و تقویت کرد و نیز نقاط ضعف را شناخت و در مسیر برطرف کردن آن حرکت و تلاش داشت.

امیدواریم در آستانه سی و سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی همه ما در جهت تحقق عدالت اجتماعی مورد نظر اسلام و انقلاب و امام حرکت کنیم. در پایان با اغتنام از فرصت برای تمامی شهدای گرانقدر انقلاب و دفاع مقدس علو درجات، آرزو می کنیم و یاد امام عزیز را گرامی می‌داریم. ■

## نامه های بدون واسطه

### امام و اهمیت نماز

مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل کرده‌اند: روزی که شاه از ایران رفت، ما در پاریس در نوفل‌لوشاتو بودیم، پلیس فرانسه به جهت پیشگری از مسایل احتمالی خیابان نوفل لوشاتو را بسته بود. خبرنگاران کشورهای مختلف جهان آنجا بودند. از آفریقا آسیا و اروپا و آمریکا و... شاید ۱۵۰ خبرنگار صحبت امام را مخابره می کردند. امام نیز روی صندلی ایستاده بود و تمام دوربین‌ها متوجه ایشان. دقایقی صحبت کردند و مطالبی درباره نهضت گفتند و به سوالات پاسخ می‌دادند. یک مرتبه در وسط سوال و جواب‌ها چون نزدیک ظهر مصاحبه شروع شده بود و حالا نیم ساعتی از مصاحبه گذشته بود رو به من کرده و گفتند: احمد ظهر شده؟! گفتم بله الان ظهر است... امام بی‌درنگ گفتند: والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته... و مصاحبه‌ای که به گمان ما بسیار مصاحبه مهمی بود را یک باره تمام کردند و برای اقامه نماز برخاستند.

**فرستنده: مریم پارسا ـ کرمان**

### تفلک دوچرخه سواری

چندی پیش در خبرها خواندم که شهردار شهر سیدنی از دوچرخه‌سواران قدردانی کرد و به آنها صبحانه رایگان داد و تعمیرات دوچرخه نیز در آن روز رایگان انجام شد و جالب اینکه عده‌ای از پزشکان هم به طور سمبلیک معاینه آنها را رایگان انجام دادند این حرکت‌ها در جهت تشویق به دوچرخه سواری در بعضی از شهرهای دنیا رایج است، اما در ایران خودمان حتی در شهرهایی که تا همین یکی دو دهه پیش همه از دوچرخه استفاده می کردند، دیگر کسی سراغ دوچرخه نمی‌رود. البته شهرداری تهران در بعضی از ایستگاه‌ها و میدان‌ها برای رفت و آمد دوچرخه گذاشته است، اما این دوچرخه‌ها بیشتر به نمایشگاه دوچرخه تبدیل شده‌است و کسی جرأت نمی کند در این خیابان‌های شلوغ به سراغ دوچرخه‌سواری برود. سوال بنده این است که چرا نباید مقدماتی را فراهم کنیم که همه به دوچرخه‌سواری روی بیاورند؟ آن هم با توجه به آلودگی هوای تهران و ترافیک اعصاب خردکن آن که همه را از زندگی سیر کرده است؟

**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

### گرانی را نیز قانونمند کنید

چند روز قبل برای خریدن نان لواش به مغازه رفتم، دیدم که مجدداً قیمت نان گران شده، تا هفته پیش هر عدد نان را ۸۵ تومان می خریدیم، آن هم بعد از گران شدن نان در ماه‌های اخیر، دیدم نانوا می گوید شده دانه‌ای ۱۰۰ تومان، گفتم هنوز چند ماه نیست که نان گران شد، چرا دوباره قیمتش را بالا بردید؟ گفت مگر نمی‌بینی حتی کارگرهایم را نیز جواب کرده‌ام و از بچه‌های خودم در مغازه کمک می گیرم؟ پرسیدم راستی چرا؟ گفت: گفتن ندارد. قسم خوردن هم ندارد، اما باور کنید با این گرانی آب و برق و گاز و کارگر دیگر جوابگو نیستیم. من هم اعتراضی نکردم.

ظاهراً حق با او بود. حالا سوال بنده این است که مگر قرار نبود تا چند سال گرانی نداشته باشیم؟؟؟

مگر قرار نبود دولت بعد از هدفمندی به واحدهای تولیدی کمک کند تا فشارش به مردم وارد نیاید؟

در همین مدت مواد لبنی چند نوبت گران شده‌اند و گرانی دیگر کارش از ماه به هفته و روز کشیده. ضمن آن که قیمت گاز هم خیلی گران شده، ما هر کاری می کنیم و نهایت صرفه‌جویی را هم که به خرج می‌دهیم باز قبض ۵۰ هزار تومانی برایمان می آید. شما را به خدا این مسایل را به گوش مسؤولان برسانید تا بیشتر به فکر طبقات ضعیف جامعه باشند.

**ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

## عمر و زندگی را به ثمن بخس نفروشیم...

آقای محمد امین جوادی سلام :

یادداشت هفته شما (شماره ۳۵۰۱) حکایت از احوال این روز های من داشت و بسیار لذت بردم .در همان شماره دست نوشته ای از دکتر واعظ جوادی به چاپ رسیده بود که باعث شد برایتان در مورد مشکل این روزهای خودم بنویسم:

واقعا تا به حال اندیشیده ایم که اگر از لحاظ مادی تامین نباشی، چگونه باید مهریه همسرت را بپردازی؟ وبالطبع وقتی آه در بساط نبود زندان می شود خانه‌ات! همسری که در تمام جلسات دادگاه اذعان می دارد که قصد زندگی دارم اما عملکرد وی و شکایات پی در پی اش که نیمی اش فریب قانون بیش نیست ، همه به در بسته می خورد.این روز ها قشر جوان جامعه با معضل جدیدی رو به روست ؛ مهریه!

امروز هم مانند روزهایی که گذشت سری به دادگستری شهرم زدم. طبق معمول از این اتاق به آن اتاق پرسه زدم و در حین اینکه کسی جوابگوی من نبود شاهد وقایع ناگوار خانوادگی هستم.این روز ها پسرم یکی از چند صد مردی ست که با حکم پرداخت مهریه رو به روست، با حقوقی تا مرز ۵۵۰ هزار تومان برایش حکمی صادر شده بیش از حقوقی که دریافت می کند.اعسار داده ایم اما مورد موافقت قاضی محترم قرار نگرفت و حال شخصا سکه ای را که ماه گذشته ۶۰۰ هزار تومان خریداری کرده بودم با گذشت حدود یکماه با حدود ۲۵۰ هزار تومان افزایش قیمت خریداری کردم...آنوقت شما در یادداشتتان از آرامش حرف می زنید و از توکل و ایمان به خدا می گویید.یعنی اگر به خدا توکل کنم، مشکل فرزندم رفع و حکم زندانش برای جرم بزرگی به اسم تشکیل خانواده باطل می شود؟

تا کی باید با آبرو و اعتبار اجتماعی مردم بازی کرد؟ جواب فرزند شش ساله اش را چه بدهم؟ بگویم مادرت بدنبال پول است و هر ترفندی به کار می گیرد تا بلکه شاید یک سکه بشود دو سکه؟! پدرت زندان است و نتوانست جواب زیاده خواهی های مادرت را بدهد؟ و من بعنوان یک مادر؛ تاوان چه چیز را باید بدهم؟ تاوان علاقه پسرم به تشکیل زندگی و ازدواج؟ تاوان گرانی و مشکلات اقتصادی؟ تا به کِی ؟

**با سپاس فراوان، یک مادر - سیده گل نورسرشت**

## مشکل منازل مسکونی با سند ۳ دانگ

در اکثر شهرهای ایران زمانی که زمین‌های مسکونی را تفکیک می کنند، قطعات زمین را به دو روش «گونه» سند می‌دهند. یا ۶ دانگ یا ۳ دانگ. معمولاً قطعات زیر ۱۵۰ متر مربع را سند ۳ دانگ می‌دهند و جدیداً نیز قطعات بالای ۱۵۰ متر مربع را نیز ۶ دانگ و به صورت ۲ پلاک ۳ دانگی به فروش می‌رسانند یا در یک قطعه ساختمانی احداث و به فروش می‌رسانند...

مشکلی که برای خریداران این گونه زمین‌ها به وجود می آید این است که برای خرید آنها چون عرصه ملک ۳ دانگ هست، بانک‌ها وام برای خرید نمی‌دهند و اگر زمین نیز ۳ دانگ باشد به آن زمین وام تعلق نمی گیرد. در حالی که فقط رسماً زمین ۳ دانگ است و اعیانی که در آن زمین ساخته می‌شود سند ۶ دانگ به آن داده می‌شود...

مشکل دیگر اینکه به همین علت مردم رغبتی به خرید آن ندارند و ارزش افزوده آن بسیار ناچیز هست...

راه حل این مشکل به ۲ طریق قابل حل به نظر می‌رسد: یا اینکه مدیران ارشد بانک‌ها بخشنامه صادره مبنی بر ۶ دانگ بودن را اصلاح نمایند و ۳ دانگ نیز شامل دریافت وام گردد یا اینکه ادارات ثبت در سراسر کشور با تقاضای مالک زمین ۳ دانگ را با دریافت مبالغی تبدیل به ۶ دانگ نمایند به نحوی که مشکل مرتفع شده و هم در آمدی به خزانه دولت واریز شود تا جوانانی که تازه ازدواج کرده و قصد خرید منازل مسکونی کوچک با وام بانکی را دارند نیز بتوانند صاحبخانه شوند...

**علی حضوری ـ گنبد کاووس**

### طنز منظوم: زمستانه

کو گاز که آشیانه را گرم کنیم؟
با عشق ترانه خانه را گرم کنیم!
ای دوست بیا بیا که در این شبها
با گفت و شنود چانه را گرم کنیم

**قنبر یوسفی- آمل**

## کدام جوانی؟!

جوانی ۳۳ ساله ساکن اطراف تبریز هستم که در سال ۸۵ به علت ورشکستگی همه دارونداررم از دست رفت. شوق، زندگی، جوانی، غرور و ... حالا در اوج جوانی نه امکان ازدواج دارم نه امکان کار، نه سرمایه ای دارم نه شغلی نه یاری نه یاوری... جوانی که عمری با آبرو زندگی کرد اما در این سالها همه چیزش را از دست داد و تنهای تنهاست.

در حال حاضر با کارگری روزگار می گذرانم اما با آن نمی توان هیچ آینده ای فراهم کرد. مشکلاتی که هر روز محاصره ام می کنند به من قدرت فکر کردن نمی دهند. باور کنید اهل گناه نیستم و به همین خاطر می خواهم امکان ازدواج پیدا کنم آیا می توانم امیدوار باشم.

**ک.الف- ممقان**

## نامه به سردبیر

**با سلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سی و سومین سالروز انقلاب پرشکوه اسلامی ایران و با گرامیداشت یاد همه شهدا و رزمندگان عزیز میهن و با پوزش به خاطر تأخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان.**

***

*** سید هادی معصومی ـ قم**

شعر نو هم یک قالب شعری است و کسی نگفته که این سبک مورد تأیید نیست، مگر ما در مجله خودمان شعر نو را نفی کرده‌ایم؟ در مورد اظهار نظر دیگر شما هم بنده با شما مخالفتی ندارم و فکر می کنم که فیلم قیصر در زمان خودش یک اثر قابل توجه و خوب به حساب می آمده و هنوز هم یکی از بهترین آثار آقای کیمیایی است. موفق باشید.

*** دانیال رحمانیان ـ جهرم**

نامه شما رسید و پاکت‌های ضمیمه نامه شما هم به قسمت‌های مربوطه تحویل داده شد. سرافراز باشید.

*** غلامعلی چریکی ـ گچساران**

دو مطلبی را که برای صفحه فرهنگ مردم فرستاده بودید به آن قسمت تحویل دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

*** علی ملکی**

نامه شما را خواندم و از این که یک کارآفرین و یک تولید کننده به چنین سرنوشتی دچار می‌شود ناراحت شدم.امیداست نگاه مسؤولان به کارآفرینان مهربان‌تر گردد. پیروز باشید.

*** علی حضوری ـ گنبد**

دو نامه و مطلب جدید از شما به دستم رسید که یکی از آنها را در همین شماره چاپ کرده‌ایم. سربلند باشید.

*** شهرام حیدری ـ اهواز**

شما درست می گویید، پاداش مختصری که یک فرماندار برای شهردار در نظر می گیرد آن هم شهرداری که منشاء خدمات قابل توجهی بوده، قاعدتاً نباید حساسیت‌برانگیز باشد، شاید کسانی که اعتراض کرده‌اند خبر ندارند که در برخی از این شرکت‌های به ظاهر خصوصی و در اصل دولتی در پایان سال چه پاداش‌های کلانی داده می‌شود. متأسفانه ما در بسیاری از موارد، ملت افراط و تفریط هستیم. در یک جایی به پاداش‌های پنجاه میلیونی کاری نداریم، اما بر علیه پاداش یکی دو میلیونی سنگر می گیریم.پاینده باشید.

*** ذکریا آقابابایی ـ گرگان**

نامه و مقالات جدید شما به دستم رسید. آن را در نوبت چاپ قرار دادم. سربلند و سرافراز باشید.

*** عبدالرسول حاجی زاده ـ لامرد**

از بابت مطالبی که برای مجله می‌فرستید تشکر می کنم و امیدوارم که این همکاری همواره ادامه داشته باشد.

نشانه ایمان شکیبایی در گفتار و سپاسگزاری در آسایش است ●امام علی(ع)

رضا کیان

# اقتدار ملی در عرصه فضا

## جابجایی در قدرت

تا اوایل قرن بیستم اندازه‌گیری قدرت یک کشور کار چندان مشکلی نبود. کافی بود تا آمار فولاد تولید شده، انرژی مصرف شده، نیروی انسانی، تعداد لشکرها و پرسنل نظامی یا تعداد کشتی‌های نظامی یک کشور معلوم شود تا یک تحلیلگر بتواند قدرت آن کشور را در مقایسه با دیگر کشورها تخمین بزند.

اما رشد علوم مهندسی و تکنولوژی در ابتدای قرن گذشته این معادلات را روز به روز پیچیده‌تر کرد. با آغاز جنگ جهانی اول شیمیدان‌ها به کمک ژنرالها آمدند. سلاح شیمیایی به عنوان یک سلاح اساسی در بین دول درگیر در جنگ به کار گرفته شد. جنگ جهانی دوم دانشمندان بیشتری را در کام خود کشید. **دریاسالار نیمیتز** بزرگترین نبرد دریایی تاریخ جهان را از رقیبش **دریاسالار یاماماتو برد** تنها به این دلیل که سرویسهای اطلاعاتی آمریکا توانسته بودند مخابرات ژاپنی‌ها را استراق سمع کرده و با استفاده از کامپیوترهای اولیه در رمز آنها رخنه کنند. این پیروزی به دست نیامد مگر به دست مهندسان و ریاضی دانهایی که الکترونیک را برای مقاصد نظامی به کار گرفتند. بمب هسته‌ای، که امپراطور ژاپن را وادار به تسلیم بی قید و شرط کرد، آخرین تیر ترکش فیزیکدانهایی که در خدمت ژنرالها درآمدند نبود. از آن به بعد این تعداد تانکها و سربازان نبود که نتیجه جنگها را مشخص می‌کرد و کشوری قدرتمندتر محسوب می‌شد که دانشمندان و محققین بیشتر و آزمایشگاه‌های وسیعتری داشته باشد.

## فضا عرصه جدید رقابت

در روز چهارم اکتبر ۱۹۵۷ پروژه‌ای که در روسیه شوروی در حال توسعه بود جهانیان را در بهت و حیرت فروبرد. اولین ماهواره دست ساز بشر توسط یک موشک روسی در مدار زمین قرار گرفت. علم و دانش عرصه جدیدی را برای رقابت قدرتهای بزرگ گشوده بود؛ فضا.

از زمان پرتاب اولین ماهواره تمام قدرتهای بزرگ به صرافت استفاده از فضا به سود منافع ملی خود افتادند. ماهواره‌های اولیه توسط سرویسهای نظامی شوروی سابق و آمریکا ساخته می‌شدند و بیشتر جنبه آزمایشی داشتند. اما پس از چندی فواید گوناگون ماهواره‌ها برای دانشمندان و سیاستمداران هویدا شد.

فرستادن انسان به فضا و زنده بازگرداندن وی از مسافرت فضایی پنجره‌های بیشتری را برای دانشمندان و محققین گشود. فضانوردان در وضعیت بی وزنی مدار زمین می‌توانستند کریستالها یا موادی را تولید کنند که به خاطر وجود جاذبه بر روی زمین امکان ساختن آنها وجود نداشت. تحقیقات سلولی و پزشکی زیادی توسط فضانوردان در ایستگاه‌های فضایی صورت گرفته است تا انسان بتواند شناخت بهتری از بدن خود و توانایی‌های خود کسب کند. بسیاری از دستگاه‌ها و تکنولوژی‌هایی که برای فضانوردان ساخته شدند امروزه در زندگی ما وارد شده‌اند تا نوع بشر زندگی بهتری را تجربه کند.

اما پیشبرد علم تنها مزیت وارد شدن به عرصه فضا نبود. ماهواره‌ها توانستند به عنوان یک تقویت کننده امواج رادیویی تمام جهان را به یکدیگر وصل کنند. ایستگاه‌های رادیو و تلویزیونی با استفاده از ماهواره‌ها توانستند تمامی ساکنان جهان را به هم پیوند دهند و خطوط تلفنی از طریق ماهواره‌ها انسان‌ها را در کنار هم قرار دادند.

## فضا بعد چهارم جنگ

اما نباید از خاطر برد که بیشترین استفاده از ماهواره‌ها را سیاستمداران و نظامیان برده‌اند. ماهواره‌های جاسوسی می‌توانستند با دوربینهای دقیقی که داشتند تصاویر دقیقی از وضعیت و تعداد نیروهای نظامی دشمن و جابجایی آنها ترسیم کنند. دستگاه‌های الکترونیکی نصب شده بر روی ماهواره‌ها می‌توانستند مخابرات دشمن را شنود کرده و به مقاصد وی پی ببرند. ماهواره‌های پیش اخطار شلیک شدن هر موشک قاره پیمایی را از طریق حرارت آن کشف می‌کردند و به مراکز دفاعی اخطار می‌دادند. این توانایی به آمریکا امکان داد تا در جنگ اول خلیج فارس موشکهای عراقی را رهگیری کند و به اسرائیل در مورد آنها اخطار دهد. ماهواره‌ها می‌توانستند محل یک انفجار هسته‌ای را در زیر خاک تشخیص دهند و همین ماهواره‌ها بودند که آزمایشهای هسته‌ای هندوستان و پاکستان و قدرت هسته‌ای بمبهای به کار گرفته شده را لو دادند.

## سیاستمداران خوشبخت

سیاستمداران هم به همراه نظامیان از برکات حضور در فضا بهره گیری می‌کردند. پرتاب اولین ماهواره، واندکی بعد اولین انسان، توسط روسها تا سالها سبب غرور ملی آنها شده بود و رهبران مسکو این امر را دلیل سبقت گرفتن نظام کمونیستی بر نظام سرمایه داری می‌دانستند.

از طرف دیگر، کندی هم اعلام کرد که تا چندی بعد فضاپیماهای آمریکایی قرار است تا اولین بشر را بر روی کره ماه پیاده کنند و پیاده شدن **نیل آرمسترانگ** بر روی کره ماه توانست غرور مردم این کشور را تسلی دهد. هر کشوری که به عرصه فضا وارد می‌شد می‌توانست سروری فنی و علمی خود را به رخ دیگران بکشد.

## استقلال در عرصه ی فضا

مردم ایران در انقلاب اسلامی سال ۵۷ رسیدن به استقلال را یکی از اهداف اصلی خود در سرنگون کردن رژیم پهلوی اعلام کردند. اما باید توجه داشت با رشد سریع تکنولوژی در سه دهه اخیر استقلال را نمی‌توان در استقلال سیاسی خلاصه کرد و یک کشور برای اینکه بتواند موقعیت خود را در نظام جهانی حفظ کند ناچار است تا به استقلال علمی هم دست پیدا کند.

تجربه تلخ ایران در جنگ با عراق و تحریم‌های تسلیحاتی، که توسط قدرتهای اروپایی بر ایران اعمال شد، به رهبران تهران نشان داد که تنها راه رسیدن به استقلال سیاسی دست یافتن به استقلال علمی است.

با توجه به پیشرفتهایی که در طی جنگ ایران و عراق در زمینه ساخت و طراحی موشکهای بالستیک بوجود آمده بود مسئولان نظام تصمیم گرفتند تا این تکنولوژی را در خدمت دانشمندان و متخصصانی قرار دهند که قصد داشتند شوکت ایران اسلامی را در عرصه‌ای جدید به نمایش درآورند. چرخهای جدیدی به حرکت درآمد و یک دهه پس از پایان جنگ ایران - عراق علی شمخانی، وزیر دفاع سابق ایران، اعلام کرد که ایران می‌خواهد در فضا نیز حضور داشته باشد.

برای جلوگیری از پراکنده کاری و تمرکز فعالیتهای علمی مربوط به تکنولوژی‌های فضایی قرار شد که از سال ۱۳۸۲ به بعد شورای عالی فضایی به ریاست رئیس جمهور هدف گذاری و برنامه ریزی‌های فضایی ایران و هماهنگی بین ارگانهای مختلفی که درگیر توسعه فضایی بودند را سامان دهد. در همین سال سازمان فضایی ایران به منظور پژوهش در زمینه استفاده از فضا و برنامه ریزی برای گسترش فن آوری‌های فضایی کشور تشکیل شد. این برنامه ریزی‌ها امروزه ایران را به صورت یکی از کشورهای پیشرو در عرصه فضا درآورده است.

## ماهواره های ایران

در پی برنامه ریزی‌های انجام شده سینا-۱، اولین ماهواره ایرانی که با کمک روسها ساخته شد، در سال ۱۳۸۴ توسط یک ماهواره بر روسی در مدار قرار گرفت. سنجش از دور، دریافت، ذخیره و ارسال داده‌های مخابراتی دو مأموریت اصلی ماهواره سینا اعلام شد که بخش سنجش از دور، در موارد کشاورزی، تشخیص پوشش زمین از نظر گیاهی، تغییرات ژئولوژیک مانند سیل و آتشفشان و غیره کاربرد خواهد داشت. تبادل اطلاعات میان کاربران زمینی و ارائه سرویسهای پست الکترونیک وانتقال فایل نیز از جمله کاربردهای محموله مخابراتی سینا به شمار می‌رود.

با پرتاب سینا-۱ ایران به جمع ۴۳ کشوری که ماهواره‌ای در مدار زمین داشتند پیوست.

اما سینا-۱ تنها آغاز راه سازمان تازه تأسیس فضایی ایران بود. در روز ۱۵ بهمن ۱۳۸۷ دانشمندان ایرانی افتخار جدیدی برای ملت ایران آفریدند. موشک ماهواره بر ایرانی سفیر اولین ماهواره تماما ساخته شده در ایران را، با نام امید، در مدار زمین قرار داد. امید توانست ۸۲ روز در مدار زمین بماند و به

گرد سیاره مادر بگردد. با پرتاب امید ایران یازدهمین کشور جهان شد که توانسته است بر پایه توانایی‌های بومی خود ماهواره‌ای را در مدار زمین قرار دهد.

پرتاب امید سیلی از واکنشها را در پی داشت. بسیاری از تحلیل گران سیاسی دنیای غرب امید را یک حیله تبلیغاتی می‌دانستند. اما مورد تأیید قرار گرفتن امید در مدار تعیین شده توسط سازمانهایی مانند ناسا به شک و تردید آنها پایان نداد. تحلیل بعدی بعضی از تحلیل گران شکاک و تعدادی از سیاستمداران طرفداران اسرائیل حول این محور بود که توسعه موشکهای ماهواره بر در حقیقت پوششی از جانب ایران برای پنهان کردن برنامه‌های موشکی این کشور است. این ناظران هیچ گاه عنوان نکردند که کشوری که در طی چند سال اخیر بارها و بارها موشکهای زمین به زمین خود را در مانورهای نظامی به نمایش در آورده و آزمایش کرده است برای توسعه این گونه سلاح‌ها چه نیازی به پنهانکاری دارد؟!




## حرکت بعدی

ارسال موجودات زنده به مدار زمین قدم بعدی سازمان فضایی ایران بود. اما افق دید مسئولان، ارسال اولین فضانورد ایرانی با اتکا بر تکنولوژی فضایی داخلی تا انتهای دهه اخیر می‌باشد. این برنامه رسما توسط دکتر احمدی نژاد، اعلام شده است.

همانگونه که گذشت حضور در فضا مزایای بیشمار سیاسی، نظامی و تجاری برای ایران در پی خواهد داشت. ابوالقاسم بینات، دانشجوی دکترای علوم سیاسی دانشگاه **سیراکیوز**، می‌نویسد: «خودکفایی در تولید و پرتاب ماهواره‌ها برای تأمین ارتباطات مخابراتی و تصویربرداری نظامی می‌تواند یکی از اهداف اصلی امنیتی برای ایران باشد. ایران در منطقه‌ای است که کشورهای همسایه یا به چنین تکنولوژی‌هایی دسترسی دارند و یا می‌توانند آنها را از دوستان غربی خود خریداری کنند. با توجه به تقابل دنیای غرب، ایران نمی‌تواند به خدمات آنها در این عرصه تکیه کند و ناچار است تا خود به یاری خود بشتابد. توسعه تکنولوژی ماهواره‌ای توانایی‌های علمی و فنی ایران را اثبات می‌کند.»

به‌علاوه، ساخت ماهواره‌های هواشناسی و مخابراتی می‌تواند نیاز ایران را به سرویسهای ماهواره‌ای خارجی کاهش دهد و میلیونها دلار صرفه جویی در بر داشته باشد. شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی می‌توانند از ماهواره‌ها استفاده کنند تا تمامی سطح کشور را بدون استفاده از ایستگاه‌های تقویت کننده زمینی پوشش دهند. با توجه به وسعت زیاد میهن مان استفاده از ماهواره‌ها برای ارسال امواج رادیو و تلویزیون نسبت به تجهیزات زمینی صرفه اقتصادی بیشتری دارد.

ماهواره‌ها می‌توانند برای مقابله با بلایای طبیعی مانند سیل یا مشکلات ساخته دست بشر مانند آلودگی رودخانه‌ها و دریاها به کار گرفته شوند تا زندگی ایمن‌تری برای انسانها و محیط زیست مناسبتری برای تمام جانداران فراهم شود.

خودکفایی در ساخت ماهواره‌ها به ایران اجازه می‌دهد تا این تکنولوژی پیشرفته را به کشورهای دیگر نیز بفروشد و در بازار ساخت و طراحی ماهواره‌ها وارد شود. از سوی دیگر، تجربه ایران در زمینه موشکی می‌تواند به ما اجازه دهد تا در این عرصه رقابتی نیز وارد شویم. کشورهای زیادی توانایی ساخت ماهواره را به صورت بومی دارند اما برای پرتاب آن به فضا ناچار به کشورهای خارجی اتکا دارند و در صورتی که ایران بتواند ایمنی موشکهای ماهواره بر خود را ثابت کند می‌تواند رقیب کشورهایی چون چین و ژاپن شود.

در بعد نظامی نیز تکیه ایران بر ماهواره‌های خود می‌تواند ضامن استقلال و امنیت کشور شود. کاملا آشکار است که ماهواره‌های شنود را هیچ کشوری در اختیار ما قرار نخواهند داد و به هیچ قیمتی عکسهای ماهواره‌ای نظامی را به ما نخواهند فروخت. تنها چاره ایران برای اینکه یک قدرت منطقه‌ای باقی مانده و در برابر تهدیدات خارجی حرفی برای گفتن داشته باشد این است که در عرصه فضا هم دارای خودکفایی باشد و بتواند نیازهای اطلاعاتی خود را بدون احتیاج به دیگران به دست آورد.

مطمئنا این راه راهی طولانی، پرهزینه و پرخطر خواهد بود. همان طور که تاریخ فضانوردی در شصت سال گذشته نشان می‌دهد موشکهای زیادی منفجر خواهند شد، ماهواره‌های زیادی از بین خواهد رفت و حتی متأسفانه انسانهایی نیز در این راه جان خواهند باخت. اما همه این هزینه‌ها هزینه‌هایی است در جهت پیشرفت و هر کشوری که بخواهد در رقابت با دیگران جا نماند ناچار است که چنین هزینه‌ای را، به همراه ریسک‌ها و خطرات آن، بپذیرد. قرار است تا طبق برنامه توسعه ایران، معروف به افق ۱۴۰۰، که به تأیید مقام معظم رهبری رسیده است ایران در زمینه‌های مختلف سرآمد کشورهای منطقه شود. برای رسیدن به این جایگاه چاره‌ای جز پیشرفت در عرصه فضا نخواهیم داشت. ■

## ایران و جهان

* ۲۰۲ تن از نمایندگان مجلس در بیانیه‌ای حمایت خود را از بیانات مقام معظم رهبری در آیین نماز جمعه ۱۴ بهمن اعلام کردند.
* احمدی نژاد: دیکتاتورها با عنوان برپایی سعادت، خود را توجیه می کنند.
* وزیر امور خارجه: اقدام نظامی علیه سوریه منطقه را منفجر می کند.
* علی‌اکبر صالحی با اشاره به تهدیدهای غرب: ایران برای مقابله با بدترین سناریوها آماده شده است
* فعالان جنبش ضد جنگ در ۴۱ شهر آمریکا و ۳۱ شهر کشورهای دیگر تظاهراتی در همبستگی با مردم ایران برگزار کردند.
* نیروهای آل خلیفه در آستانه سالگرد انقلاب بحرین دستور آماده باش کامل دادند.
* نخستین جلسه دادگاه هواداران قذافی برگزار شد.
* وزیر بهداشت: کشور کمبود دارو ندارد.
* مرحله اصلی رزمایش «حامیان ولایت» آغاز شد.
* وزیر اقتصاد: قیمت ارز در بازار غیر رسمی رو به کاهش است.
* وزیر نفت اعلام کرد: ایران برای قطع صدور نفت به برخی کشورهای اروپایی تصمیم می گیرد.
* یمنی‌ها سالگرد انقلاب خود را جشن گرفتند.
* عربستان در مرز عراق دیوار امنیتی می‌سازد.
* آمریکا در کنفرانس مونیخ به اروپا تضمین امنیتی داد.
* مسکو: قطعنامه شورای امنیت علیه سوریه، غرب را رسوا می کند.
* مردم روسیه در مخالفت با انقلاب‌های رنگی تظاهرات کردند.
* آیت‌الله هاشمی رفسنجانی مردم را به حضور گسترده در راهپیمایی ۲۲ بهمن دعوت کرد.
* پوتین نسبت به خطر بحران جدید مالی در جهان هشدار داد.
* معاون وزیر نفت: همزمان با تشدید سرما و کاهش واردات گاز از ترکمنستان، احتمال قطع یا کاهش فشار گاز در برخی مناطق کشور وجود دارد.
* نمایندگان مجلس در جلسه غیرعلنی مجلس عنوان کردند که ارقام بودجه ۱۳۹۱ واقعی نیست.
* وزیر راه و شهرسازی: بخواهند بازار را به هم بریزند از ابزار قانونی استفاده می کنیم.
* شرکت ترکمن گاز ترکمنستان بدون هیچ اطلاع قبلی صادرات گاز طبیعی به ایران را به نصف کاهش داد.
* سخنگوی دولت: زمان اجرای فاز دوم هدفمندسازی یارانه‌ها ساعتی قبل از اجرا اعلام می‌شود.
* علیرضا محجوب: تصویب بیمه بیکاری نقطه عطفی در تاریخ انقلاب است.
* ۱۸ مصری میهمان ایران در قاهره بازداشت شدند.

انسان در زیر زبان خویش پنهان است • حضرت امیر(ع)

## سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

### خارجیها برمی گردند در نوروز ۹۱

**افزایش چشمگیر هزینه سفرهای تفریحی خارجی برای ایرانیان، نمودار سفرهای نوروزی سال ۹۱ را تغییر خواهد داد*

یک ماه و چند روز به شروع تعطیلات پایان سال باقی مانده و یک اتفاق در تعطیلات امسال قابل پیش‌بینی است. اتفاقات اخیر در قیمت ارزهای خارجی در ایران، بهای آنها را با افزایش روبرو کرده و هر چند پس از تک نرخی شدن ارز، قرار بر این بود که تمام نیازهای ارزی ما، از سوی دولت پاسخ داده شود اما در عمل نه تنها نرخهای رسمی اعلام شده از سوی بانک مرکزی گران‌تر از قبل شده بلکه همچنان برخی از تقاضاها برای ارز از جمله در سفرهای خارج از کشور، بی‌پاسخ مانده و سبب شده بازار سیاه پنهان نیز با نرخهای بسیار بالاتر تشکیل گردد. بهای بلیط پروازهای خارجی هم به همین دلیل با افزایش محسوسی روبرو شده و نتیجه اینکه رفتن به سفرهای خارجی برای ایرانیان نسبت به تعطیلات نوروز سال قبل به شکل قابل ملاحظه‌ای گران‌تر تمام خواهد شد. البته برخی با همین قیمتهای جدید نیز به سفرهای خارجی نوروزی ادامه خواهند داد ولی از میان صدها هزار نفری که در نوروز به سفرهای خارجی می‌رفتند، امسال بسیاری تصمیم دیگری خواهند گرفت و با صرف هزینه‌ای کمتر مسافرت در داخل ایران را انتخاب خواهند کرد. ضمن اینکه به احتمال فراوان این بخش از مسافران نوروزی که سفرهای خارجی را با سفرهای داخلی جایگزین می کنند به دنبال استفاده از امکانات اقامتی و تفریحی شهرها هستند و کمتر میهمان شدن در منزل اقوام و بستگان در شهرستانها را بَر خواهند گزید. به این ترتیب نوروز ۹۱، دست کم نسبت به سال قبل حجم مسافرتها و مراجعه به هتلها و اقامتگاههای مسافرتی و امکانات تفریحی داخلی بیشتر خواهد بود و ناگفته پیداست که کمبود چنین امکاناتی در کشور به ویژه زمانی که با هجوم متقاضی روبرو هستند اشکالاتی برای مسافران و نیز مسؤولان این بخش ایجاد خواهد کرد. برای نمونه حتی در بخش حمل و نقل ریلی امکانات کشور هنوز نمی تواند نیازها را پوشش دهد



### میلیاردها تومان فروش یعنی هزاران شغل

** رسیدن به بیست درصد مبلغ فروش این مجموعه طنز یعنی دست یافتن به ده برابر فروش فیلمهای پر فروش سینمای امروز ایران*

یکی از مشهورترین بازیگران و کارگردانان مجموعه‌های طنز تلویزیون از حدود یک سال قبل پس از آنکه با صدا و سیما برای ساخت یک مجموعه جدید طنز به توافق نرسید برای نخستین بار در کشور مجموعه‌ای ساخت که در شبکه خانگی و از طریق فروشگاههای عادی در محلات و شهرها به فروش رسید. مجموعه‌ای که در آغاز تردیدهای فراوانی درباره موفقیت آن وجود داشت و این روزها که به هر دلیل ظاهراً ادامه ساخت آن متوقف گردیده نیز برخی درباره توفیق آن در تردید هستند. چند روز قبل اما یکی از مهمترین نویسندگان این مجموعه به طور غیر رسمی اعلام کرد که فروش این سریال خانگی به «چهل و دو» میلیارد تومان رسیده است! و این در حالی است که هنوز مجموعه امکان تولید و ادامه را داشته و بزرگترین و خوش اقبال‌ترین فیلمهای سینمایی در ایران به زحمت به فروش یک میلیارد تومانی می‌رسند. از اینکه بگذریم که برخی از دست اندرکاران این مجموعه با وجود این مبلغ عجیب فروش هنوز دستمزدهای کامل خود را نگرفته‌اند اما این رقم بزرگ نوید دهنده ایجاد یک زمینه اشتغال بزرگ در این روزهای ایران است که بیکاری از دغدغه‌های مهم تصمیم گیران اقتصاد و سیاست کشور است. البته نمی توان از یاد برد که شهرت



### یک مجموعه حیرت آور

**رییس مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی می‌گوید، لایحه بودجه سال ۹۱، از حیث نقض قوانین، یک مجموعه حیرت آور است*

رییس مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی درباره لایحه بودجه سال ۱۳۹۱ که چند روز قبل، از سوی رییس جمهور به مجلس تقدیم شده می‌گوید: آنچه به مجلس داده شده اصلاً بودجه نیست! این مجموعه که به نام بودجه ۹۱ تنظیم شده با علم، قانون و واقعیت منطبق نیست! این مجموعه از حیث نقض قوانین، یک مجموعه حیرت آور است!

یکی از اعضای هیأت رییسه مجلس شورای اسلامی نیز درباره زمان رسیدگی به بودجه سال ۹۱ می گوید: بخش اصلی رسیدگی به بودجه، پس از انتخابات مجلس خواهد بود و زمان تصویب نهایی آن اردیبهشت سال ۱۳۹۱ خواهد بود!

دولت مثل سال گذشته تأخیر فراوان کرد و نتیجه اینکه مجلس هم برای بررسی کامل بودجه، آن را به سال دیگر خواهد انداخت و نتیجه اینکه مطابق گفته‌های شخص رییس جمهور، بسیاری از بودجه‌هایی که باید صرف ساخت و ساز و آبادانی و عمران کشور شود، دست کم ۶ ماه دیرتر به دست مجریان خواهد رسید، بگذریم که در اصلاح حقوق میلیونها کارمند هم چندین ماه تأخیر ایجاد خواهد شد. جالب اینکه برای رفع این اشکال بزرگ که برای دومین بار پی در پی در کشور روی می‌دهد، مجلس تنها با نامه و بدون نامه به دولت تذکر می‌دهد که لایحه بودجه را سریعتر و مطابق زمان‌بندی قانونی آماده تحویل کند و دولت نیز از زبان رییس جمهور، به مجلس پیشنهاد می کند که حال که تأخیر شده، شما بیشتر و سریعتر کار کنید تا



و زمانــی که چند روز قبل شــرکت قطارهای مســافری ایران (رجا) شــروع به فروش بلیط قطارها برای دوره پیش از نوروز (روزهای قبل از پایان اسفند و شروع سفرهای نوروزی) کرد، اکثر قریب به اتفاق بلیطهای قطارهای مسیر تهــران- مشــهد در طی یــک روز به فروش رســید و پس از آن تنها تهیه بلیطهای درجه ۲ یا ۳ امکانپذیر بود. در شرایطی که در روزهایی که بلیط آن به فروش رسید نه تعطیلات نوروز آغاز شــده است و نه مناسبت مذهبی ویژه‌ای در تقویم هست!

هنوز چهل و چند روز به شروع مسافرتهای پرتعداد نوروز ۹۱ باقی است و مدیران تازه از راه رسیده سازمان گردشگری و میراث فرهنگی ایران می‌توانند برای کاستــن از مشکلات این سفرها و بیشــتر کردن لبخندهای نوروزی بر لب مســافران تدابیر ویژه‌ای برای این نوروز ویژه بگردند و پیدا کنند. ■

---

فراوان اعضای گروه ســازنده این مجموعه در رســیدن به این رقم فروش بی‌اثر نیســت اما گروههای دیگر که چنین شــهرتی نیز ندارند می‌توانند دســت کم در مرحله برنامه‌ریزی و شــروع به کار، به رســیدن به نصف، یک سوم وحتــی یــک چهارم این مبلغ امیدوار باشــند که حتی رســیدن به بیست درصد فروش این مجموعه نیز به معنی دســت یافتن به ده برابر فــروش فیلمهای پرفروش این روزهای ایران اســت. والبتــه رفتن در راهــی که یک بار طی شده و خطرات و مشکلات آن یک بار آزموده شده، برای گروههای بعدی به مراتب ساده‌تر خواهــد بــود و می‌تواند زمینه مناســبی برای اشتغال جوانان فراهم آورد. ■

---

طی یک ماه رسیدگی به بودجه تمام شود و این اشکال برطرف.

آیا پس از تکرار یک تخلف آشــکار زمان آن فرا نرســیده که برای پیشــگیری از تکرار این تخلف برای ســومین ســال پیاپی و احیاناً تبدیل شــدن این تخلف به یک رویه عادی در روال کار، یک مرجع رســیدگی کننده قانونی برای جلوگیری از صدمات اقتصادی که از این تخلف به کشــور وارد می‌شــود، این مسأله را پیگیری و مسؤولین آن را معرفی و مطابق نص صریــح قانون با آنان برخورد کند؟ در قوانین ایران، بارها به مراجعی اشاره شده که می‌توانند و حق و تکلیف دارند با چنین تخلفاتی برخورد قانونــی کنند و اجازه ندهند یک تخلف به یک رویه اقتصادی آسیب رسان تبدیل شود. ■

---

## قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

# معنی حقیقی در زبانشناسی

### ادامه قطره پیش

در قطره پیش پرسشی نوشته شده بود و پاسخش را به این قطره موکول کرده بودم. برای یادآوری، ســؤال و پاسخش را می‌نویسم:

**پرســش مهم: اگر فعل‌هــا و اجزای کلمات مرکب، معنی حقیقی ندارند، پس چیستند و چه معنایی دارند؟**

**پاسخ زبانشناختی:** به گمان من این واژه‌های ترکیبی هنگام ساخته شدن قابل قبول بوده و معنای حقیقی داشته مانند مثال یخچال و پایکوبی یا مانند کلمات مرکبی که به دلیل صدا، شکل ظاهری یا صفت چیزی ساخته شده‌اند. مثل موش‌مردگی که به حالت موش برمی‌گردد وقتی که به خطر بیفتد، بی‌حرکت می‌شود تا گربه و روباه او را نبینند و جایش را پیدا نکنند. ضمناً موش جانور پرجست و خیزی اســت که به دلیل شــرایط، بی‌تحرک می‌شود. این مانند کسی اســت که وقتی که آب می‌بیند، شناگر قابلی است ولــی هنگام خطــر می‌تواند خود را بــه مظلومیت بزند. شــاید امروز برخی از کســانی که این اصطلاح را به کار می‌برند، هرگز ندیده باشــند که مــوش هنگام خطر چه حالتی به خودش می‌گیرد. حتی شاید هرگز موش ندیده باشند «بلانسبت مردم تهران که موش می‌بینند اندازه خرموش» با این حال از اصطلاح موش‌مردگی اســتفاده می‌کنند و می‌دانند منظورشان چیست.

**نتیجه:** تقریباً اجزای همه کلمات مرکب روزی معنی حقیقی داشــته‌اند ولی هنگامی که وارد بستر زبان مردم شده‌اند، معنای حقیقی آنها فراموش شده است.

**مثال:** اگر از شــما بپرســم معنــی حقیقی خوردن در جمله «رنگ پیرهنت به کتم می‌خوره» چه بوده؟ شــاید دشــوار باشــد که پاسخی ریشــه‌ای پیدا کنید اما اگر به قدیم ندیم‌ها برگردیم، می‌بینیم اســتاد رنگرز کنار خُم رنگرزی ایســتاده به شــاگردش می‌گویــد: «پارچه رو حســابی توی رنگ بغلتون تا رنگ به خوردش بره!» در ایــن مثال، خوردن تقریبا کاربرد حقیقی دارد زیرا پارچه رنــگ را به خودش می‌کشــد و جذب می‌کند درســت مثل وقتی که کســی شیر می‌خورد (می‌نوشد). مدتی که از رواج اصطــلاح خــوردن رنگ گذشــت، می‌بینیم که اســتاد خیاط به شــاگردش می‌گویــد: «رنگ پارچه‌ای که واســه وصله این پیرهــن آوردی بهش نمی‌خوره. یه رنگ دیگه پیدا کن» شــاگرد توی تکه پارچه‌ها می‌گردد و رنگــی پیدا می‌کند کــه به پیرهن بخورد یعنی وقتی که آن را بــه پیرهــن می‌دوزد، وصله بودنش جیغ نباشــد و رنگــش نزدیک رنگ حقیقی پیرهن باشــد. دقت کنید کــه بین خوردن رنگ توســط پارچه و خوردن پارچه به پیراهن تشابه وجود دارد یا مثل پیچ و مهره‌ای که به هم می‌خورند و دنده‌های پیچ در شیارهای مهره فرو می‌رود. درست مثل وقتی که غذا در دهان فرو می‌رود.

اینهاســت که زبان فارســی را زیبا و کنایی و تشبیهی می‌کند. این سخن بگذار تا وقتی دگر...

### ادامه معناشناسی جمله

تا اینجا گفتم که بســیاری از کلمه‌های فارســی فقط یک معنی حقیقی ندارند و با افزودن یا کاستــنِ پســوند، پیشــوند، حرف، عدد و کلمات دیگــر، معانیِ گوناگون وحتــی متضادی پیدا می‌کننــد. در این قطره می‌خواهم دربــاره معنی‌های حقیقی و کنایی جمله‌ها قلم‌فرســایی کنم. مبحث معانی حقیقی و کنایی جمله‌ها در زبانشناسی، مبحث مهمی است که مترجمان، نویسندگان و گویندگان باید آن را بیاموزند. تکامل یافته‌ترین نوع این مبحث در زبان مردم به وفور دیده می‌شــود. این را نیز می‌دانیم که کســی چگونه ســخن گفتن را به مردم نمی‌آموزد رشد و تکامــل زبان در میان مردم رشــد و تکاملی خودجوش است. درســت مثل جویباری که بهترین، راحت‌ترین و منطقی‌ترین راه را برای ادامه مسیرش پیدا می‌کند... این ســخن را برای وقتی دیگر می‌گذارم و به معانی حقیقی و کنایی جمله‌ها می‌پردازم:

معانــی گوناگونی که یک جملــه به خود می‌گیرد، با توجه به شــرایطی است که هنگام گفتن آن جمله وجود دارد. لحن صدا یکی از آن شرایط است که خودش مبحث مهم و بزرگی اســت. اگر لحن صدا بلند و شــاد باشد یک معنی دارد، اگر بلند و خشــن باشد، معنای دیگری دارد. لحن‌های آهســته، زمزمه، در گوشی، اگر همراه با محبت و لبخند مهربانی باشــند، یا اگر با اخم و خشونت باشند و یا اگر جدی و قاطع باشــند، معانی متفاوتی پیدا خواهند کرد. ضمن این که بســتگی دارد که گوینده مؤنث باشد یا مذکر، کودک باشــد یا جوان یا میان‌ســال و کهن‌سال، رئیس باشد یا مرئوس، و... مثال: «دست شما درد نکنه!» این جمله ممکن اســت به معنی تشــکر باشد. ممکن هم هست به این معنی باشد: «باز مرفتی روده درازی کردی و آبــروی منو پیش همه بردی؟» ممکن اســت به معنی دست و پا چلفتی بودن مخاطب باشد: «قرار است کسی برای شــما پفک نمکی بخرد. اما بســیار لفتش می‌دهد. خودتــان می‌روید و پفک نمکی را می‌خرید و چهار تا توی دهان می‌اندازید و ضمن این که به پفک‌ها اشاره می‌کنید، به طرف می‌گویید دســت شــما درد نکنه!» گاهی هم در معنی دور کردن مزاحم به کار می‌رود. مثال: «قاب عکس اتاق پذیرایی کج شــده است. ضعیفه را بانگ می‌زنید تا به کمک بیاید. همســایه سرش را از روزن داخل می‌کند و می‌گوید: بیام کمک؟ شما جدی و قاطع همراه با اندکی اخم می‌گویید دســت شما درد نکنه. بچه‌ها هستن میان کمــک» در ایــن جمله کوتاه معانی زیادی نهفته اســت طوری که زبان‌شناســان می‌گویند معنی‌های بسیاری از جمله‌ها بی‌پایان است.

مترجمــی را در نظر بگیرید که می‌خواهد متنی را به زبانی دیگر ترجمه کند. آیا بهتر اســت «دست شما درد نکنــد» را کلمه به کلمــه معنی کند یا در آن زبان بگردد و برای «دســت شما درد نکند»، معادل پیدا کند؟ اَظهَرُ مِنَ‌الشّــمس است یعنی واضح و مبرهن است که گزینه دوم درست است ناچار مترجم باید زیر و بم زبان مبدأ و مقصد را بشناسد. در ترجمه خارجی به فارسی هم همین قانون صادق است.

ادامه دارد

حکومت‌ها، آزمایشگاه مردان است • حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

غلامحسن اخوان - خبرنگار اطلاعات هفتگی





# کُلور؛ مهد زبان ایران باستان

شـهر کلور مرکز بخش شـاهرود در جنوبی ترین نقطه استان اردبیل قرار دارد. از شمال به بخش مرکزی خلخال، از جنوب به اسـتان زنجان، از شرق به استان گیلان و از غرب به بخش خورش رستم محدود می‌شـود. شـهر کلور دارای آب و هوای کوهسـتانی بوده و رشته کوه تالش چون سدی مانع از تأثیرات رطوبت دریای خزر بر آن اسـت. این شـهر در ارتفاع ۱۶۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد و قدمت منطقه و شهر به بیش از هزار سـال می‌رسد و اولین بومیان فلات ایران در ایـن منطقه سـاکن بوده‌اند. وجـود زبان تاتی یکی از قدیمی ترین زبانهای امیران باسـتان، نشـان دهنده اصالت فرهنگی منطقه و شهر است.

## جشنواره رغایب

جشن بومی و سنتی رغایب هر ساله در اولین جمعه ماه رجب با حضور دهها مسافر از سراسر کشور با آداب و رسـوم خاصی و با طرز باشـکوهی در جوار امامزاده عبدالله(ع) برگزار می‌شـود. رغایب در لغت به معنای چیزهای خوب و پسندیده و عطا و بخشش بسیار آمده اسـت. جشـنواره رغایب با هدف اختصاصی معرفی قابلیتهـا و جاذبه‌های گردشـگری و فرهنگی برگزار می‌شـود و برپایی آن توسـط مردم خطه آذربایجان



جشنواره رغایب در کلور

نشـان دهنده عمق اعتقادات دینی و مذهبی آنهاست. جشن رغایب در محل امامزاده عبدالله و در دامن باغها و چمنزارهـای دل‌انگیز به صـورت نمادین و با آداب و برنامه‌هایی از قبیل اجرای موسـیقی سنتی و نمایش محلـی، اجرای بازیهای بومی و محلی، اجرای حرکات موزون دسـته‌جمعی به زبان تاتی و ترکی، پوشـیدن لباسـهای رنگارنگ محلی، ایجاد نمایشـگاه عکس و صنایع دسـتی و بازارچه با حضور مسـؤولین استانی و کشوری، **پخت نان و توزیع آش و حلوا و غذاهای محلی، نمایشـگاه کوچه باغ آرزوها، فرستادن حلوا و هدایای مخصوص زنان در این روز به خانه نامزدها، زیارت اهل قبور و آرزو و دعا در قالب شعرخوانی برای جوانان دم بخت برگزار می‌شود.**

## جاذبه‌های گردشگری

کلور دارای جاذبه‌های بدیع و طبیعت بکر و دست نخورده است که از لحاظ جذب توریسم و گردشگری از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. فضای طبیعی و باغات سرسـبز همراه بـا محصولات متنوع از جمله گردو، آلبالو، سـیب، زردآلـو، گیلاس و گلابی و اقلیم بسیار جالب آن حاکی از باغ شهر بزرگ استان اردبیل است که منطقه نمونه گردشگری امامزاده عبدالله نیز بـر جاذبه‌های طبیعی و قابلیتهای جذب توریسـم آن افزوده است.

مهمترین و طولانی ترین رودخانه‌ای که در شـهر جاری اسـت شاهرود نام دارد. شهر کلور از جاذبه‌هـای دیگـری از جمله آبشـار زیبای سَـجَن، آبشـار کبوترلانه در دره عقابها، تفرجگاه کَشَـن، چشمه‌سـارهای زیبـای ورازشـت و پلنـگاه، بـه عنوان قطب گردشـگری جنوب استان سالانه مسـافران که میهمانـان زیادی را جذب خود کرده اسـت، طبیعت زیبا و سرسبز، چشمه‌ساران زلال، زائرسرا، جاری شدن رودخانه شاهرود از کنار آن، برخورداری از آلاچیق و محوطه بسیار جذاب جهت اسکان مسافرین و از همه مهمتر آرمیدن یکی از نوادگان امام موسی بن جعفر در این مکان هر گردشگری را متوجه خود می‌سازد.

## آثار باستانی و فرهنگی

شهر کلور از لحاظ سابقه تمدن فرهنگی از ویژگی‌های خاصی برخوردار اسـت. زبان تاتی رایج در این شـهر تاریخ و فرهنگ مردم این دیار را به گذشته‌های خیلی دور پیونـد می‌دهـد. نام کلور از دو جزء «کِل» و «اور» تشـکیل یافته که با هم مفهوم شهر آتش را می‌رساند. قلعه‌هـا و گورسـتانهای تاریخی بسـیاری در اطراف کلور وجود داشـته که نشانگر اسکان کلوری‌ها در ایام باسـتان در آن مناطق بوده اسـت. از جمله این مناطق می‌توان به «بانی»، «ایوانی»، «قلاع» و تپه‌های باستانی واقع در ورودی شـهر و زرین کول در محله دارا اشاره کرد. با این حال متأسـفانه تلاش در جهت کاوشـهای علمی در این مناطق صورت نگرفته است. طی سالهای اخیر پس از مستندسازی بافتهای فرسوده، چهار بنا به نامهای عمارت صالحی، ساختمان آیینی، گرمابه نجف شـعبانی و گرمابه عابدی جزو فهرست آثار ملی قرار گرفـت. حمام قدیمی درو، قلعه اسـماعیلیه دیز، قلعه خشـتی قشـلاق گیلوان و همچنین منطقه کاوش شده خانقـاه از دیگر آثار تاریخی اسـت که در فاصله‌های بسیار نزدیک شهر کلور واقع شده است. ■



امامزاده عبدالله(ع)

محمد علی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی - رامهرمز



## روستای شاه ابوالقاسم

این روستا در فاصله ۳۵ کیلومتری جاده رامهرمز –بهبهان واقع شده است. موقعیت مهم این روستا قرار گرفتن در بستر رودخانه پر آب مارون است. در اطراف این روستا بیشه‌زارهایی پر از درختان گز، بید، نی، بنگر و خزره و کُنار می‌باشد که پوشش گیاهی نسبتاً خوبی را تشکیل داده است.

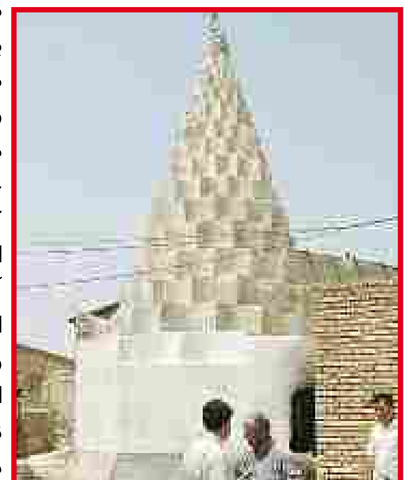
وجود یکی از کهنسال‌ترین درختان کُنار استان خوزستان در این روستا و همچنین بقعه متبرکه امامزاده شاه ابوالقاسم(ع) و باغ زیبای اطراف آن حالت روحانی خاصی به این روستا بخشیده و آن را به یک منطقه توریستی و گردشگری در آورده است. این روستا در تمام فصول سال گردشگران و زواران زیادی دارد و عموم مردم جهت زیارت و گردشگری به این محل مراجعه می‌کنند.

## آبشار دوگچه

این آبشار به فاصله ۴۵ کیلومتری شمال شرقی رامهرمز در روستای دوگچه ابوالفارس رامهرمز واقع شده است. آب این آبشار از کوههای شمال ابوالفارس سرچشمه می‌گیرد و تشکیل یک آبشار پر آب را می‌دهد. ارتفاع آن تقریباً ۱۲ متر و حجم ریزش آب آن بسیار زیاد است.

در پایین و محل ریزش آب، حوضچه سنگی نسبتاً گودی تشکیل شده و منظره جالب و دیدنی را بوجود آورده که زیبایی آبشار را دوچندان کرده است. در اطراف این آبشار درختان بومی منطقه و پوشش گیاهی شامل درختان کُنار، خرزهره، بنگر و نی را مشاهده می‌شود. آب این آبشار قابل شرب بوده و سرانجام بعد از طی مسیر به رودخانه مارون ملحق می‌شود.

## منطقه زیارتی دهیور



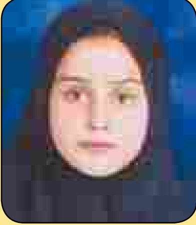
روستای دهیور به فاصله ۵ کیلومتری رامهرمز و در حاشیه رودخانه اعلا واقع شده است. بقعه متبرکه امامزاده سید حسین زاهدون(ع) با گنبدی مخروطی و مهندسی شکل با گچبری خاص و منحصر بفرد که به جرأت می‌توان گفت شکل زیبا و مهندسی این گنبد نشان از معماران زبردست و استادکارانی شگفتی ساز دارد. معماری این بنا را به دوره سلجوقی تیموری نسبت داده‌اند. این بقعه ارزشمند که در حاشیه رودخانه اعلا رامهرمز واقع شده دارای باغی است که درختان بومی مانند کُنار، نخل و نی در آن روییده‌اند. اداره اوقاف و امور خیریه رامهرمز در نظر دارد باغ و فضای آن را احیا و گسترش دهد. زواران زیادی از گوشه و کنار استان به این محل مراجعه و نذورات خود را ادا و به راز و نیاز و عبادت مشغول می‌شوند. این بقعه متبرکه مورد احترام و تقدس مردم رامهرمز بوده و اعتقادات خاصی نسبت به آن دارند. این بنای مذهبی هم اکنون در فهرست ملی کشور به ثبت رسیده است.

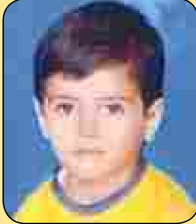
## شکوفه های زندگی

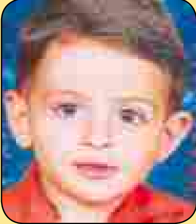

سید پوریا معافی مدنی


ستایش کاوندی


امیرمهدی کلوانی نظیری


نازنین زهرا سلطانی سنگانی

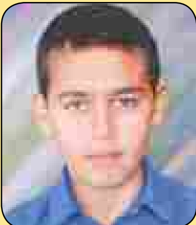

محمدامین عبادی


ابوالفضل برکس


علیرضا پورترابی


علیرضا جعفری


علیرضا عباسی


حسین عباسی


محمدحسین گلمکانی


نگار گلمکانی


محمد پارسا فضلی


مهرداد حاتمی

انسان با استقامت، قدرت و تعقل می تواند حتی بر طاعون و وباهم غلبه کند
•ناپلئون

دکتر بهمن بهروزی

**دردسرها زمانی آغاز می‌شوند که شخص در بی‌گناهی خودش شک کند**

# در زندان ذهن

### احساس گناه

**«برخی اوقات کسانی که دارای شخصیتی حساس و نه چندان قدرتمند می‌باشند بر اثر عوامل جانبی مانند تبلیغات یا فشار از جانب دیگران و یا نحوه تفکر جامعه نسبت به آنها، چنان در خود احساس گناه می‌کنند که حتی در مورد اشتباهاتی که ربطی هم به آنان ندارد، خود را مقصر تصور می‌کنند. حال در موارد بسیار حساس که قضاوت جامعه و افراد آن اهمیت پیدا می‌کند، چنین حسی می‌تواند دردسرهای عدیده برای شخص ایجاد کنند. با این توضیحات به سرنوشت مارتا کلارکسون می‌پردازیم»**

### یک درخواست

در اوایل سال ۱۹۹۸ میلادی ما با درخواستی نه چندان معمولی از جانب اداره کل زندان‌های کالیفرنیا مواجه شدیم. درواقع آنها از ما خواسته بودند که روی چند زندانی که دارای محکومیت‌های طولانی بودند، به پژوهش پرداخته و تأثیرات زندان را روی آنها به ویژه در بخش بهینه‌سازی شخصیت و ندامت و پشیمانی بررسی کنیم و آن گاه طی یک گزارش مبسوط به اداره ضمن ارائه نتایج بررسی‌های خود، پیشنهادات لازم را در راستای رفتار در قبال زندانیان به آنها انتقال دهیم. البته این درخواست به خودی خود منطقی و حتی مثبت به نظر می‌رسید، اما واقعیت این بود که ما اصولاً تجربه چندان قابل ذکری در خصوص رابطه با زندان و مسؤولان آن نداشتیم ضمن آنکه امیدی هم به همکاری آنان نداشتیم. اما این بار از آنجا که درخواست از جانب خودشان بود، امیدوار بودیم که ما را در شرایط بهتری قرار دهند. در این میان پرونده شش زندانی، سه مرد و سه زن را از پیش برای ما ارسال کردند تا قبل از مواجه شدن با زندانی‌ها، اطلاعات کاملی در رابطه با آنها به دست آوریم.

حال در مورد پنج پرونده یعنی سه مرد و دو زن ما با وضعیت غیر منتظره‌ای مواجه نشدیم و شرایط نسبتاً عادی بود و ما گزارش‌های لازم را برای مسؤولان آماده کردیم. اما یک مورد توجه ما را به خود جلب کرد و آن هم مجرمی به نام **مارتا کلارکسون** بود. مارتا کلارکسون و شوهرش متهم به قتل دو مأمور پلیس شده بودند که به دلیل شدت و اهمیت جنایت و تأثیر آن روی جامعه، هر دو محکوم به اعدام شده بودند، البته مجازات پنج سال پیش‌تر روی شوهر اعمال شد، اما مارتا را پس از تلاش‌های فراوانی که در دفاع از او انجام شد و همچنین به خاطر داشتن دو فرزند که به سن قانونی نرسیده بودند سرانجام در دادگاه عالی با یک درجه تخفیف مواجه کرده و مجازات او را به حبس ابد کاهش دادند.

### مطالعه روی شخصیت مارتا

مطالعه مفصلی که ما روی پرونده بسیار قطور مارتا انجام دادیم، روشن کننده نکات عجیبی درباره مارتا بود. مارتا در یک خانواده مرفه به دنیا آمده و بزرگ شده بود. آنچه که دوستان دبیرستانی مارتا و همچنین مسؤولان دبیرستانی که او در آن تحصیل می‌کرد، درباره مارتا به یاد می‌آوردند نشان از یک دختر متین، آرام و متشخص می‌داد که در بسیاری از امور خیریه هم به صورت داوطلبانه ظاهر می‌شد و به طور کلی مورد اعتماد همه دوستانش بود. در مصاحبه‌هایی که پس از حادثه قتل با دوستان و یا نزدیکان مارتا به عمل آمده بود، همه آنها حتی اینکه مارتا به مورچه‌ای آزار برساند را قبول نداشتند، چه برسد به اینکه انسانی، آن هم مأموران پلیس را به قتل برساند. درواقع شخصیت مارتا با آنچه که نسبت به آن متهم شده بود، در تضاد کامل بود و ما به ناچار و برخلاف پنج پرونده دیگر، باید پرونده کیفری او را مورد مطالعه قرار می‌دادیم تا آنچه که باعث این تضاد شده بود را پیدا می‌کردیم. در پنج پرونده دیگر وضع کاملاً روشن بود. یعنی محکومین افرادی کاملاً ضداجتماعی بار آمده بودند که در دوران کودکی با مشکلات عدیده و والدین معتاد یا الکلی مواجه شده بودند که از همان آغاز هم حتی می‌شد پیش‌بینی کرد که آنها در جامعه خود به مجرمین خطرناک تبدیل می‌شوند. اما وضعیت مارتا به گونه‌ای دیگری بود و تغییرات در اطراف مارتا تا زمانی آغاز شد که او پس از پایان دبیرستان عاشق جوانی به نام جوزف شد. در حقیقت این عشق مسیر زندگی مارتا را تغییر داد و زمانی که او هنوز به ۲۱ سالگی نرسیده بود، مارتا و جوزف زندگی مشترک خود را آغاز کردند. جوزف شخصاً انسان بدی نبود و در پیشینه او ارتکاب به جرم مهمی صورت نگرفته بود، اما او متأسفانه چند دوست شرور داشت که سرانجام هم همین دوستان کار دست او دادند. مارتا و جوزف که هر دو در یک فروشگاه بزرگ و چند طبقه کار می‌کردند، طی شش سال بعدی از زندگی مشترک خود صاحب دو فرزند، یک دختر و یک پسر، شدند و جوزف سعی فراوانی به خرج می‌داد تا از دوستان شرور خود فاصله بگیرد. تا اینکه در بعدازظهر یک روز، یکی از دوستان جوزف از او خواسته بود که در سر راه خود از محل کار به خانه به او برای انتقال چند بسته کمک کند چرا که اتومبیل خودش از کار افتاده بود. مطابق معمول هم جوزف و مارتا پس از پایان شیفت کاری ابتدا به مهد کودک رفته و دو فرزند خردسال خود را از آنجا برداشته و سپس همگی برای انجام کمک جوزف به دوستش که براد نام داشت و اتفاقاً جوانی شرور و با سابقه هم بود، عازم نقطه‌ای در مقابل محل سکونت او شدند. آنگاه چند بسته را در صندوق عقب اتومبیل جوزف دادند. این در حالی بود که مارتا و دو کودک در صندلی عقب اتومبیل نشسته بودند. اما درست در همین لحظات دو اتومبیل پلیس آژیرکشان سر رسیدند و در همان لحظه مأموران پلیس جوزف و براد را بازداشت می‌کنند که ناگهان بنا به گفته شهود صدای شلیک چند گلوله به گوش می‌رسد و دو مأمور پلیس در حالی که بدنی غرق در خون داشتند بدون حرکت بر زمین سقوط می‌کنند و مأمور سومی هم از ناحیه پا هدف قرار گرفته، مجروح می‌شود. حال در همین گذر لحظه‌ای چند اتومبیل پلیس دیگر هم سر می‌رسند و علاوه بر جوزف و براد، مارتا را هم بازداشت می‌کنند. در حقیقت در بسته‌ها مواد مخدر جای داده شده بود و دوست جوزف به دلیل اینکه خودش می‌دانست تحت تعقیب قرار دارد و پلیس کاملاً به او مشکوک شده بود، تصمیم گرفته بود تا از اتومبیل جوزف برای انتقال مواد مخدر استفاده کند. اما از آنجا که پلیس و آگاهی از مدت‌ها پیش‌تر در جریان کار قرار داشتند و از نزدیک براد را تعقیب می‌کردند، برای آنکه جرم او را محرز کنند، منتظر شدند تا او عملاً به انتقال مواد مخدر و فروش آنها اقدام کند و آنگاه در سر بزنگاه او را بازداشت کنند. اما اوضاع زمانی به هم ریخت که گلوله‌هایی به سوی مأموران پلیس شلیک شد که کشته شدن دو مأمور را به دنبال داشت. در نتیجه و در حالی که دادستانی نمی‌دانست که کدامیک از متهمین عملاً شلیک گلوله‌ها را انجام داده بود، هر سه نفر را به اتهام قتل عمد بازداشت و محاکمه آنها را در شرایطی آغاز کرد که جامعه به شدت خشمگین شده بود و اعدام هر سه را مطالبه می‌کرد. در این میان براد در یک اقدام خیانتکارانه از پشت به دوستش خنجر زد و در یک معامله با دادستانی در ازای آنکه اعدام نشود اقرار کرد که گلوله‌ها توسط جوزف و مارتا شلیک شد و آنها مسؤول قتل دو مأمور پلیس و زخمی شدن سومی می‌باشند. این اقرار در دادگاه پرونده را مانند بمبی منفجر کرد و آن گاه تبلیغات دادستانی بر علیه جوزف و مارتا آغاز شد. در روزنامه‌ها آنها را زن و شوهر شیطانی معرفی کرده بودند و بعد هم تصاویر همسر و فرزندان پلیس‌های مقتول در روزنامه‌ها و حتی تلویزیون نمایش داده شد و آن گاه در یک اقدام عجیب در یکی از جلسات دادگاه که مارتا برای دفاع از خود در جایگاه قرار گرفته بود، در مقابل پرسش‌های دادستان طاقت نیاورده و در حالی که به گریه افتاده بود، به ارتکاب به قتل اعتراف کرد و خود را قاتل مأموران پلیس معرفی کرد و بدین ترتیب کار برای هیأت منصفه و قاضی ساده شد و در ادامه مجازات‌ها به همان صورتی که قبلاً ذکر شد تعیین شد. چند سال

بعـد هم جوزف اعدام شـد و مارتا هـم مجازات حبس ابد خـود را آغاز کرد. این پرونده ابهامات عجیبی داشـت که ما برای روشـن شـدن آن با تنها بازمانده محکومین به قتل یعنی مارتا باید صحبت می کردیم البته ناگفتـه نماند که بـراد هم به خاطر اعترافـی که کرده بـود و کار را برای دادستانی آسان تر کرده بود با دو درجه تخفیف به بیست سال حبس محکوم شد.

## صحبت با مارتا و کشف یک دروغ

بـرای ما اینکه مارتا در تنها چند لحظه تغییر شـخصیت داده و آن مادر جوان و شیرین و شخصیتی محبـوب و قابل اعتمـاد ناگهان تبدیل به قاتلی خبیث و بی رحم شـده باشد، بسـیار عجیب و حتی غیر ممکن می نمود.

اما برای دادگاه و دادسـتانی این موضوع اصلاً مهم نبود. آنها که شـدیداً از جانب مطبوعات و رسـانه ها تحت فشـار بودند، باید حتمـاً قاتل بی رحم را معرفی می کردنـد و نشـان می دادند که چه کسـی فرزندان مأموران پلیس را تبدیل به بچه های بی پدر و یتیم کرده اسـت و اعتراف مارتـا در دادگاه برای آنها کافی بود. اما ما در صحبت های خود با مارتا که پس از گذراندن ده سال در زندان عاقل تر شده بود، متوجه اصل ماجرا شدیم. درواقع فشارهای همه جانبه روی مارتا به آنجا رسـیده بود که او حقیقتاً خـود را گناهکار تصور کرده بـود. به خصوص زمانی که از کودکان مأموران پلیس که کشـته شـده بودند نام برده می شد، او که خودش صاحب دو کودک خردسـال بود، بیشـتر تحت تأثیر قرار می گرفت. حال مارتا که در زندگی به غیر از عشق و علاقـه بـه خودش هیچ ندیده بـود و حتی یک جمله بد هم درباره خودش نشـنیده بود اما ناگهان همه چیز تغییر کرده بود و برخی از روزنامه ها او و شـوهرش را با زن و شـوهرهای قاتل و مشهور مقایسه می کردند و آنهـا را بانی و کلاید جدید خطاب می کردند حال این همه پلیدی که به مارتا نسبت داده شده بود، از قدرت تحمل او فراتر بود تا سرانجام طاقت او طاق شد و برای اینکه بر این حرف و حدیث ها پایان دهد، حتی به آنچه کـه انجام نداده بود اعتراف کـرده بود. در حقیقت او تمامی مصونیت شـخصیتی خود را از دست داده بود، همه دوستان و اهل فامیل از بیم آنکه آنها هم در مظان اتهـام قـرار بگیرند، او را رها کرده بودند و متأسـفانه همه این اتفاق ها بیشـتر او را از دید گاه جامعه گناهکار نشان می داد حتی وکیل مدافع او به خاطر دفاع از یک قاتل بی رحم «البته از دید رسـانه ها» شـغل خود را در خطر یافته و احسـاس کرده بود که ممکن اسـت دیگر حتـی یک نفر هم او را اسـتخدام نکنـد و منفور جامعه شـود، بنابر این او هم از انجام وظایف خود طفره رفت و کاری نصفـه و نیمـه و بدون تلاش لازم را انجام داد. حال تنها کسـانی که برای مارتا به عنوان یار و دلسـوز باقـی مانده بودند، پدر و مادرش بودند که از کودکان



او هـم نگهداری می کردنـد. آنها حتی پس از اعتراف مارتا هم از بی گناهی دختر شان اطمینان داشتند. در این میان قاضی هم برای آنکه محبوبیت خود را در جامعه افزایـش دهد و احتمالاً بعد ها در انتخابات سیاسـی از این محبوبیت استفاده کند، اشد مجازات را برای مارتا و جـوزف انتخاب کرد. آن هـم در پرونده ای که هیچ جریانی مشـخص نبود و حتی سلاح قتل هم پیدا نشده بـود و تنها مارتا در اعتراف عجیب و غریب خود گفته بود که پس از شـلیک اسـلحه را به گوشـه ای پرتاب کرده بود و البته که این اسـلحه هرگز یافت نشـد. ما پس از بررسی های فراوان برای اداره زندان و دادستانی شـرح کاملی نوشتیم و اعتراف مارتا را که تحت تأثیر فشارهای شدید روحی به عمل آمده بود، فاقد وجاهت قانونـی قلمـداد کردیم. اما هیچ پاسـخی در قبال آن دریافت نکردیم.

## یک شاهد

در این میان یکی از زندانبانهایی که مسؤول بخشی بود که براد در آن دوران محکومیت خود را می گذراند، طی یک گزارش رسـمی از سخنان عجیبی که براد در هنگام صحبت با یک زندانی دیگر، بر زبان آورده بود، پرده برداشـت. این زندانبان که در گوشه ای ایستاده بود که توسط براد دیده نمی شد و در گزارش خود قید کرده بود که براد که به واقع مردی شـرور بود علاقه فراوانی داشـت تا درباره دسـتاوردهای جنایتکارانه خـود برای دیگر زندانیان صحبـت کند. درواقع او به ایـن وسـیله آنها را مورد ارعاب قـرار می داد و نوعی احسـاس برتری نسـبت به آنها برای خودش ایجاد می کـرد. او از چند سـرقت مسـلحانه و جزییات آن تعریف می کرد و همچنین از رد و بدل کردن های مواد مخدر و اسـلحه های غیر قانونـی می گفت و در یکی از این صحبت ها درباره پرونده قتل پلیس ها گفت که در هنگام بازداشـت شـدن یک پلیس را غافلگیر کرده و اسـلحه کمری او را از پلیس گرفته و با همان اسلحه به سـوی مأمور شـلیک کرده بود که دو مأمور را کشته و یکی دیگر را زخمی کرده بود. به همین دلیل بود که نه اسلحه ای پیدا شده بود و نه شاهدی برای ماجرا وجود داشـت، چرا که پلیس زخمی هم در آن لحظه به سوی

اتومبیل خـودش در حرکت بود. زندانبان مذکور که انسانی مذهبی و اهل خدا بود سعی کرده بود تا مطابق راهنمایی هـای وجدان خود عمل کرده و گزارش خود را به گوش مسؤولان زندان و دادستانی برساند و زمانی که نتیجه نگرفته بود و متوجه شـده بود که ما مسـؤول بررسی پرونده شده بودیم، آن را به ما انتقال داد. او حتی به وکیل مدافع مارتا هم اعتماد نکرده بود.

## تجدید محاکمه

بـا توجه بـه این گزارش مهم و گزارش هایی که ما درباره شرایط روحی مارتا در هنگام اعتراف ارائه داده بودیـم، و با توجه بـه اینکه پلیس زخمی هرگز مارتا را بیـرون از اتومبیـل ندیده بود، چرا که مارتا دو کودک خردسـال را در صندلی عقب در آغوش کشیده بود تا آنها را از خطر به دور کند، زمینه برای تجدید محاکمه مارتا کاملاً مهیا شـده بود و آنگاه که ما تهدید کردیم که جریان را به روزنامه ها و رسـانه ها منتقل می کنیم، سـرانجام دادستانی حاضر شد تا محاکمه را پس از ده سـال تجدید کند. در دادگاه جدید دیگر مارتا عاقل و آرام شده بود و حضور دو فرزند ۱۴ و ۱۶ ساله اش در دادگاه به او قوت قلب می داد که برای آزادی اش تلاش کند. سـرانجام برای اینکه هیچ مدرک و دلیل واقعی بـرای محکومیت مارتا وجود نداشـت، هیأت منصفه رای به آزادی مارتا داد که به دنبال آن همان رسانه ها که روزی مارتا را یک قاتل شیطان صفت معرفی کرده بودند، از اینکه دادستانی یک بیگناه را اعدام کرده بود و دیگری را ده سال در زندان بی جهت نگهداشته بود، داد سخن داده بودند و این بار این دادستانی و قاضی پرونده بودند که شـیطان صفت قلمداد شدند. یک روزنامه با تیتری درشت چنین عنوان کرده بود، «چگونه می شود که دادسـتانی و قاضی پرونده هرگز از خود نپرسـیده بودنـد کـه یک زن جـوان با دو فرزند ۴ و ۶ سـاله در آغوش، چگونه می تواند اسـلحه ای را به چنگ آورده و دو مأمـور پلیس را مورد هدف قرار دهد؟» و متعاقب این اتفاقها بود که مارتا توسط یک وکیل مجرب مدعی ضرر و زیان خصوصی شد و خسارت هنگفتی را به خاطر اعدام شـوهر بیگناهش و بیوه شدن و همچنین دوران زندانی شدن خودش، در یک دادگاه متفاوت دریافت کرد. اما ما در عجب بودیم که چگونه مسـایل جانبی و قضاوت جامعه می تواند روی یک شـخص بی گناه که در تمـام زندگی خود به کسـی بـدی نکرده بود، تأثیر منفی گذاشته تا آنجا که حتی خودش را یک انسان پلید معرفی کند و این نخسـتین بار نبود که ما تأثیر شرایط جامعه و فشـارهای روحی را روی یک انسان مشاهده می کردیـم و باز هم متوجه شـدیم که علاوه بر خوب بودن یک شـخصیت قوی و نفوذناپذیر هم لازم است تـا افـراد را از زیر بار سـنگینی چون نگرش جامعه که خود تحت تأثیر عوامل مختلف دیگر است نجات دهد. مارتا در این میان همه چیز خود را از دسـت داده بود و باید دوباره از ابتدا آغاز می کرد. حتی ما بعدها شنیدیم که یکی از زندانبانها که شیفته شخصیت مارتا شده بود بعدها از او تقاضای ازدواج کرده و آنها زندگی مشترک خود را این بار به سوی خوشبختی آغاز کردند. ■

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

بر اساس سرگذشت: شروین ـ سهیلا

# پسکوچه‌های انقلاب



اشاره، بنده نه در زمان شاه «مبارزه سیاسی» کردم و نه «زندانی رژیم پهلوی» بودم، البته مانند همه بچه‌های تهران که در سال ۱۳۵۷ سن‌شان بالای چهارده، پانزده سال بود، من نیز در همه تظاهرات شرکت کردم!

یک سری فعالیت‌ها و مبارزات کوچه‌ای انجام دادم، مانند روزهایی که بزرگترهای محل اعلامیه‌های امام (ره) را بهم می‌دادند تا داخل مسجد محل شوم و وقت نماز که فرا می‌رسید، اعلامیه‌ها را داخل کفش نمازگذاران بگذارم! یا نیمه‌های شب از خانه بزنم بیرون و با اسپری‌های رنگ روی در و دیوار شعار بنویسم، اما به معنی اخص کلمه «مبارز سیاسی» نبودم، یک بار هم وسط تظاهرات بودیم و مأموران رژیم «گاز اشک‌آور» انداختند تا جمعیت متفرق شود، من که نتوانستم به موقع از مهلکه فرار کنم، از دست یکی از مأموران گارد جاویدان دو تا باتوم خوردم که تا دو روز می‌لنگیدم! در روزهای متلاشی شدن رژیم نیز، جزو کسانی بودم که پادگان‌ها را خلع سلاح کردیم و چند صباحی اسلحه به دوش بودم و... اما در زمان حکومت پهلوی، مبارز سیاسی نبودم، ولی تعدادی از جوان‌های محله‌مان را به یاد دارم که فعالیت سیاسی درست و حسابی می‌کردند، نوارهای سخنرانی امام را تکثیر می‌کردند و اعلامیه‌ها را دستنویس کرده و در خانه‌های تیمی، علیه حکومت شاه مبارزه می‌کردند، چند مرتبه هم به چشم دیدم که مأموران ساواک به آن خانه‌ها ریختند و... خلاصه که درست است که خودم مبارز سیاسی نبودم، اما از تشکیلات گروه‌های ضد رژیم خاطرات زیادی دارم، همان طور که از فعالیت مأموران ساواک که علیه مبارزان واکنش نشان می‌دادند نیز خاطرات زیادی دارم!

همه اینها را نوشتم تا یک توضیحی در مورد «ششمین نفر» بنویسم، در حقیقت می‌خواهم یک اعتراضی به این سریال جذاب بنویسم، حالا چرا می‌گویم جذاب و می‌خواهم اعتراض کنم؟ منظورم این است که سریال ششمین نفر، داستان زیبا و پرکششی دارد که همین مسأله باعث ایجاد جذابیت برای بینندگان شده است، اما ماجرای حضور ساواک در این سریال، همان چیزی است که بنده به آن معترضم! مخصوصاً که دیگر همه می‌دانند که یک کارگردان و یک نویسنده، حق ندارد برای قوی جلوه دادن قهرمانشان، از «ضد قهرمان» یک هالو بسازد!

و این همان چیزی است که در «ششمین نفر» دارد رخ می‌دهد، یعنی نویسنده و کارگردان این سریال جذاب! مأموران ساواک را یک مشت آدم پخمه و هالو معرفی کرده که دار و دسته مبارزین داخل رستوران، به راحتی آب خوردن آنها را فریب می‌دهند! مثلاً آن صحنه‌ای را در نظر بگیرید که یک متهم به ترور سرهنگ مملکت، داخل زندان شهربانی محبوس است و خواهر او برایش غذا می‌برد و کنارش می‌نشیند و لقمه‌هایش را می‌شمرد و... شاید سازندگان «ششمین نفر» بگویند که آن دختر از «ساپورت» شوهرش که سرگرد آگاهی بود استفاده کرد و غذا را به برادرش داد؟ اما به این می‌گویند «عذر بدتر از گناه؟» کافیست از مبارزان ضد رژیم پهلوی، یا حتی از مأموران شهربانی و اداره آگاهی حکومت پهلوی بپرسید، که «رابطه میان مأموران آگاهی و مأموران ساواک چگونه بود؟» تا به شما پاسخ بدهند که، حتی رییس شهربانی کل کشور هم جرأت نداشت به مأموران ساواک از گل نازک‌تر بگوید!» آن وقت آقایان انتظار دارند که ما باورمان بشود یک سرگرد جوان اداره آگاهی می‌توانست به خاطر قتل پدرش (که ساواک هم خبر داشته آن سرهنگ مخالف رژیم پهلوی است) مقابل ساواک بایستد و آخر سر هم تبدیل به یک قهرمان شود!

نخیر... اصلاً از این خبرها نبود، من این جمله معترضه را مخصوصاً برای نسل جوان امروز جامعه‌مان می‌نویسم که با دیدن این سریال‌ها با خودشان نگویند: «پس اداره امنیت و ساواک شاه چندان هم باهوش نبودند، و مبارزه علیه شاه چندان هم سخت نبوده!»

نخیر پدر جان... باور کنید در دهه پنجاه، ساواک چنان سایه‌ای از وحشت در کشور ایجاد کرده بود که چنین تکیه کلامی میان مردم (خصوصاً مخالفان رژیم پهلوی) رایج شده بود که: «وقتی با خودت در مورد فساد حکومت پهلوی فکر می‌کنی، مراقب باش ساواک به سراغت نیاید!» و اگر قیام باشکوه و همگانی تمامی مردم و رهبری امام نبود مسلم بدانید هیچ گروهی نمی توانست به نتیجه برسد... بگذریم...

***

مقدمه مطلب خیلی طولانی شد، اما باید عرض کنم خدمتتان که «داستان زندگی» این شماره دقیقاً برگرفته از همین ایام است، یعنی روزهای آخر حکومت شاه، روزهای تظاهرات و راهپیمایی و حکومت نظامی، یعنی روزهای آبان ماه سال ۱۳۵۷...

***

**توضیح**: این ماجرا را «پریسا» برایم تعریف کرد، دختر جوان ۳۲ ساله‌ای که چند ماه قبل به دفتر مجله آمد و سوژه‌ای را تعریف کرد و بعد از آن که مطمئن شد این زندگینامه چاپ می‌شود گفت: «خیلی دلم می‌خواد این ماجرا در بیست و سوم بهمن چاپ بشه... امکانش هست؟» نگاهی به تقویم رومیزی‌ام انداختم و چون علت اصرارش را می‌دانستم گفتم:

ـ درخواست شما کاملاً منطقیه... منطقی و البته قشنگ! ولی مشکل اینه که مجله ما هفته‌نامه است، یا سه روز قبل از تاریخ مورد نظر شما در «۱۹ بهمن» چاپ می‌شه، یا سه روز بعد از آن تاریخ، یعنی در «۲۶ بهمن» و هیچ کارش هم نمی‌شه کرد، ولی می‌تونین این زندگینامه رو واسه چاپ به روزنامه اطلاعات خودمان بسپرید تا دقیقاً در ۲۳ بهمن چاپ بشه؟...

پریسا فکری کرد و لبخندی زد و گفت: «نه... چون صاحبان این زندگینامه فقط خواننده اطلاعات هفتگی هستند و چون من می‌خواهم «سوپرایز» بشن، قصد ندارم هیچی بهشون بگم... یعنی می‌خوام همین طور که مجله رو ورق می‌زنند به این ماجرا برسند و... پس بهتره همین جا چاپ بشه، اما من سه روز بعد از چاپ مجله رو بهشون بدم!

توافق میان‌مان برقرار شد و قرار بعدی‌مان این بود که چند روز مانده به ۲۳ بهمن، با دفتر مجله تماس بگیرد که در مورد «سوپرایز»ش مطمئن شود! و اینطوری بود که حکایت «پسکوچه‌های انقلاب» برای این شماره چاپ شد.

«حـاج آقاصـدرا» برای همه اهل محل شـناخته شـده بود، از آن دسـت مردانی بود که خیرش به تمام همسـایه‌ها رسیده بود. حاج آقاصدرا که شصت و یک سـالش بود، چند ویژگی داشـت که دو تا از مهمترین ویژگی‌هایـش ایـن بود که اولـاً دروغ نمی‌گفت، ثانیاً اگر به کسـی قول می‌داد، اگر گردنش می‌رفت، قولی کـه داده بود از یادش نمی‌رفت، در مورد راسـتگویی و دروغ نگفتن هم چنین سـختگیری را داشـت، یعنی اگر آسـمان به زمین می‌آمد، یا زمین را به ستاره‌های آسـمان می‌دوختند، حاج آقاصدرا حاضر نبود دروغ بگویـد! از ایـن اداواطوار‌ها نیـز بلد نبود که مثلاً وقتی دوسـتان پسرش به خانه تلفن می‌زدند و پسرش از او می‌خواسـت که بگوید «پسرم خانه نیست» حاجی به فرزندش بگوید: «برو توی حیاط» و بعد به مخاطب آن سـوی خط بگوید: «سعید خونه نیست»! حاجی صدرا اسم اینگونه دروغ‌ها را گذاشته بود: «خود گول زنک»! اینطوری بود که همسایه‌ها می‌دانستند که وقتی حاجی حرفی بزند، امکان ندارد دروغ باشـد! به همین خاطر نیز حاجی میان همسایه‌ها هم محبوبیت زیادی داشت و هم مقبولیت!

و امـا بـر خلاف «حاج آقاصـدرا» برادرزنش که «بهرام» نام داشت، یک شخصیت خاص برای خودش بـود، دروغ می‌گفت به تعداد برگ درختان! چنان هم دروغ‌هایـش را حرفـه‌ای به زبان مـی‌آورد که انگار راست می‌گوید! به همین خاطر همیشه میان این برادر زن و شوهر خواهر که در همسایگی دیوار به دیوار هم دیگر زندگی می‌کردند، بگو مگوهایی دامنه‌دار وجود داشـت، چرا که حاجی به برادرزنش می‌گفت: «دروغ گفتن خوب نیست» اما بهرام به راحتی می‌گفت: «وقتی با یک دروغ ساده مشکلت حل می‌شه، واسه چی راست بگی که توی دردسر بیفتی؟»

بـه همین خاطر نیز میـان آنها چندان خوب نبود، مخصوصاً که آقا بهرام نوعی مشـغولیات نوشـیدنی! هم داشـت که «حاجی صدرا» به شـدت از آن متنفر بود، بـا این حـال حاجی، بهرام را از بیـن بقیه برادران زنش بیشـتر قبول داشـت، زیرا خوب می‌دانست که بهرام آدم بدی نیسـت و اگر پا مـی‌داد، گاهی اوقات لوطی گری‌هایـی هم از ش سـر می‌زد که حتی موجب تحسـین «حاج آقاصدرا» می‌شـد، مثلاً یک بار که از تعاونـی اداره‌اش یک فرش و یک یخچال خریده بود، همان شـب اول و قبل از اینکه یخچال را به برق بزند و فرش را زیر پا بیندازد، وقتی از زبان شـوهرخواهرش شنید که «عروسی دختر یکی از همسایه‌ها که قرار بود چهار روز بعد انجام شـود به خاطر نداشـتن جهیزیه دارد بـه هم می‌خورد» بهرام که می‌دانسـت پدر آن دختر یک فروشـنده دوره گرد اسـت و به لحاظ مالی ضعیف می‌باشـد، قدری فکر کرد و نگاه در میان بهت و حیرت حاج آقاصدرا، یخچال و فرش را برداشـت و برد به خانه آن دوره گرد فقیر، و بعد باقیمانده حقوقش را نیـز بـه او داد تا برای دختر دم بختش چند قلم دیگر از جهیزیه را تهیه کند و سـپس راه افتاد و به خانه‌اش برگشـت! همین منش و رفتارهای سـخاوتمندانه آقا بهرام بود که باعث می‌شـد «حاج آقاصدرا» علیرغم اینکه از «دواخوری» برادرزنش خوشش نمی‌آمد، اما به او بی‌حرمتی نمی‌کرد، در حقیقت تنها مشـکل آنها همین «دروغ گفتن و دروغ نگفتن» بود و والسلام!

روزها از پی هم گذشـت و سـال ۱۳۵۷ فرا رسید و مـردم از خانه‌هـا ریختند بیرون و علیه شـاه شـعار می‌دادنـد و همه چیز بـه هم ریخته بود. با این حال آقا بهرام شـب به شـب بساط دواخوری اش را روبه راه و رادیوی دو موجش را روشن می‌کرد و همان طور که به رادیو BBC گوش می‌داد، با خودش مشغول می‌شد، و البته که در چنین مواقعی هرگز پا به خانه حاج آقاصدرا نمی‌گذاشت، چرا که او هم برای عقاید شوهر خواهرش احترام زیادی قائل بود و... تا آن که آبان ماه فرا رسید و آن ماجرا پیش آمد...

سـیزدهم آبان ۱۳۵۷ بود، یعنی همان روزی که مأموران مسلح حکومت پهلوی به تحصن دانشجویان دانشـگاه تهران حمله کردنـد، و هنگامی که مردم و تظاهر کنندگان علیه حکومت که در خیابان شاهرضا ـ انقلاب فعلی ـ مشغول راهپیمایی و شعار دادن علیه شـاه بودنـد از این ماجرا باخبر شـدند، جهت کمک به دانشـجویان، وارد دانشگاه شـدند و این گونه بود که تیراندازی مأموران شـدیدتر شـد و... غروب از راه رسـیده و هوا کم کم تاریک می‌شـد، اما در اطراف دانشگاه تهران، زد و خورد میان مردم و مأموران ادامه داشـت، به همیـن خاطر نیز هـر از گاهی مأموران به طرف تظاهر کننده‌ها هجوم می‌بردند و هر کس را که می‌توانستند بازداشت می‌کردند و... درست مانند آن لحظه‌ای که یکی از مأموران حکومت نظامی، زن جوانی را که نتوانسته بود به موقع عقب‌نشینی کند بازداشت کرد و داشت او را کشان کشان به طرف «ریو»ی سبز رنـگ گارد جاویدان می‌بـرد، مردم تظاهر کننده که این مأمور را می‌شـناختند و می‌دانسـتند که یکی از رذل‌ترین مأموران گارد جاویدان اسـت و به «منصور شتر» معروف است [به خاطر کینه‌ای بودنش] سعی کردنـد با شـعار دادن حواس مأمـور را پرت کنند، امـا فایده نداشـت و او همچنان زن جـوان را با خود می‌کشید. در این لحظه ناگهان یک پسر جوان بیست و پنج ساله دل به دریا زد و در حالی که صورتش را با شال گردن پوشـاند، یا علی گفت و از میان صف مردم جدا شد و خود را به آن دو نفر رساند و قبل از اینکه مأمور مسـلح بتواند از اسلحه‌اش اسـتفاده کند، پسر جوان چند ضربه کاری به سر و صورت «منصور شتر» کوبید و او را نقش بر زمین کرد و موفق شد آن زن را از حلقه محاصـره فراری دهـد و... در این لحظه فرمانده آن تعدادی از مأموران گارد که این صحنه را دیده بود، چند ثانیـه با نگاهش پسـر جوان را [کـه در پس جمعیت داشـت به طرف یکی از خیابان‌های فرعی منتهی به خیابان شـاه ـ خیابان جمهـوری فعلی ـ می‌رفت تا از محل درگیری دور شود] تعقیب کرد و سپس در حالی که به شـدت خشـمگین و عصبانی بود، رو به «شتر» کـرد و گفت: مرتیکه بایـد این درجه‌هات رو بکنی و بنـدازی دور، اگه نتونی این پسـره رو بگیری!... بلند شـو منصور، من دارم می‌بینمش که از کجا داره فرار می‌کنه... بلند شو و تا جهنم هم که شده دنبالش برو و دسـتگیرش کن و بیارش اینجا تا حق‌اش رو بگذاریم کف دستش...!

منصور ماننـد یـک گـراز وحشـی از روی زمین برخاست و پس از اینکه کوچه‌ای را که فرمانده نشانش داد به ذهن سـپرد، زوزه‌ای کشید و خواست شروع به دویـدن کند که فرمانده گروهـان او را متوقف کرد و لحظه‌ای به سـایر مأمورانش نگاهـی انداخت و رو به یکی از درجه‌دارانش گفت: «ببینم شاپور... تو خونه‌ات همین طرفهاسـت، درسـته؟» درجـه‌دار مذکور که منظـور فرمانده گروهان را فهمیـد گفت: «بله جناب سروان... تمام این محله‌ها رو مثل کف دستم بلدم!»

فرمانـده سـری تـکان داد و رو به منصـور ادامه داد: «شتر تنهایی نرو که دوباره بریزند نفله‌ات کنند... سر گروهبان هم باهات میاد که یک دفعه توی کوچه‌های بن بسـت غافلگیر نشی...» منصور شتر به فرمانده‌اش چشم گفت و رو به شاپور کرد: «سر گروهبان بریم..؟» و شـاپور هم به جای جواب دادن به زیر دسـتش، به مافوق‌اش «احترام» گذاشت و دوشادوش شتر شروع بـه دویدن کرد... مردم که آنها را دیدند، چون منصور را می‌شـناختند و از کینه‌اش خبر داشـتند، بنابر روالی که آن ایام مرسوم بود، سـعی کردند به هر طریقی به جوان شجاع کمک کنند.»

یادش بخیر که آن روزها مردم چه فرمول‌هایی را برای مبارزه با مأموران حکومت ابداع می‌کردند!

و امـا بعد... پسـر جوان (که نامش شـروین بود) برخلاف شتر و شاپور، اصلاً با آن محله آشنایی نداشت، شروین خانه پدری‌اش در منطقه شمیران بود و روزها فقـط برای حضـور در تظاهرات بـه مناطق مرکزی تهـران ـ اطـراف چهارراه ولیعصـر و میدان انقلاب ـ می‌آمد و آخر شـب هم به شـمیران برمی‌گشت و به خانه‌اش می‌رفت. اتفاقاً ظاهر شروین هم به جوان‌های «بزن بهادر» تهران نمی‌خورد و شاید به همین دلیل بود که فرمانده گروهان گارد او را «قرتی» و منصور شـتر که از دسـتش کتک خورده بود از اون به عنوان «بچه سوسول» نام می‌برد!

شـروین اما، همانطور که داشت از محل درگیری دور می‌شـد، وقتی «پیام رسـانی» مردم را متوجه شد که با لحنی آهنگین به او هشـدار می‌دادند «فرار کن... داره میـاد» پا تند کرد و بـرای اینکه از «دیدرس» دو مأمور گارد دور شـود، وارد کوچه، پسکوچه‌هایی شد که هرگز پا به آنجا نگذاشـته بـود، کما اینکه هرگز به آن محله نیامده بود و به همین خاطر، بی آن که متوجه باشد، داخل کوچه‌ای بن بست شد!

شـروین کـه می‌دانسـت «منصور شـتر» و آن گروهبان گارد دویسـت، سـیصد متر پشت سرش و مشـغول تعقیب او هستند، یقین داشـت اگر بخواهد برگردد با شـکارچیانش سـینه به سینه می‌شود. پسر جـوان در فکر راه گریز بـود و صدای قدم‌های مردان چکمه‌پوش لحظه به لحظه نزدیکتر می‌شـد و درست

بقیه در صفحه ۶۴

برای زنده بودن، جسور باش. مرگ را هیچ وقت از دست ما نگرفته‌اند

● محمد مسعود

## باریکتر از مو

# چرا داری تو دنیا زندگی می کنی؟



اگه به یه آدم بزرگ بگی یه خونه دیدم که جلوی پنجره هاش پر بود از گلهای بنفشه و تو حیاطش یه حوض کوچک و یه فواره داشت و پروانه ها از این گل روا اون گل می نشستند و صدای پرنده ها به گوش می رسید، براش قابل درک نیست که شما از چه خونه ای حرف می زنید؟ ولی اگر بهش بگین یه خونه دیدم که دومیلیارد و نهصد هزار تومن قیمتش بود فورا می گن: «عجب خونه ای»... آدم بزرگا اینجورین دیگه، فقط عدد و قیمت سرشون می شه

آدم بزرگا اینطورین دیگه...

همه چیز رو با قیمت و عدد و رقم می شناسند و درک می کنند برا همین همش باید همه چیز رو براشون توضیح بدی، که این از حوصله بچه ها خارجِه! برا همین گاهی مجبور می شیم به زبون خودشون باهاشون حرف بزنیم...

راستی؛ هیچ وقت از خودت پرسیدی قیمت یه روز زندگی چنده؟ تموم روز رو کار می کنیم و آخر شم از زمین و زمان شاکی هستیم که از زندگی خیری ندیدیم....شما رو به خدا تا حالا از خودتون پرسیدید: قیمت یه روز بارونی چنده؟

یه بعدازظهر دلنشین آفتابی رو چند می خری؟

حاضری برای بو کردن یه بنفشه وحشی توی یه صبح بهاری یه اسکناس درشت بدی؟

پوستر تمام رخ ماه قیمتش چنده؟

ولی اینم می دونی که اگه بخوای وقت بگذاری و حتی نصف روز هم بشینی به گل های وحشی که کنار جاده در اومدن نگاه کنی بوته هاش ازت پول نمی گیرن!

چرا وقتی رعد و برق میاد تو زیر درخت فرار می کنی؟

می ترسی برقش بگیرتت؟

نه، اون می خواد ابهتش رو نشونت بده.

آخه بعضی وقت ها یادمون می ره چرا بارون میاد! این جوری فقط می خواد بگه منم هستم فراموش نکن که همین بارون که کلافه ات می کنه که اه چه بی موقع شروع شد، کاش چتر داشتم، بعضی وقتا دلت برای نیم ساعت قدم زدن زیر نم نم بارون لک می زنه.

هیچ وقت شده بگی دستت درد نکنه؟

شده از خودت بپرسی چرا تمام وجودشونو روی سر ما گریه می کنن؟

اونقدر که دیگه برای خودشون چیزی نمی مونه و نابود میشن؟

ابرا رو می گم؛ هیچ وقت از ابرا تشکر کردی؟

هیچ وقت شده از خودت بپرسی که چرا ذره ذره وجودشو انرژی می کنه

و به موجودات زمین می بخشه؟!

ماهانه می گیره یا قراردادی کار می کنه؟

برای ساختن یه رنگین کمون قشنگ چقدر انرژی لازمه؟

چرا نیلوفر صبح باز میشه و ظهر بسته می شه؟

بابت این کارش چقدر حقوق می گیره؟

چرا فیش پول بارون ماهانه برای ما نمیاد؟

چرا آبونمان اکسیژن هوا رو پرداخت نمی کنیم؟

تا حالا شده به خاطر این که زیر یه درخت بشینی و به آواز بلبل گوش کنی پول بدی؟

قشنگ ترین سمفونی طبیعت رو می تونی یه شب مهتابی کنار رودخونه گوش کنی.

قیمت بلیتش هم دل تومنه!

خودت و به آب و آتیش می زنی که حتی تابلوی گل آفتابگردون رو بخری و بچسبونی به دیوار اتاقت ولی اگه به خودت یک کم زحمت بدی می تونی قشنگ ترین تابلوی گل آفتابگردون رو توی طبیعت ببینی. گل های آفتابگردونی که اگه بارون بخورن نه تنها رنگشون پاک نمی شه، بلکه پررنگ تر هم میشن

لازم نیست روی این تابلو کاور بکشی، چون غبار روی اونو، شبنم صبح پاک می کنه و می بره.

تو که قیمت همه چیز و با پول می سنجی تا حالا شده از خدا بپرسی:

قیمت یه دست سالم چنده؟

یه چشم بی عیب چقدر می ارزه؟

چقدر باید بابت اشرف مخلوقات بودنم پرداخت کنم؟!

قیمت یه سلامتی فابریک چقدره؟

خیلی خنده داره نه؟

و خیلی سوال ها مثل این که شاید به ذهن هیچ کدوممون نرسه...اینو بدون اگه یه روزی فهمیدی قیمت یه لیتر بارون چنده؟

قیمت یه ساعت روشنایی خورشید چنده؟ چقدر باید بابت مکالمه روزانه مون با خدا پول بدیم؟

یا اینکه چقدر بدیم تا نفسمون رو، بی منت با طراوت طبیعت زیباش تازه کنیم اون وقت می فهمی که چرا داری تو این دنیا زندگی می کنی!

قدر خودت رو بدون و لطف دوستان و اطرافیانت رو هم دست کم نگیر. زندگی ابدی نیست که هر روز بتوان مهربان بودن را به فردا انداخت.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

## پرسیدم جواب داد

موهایش سفید شده بود مثل برف اما نه وقتی بهتر دقت کردم ابرو، مژه، ریش و حتی موهای گوشش هم سفید بود. نزدیک رفتم و پرسیدم چطور: بهتر زندگی کنم؟

جواب داد: گذشته ات را بدون هیچ تأسفی بپذیر، بااعتماد، زمان حالت را بگذران و بدون ترس برای آینده آماده شو، ایمانت را نگهدار و ترس را به گوشه ای انداز، شک هایت را باور نکن، زندگی شگفت انگیز است، در صورتی که بدانی چگونه زندگی کنی

و ادامه داد: مهم این نیست که قشنگ باشی...

قشنگ این است که مهم باشی، حتی برای یک نفر، کوچک باش و عاشق... که عشق خود می داند آیین بزرگ کردنت را.

بگذار که عشق خاصیت تو باشد، نه رابطه خاص تو و در آخر گفت: زلال باش، زلال که باشی آسمان در توست!

**بهزاد سروری**

## طعم هدیه

روزی فردی جوان هنگام عبور از بیابان، به چشمه آب زلالی رسید.

آب به قدری گوارا بود که مرد سطل چرمی اش را پر از آب کرد تا بتواند مقداری از آن آب را برای استادش که پیر قبیله بود ببرد. مرد جوان پس از مسافرت چهار روزه اش، آب را به پیر مرد تقدیم کرد.



پیرمرد، مقدار زیادی از آب را لاجرعه سر کشید و لبخند گرمی نثار مرد جوان کرد و از او بابت آن آب زلال بسیار قدردانی کرد. مرد جوان با دلی لبریز از شادی به روستای خود باز گشت.

اندکی بعد، استاد به یکی دیگر از شاگردانش اجازه داد تا از آن آب بچشد.

شاگرد آب را از دهانش بیرون پاشید و گفت: آب بسیار بد مزه است.

ظاهرا آب به علت ماندن در سطل چرمی، طعم بد چرم گرفته بود. شاگرد با اعتراض از استاد پرسید: آب گندیده بود. چطور وانمود کردید که گوارا است؟

استاد در جواب گفت: تو آب را چشیدی و من خود هدیه را چشیدم.

این آب فقط حامل مهربانی سرشار از عشق بود و هیچ چیز نمی تواند گواراتر از این باشد.

# ترازو

امیر پرندک

## عوارض حمل بار مربوط به کشاورز نیست

دریافت حمل بار گوجه‌فرنگی در شهر آبدان با مجوز استانداری بوشهر و فرمانداری شهرستان دیگر صورت می‌گیرد. هزینه عوارض حمل بار به عهده مالک محصول است. راننده و کشاورز هیچ مسوولیتی در این باره ندارند.

بابت حمل هر تن گوجه‌فرنگی ۱۰ هزار ریال از خریدار به عنوان حمل بار دریافت می‌شود. بابت این عوارض هم به رانندگان قبض پرداخت می‌شود.

**محمدی**

## پست بانک توجه بیشتری به مشتریان کند

متأسفانه بعضی از پست بانک‌ها به ویژه بعضی از آنهایی که در قائم‌شهر فعالند مبالغی که از مردم برای پرداخت قبوض آب، برق، تلفن و گاز دریافت می‌کنند به موقع به حساب ارائه کنندگان خدمات نمی‌ریزند.

نتیجه این تأخیر سرگردانی مردم در واحدهای خدماتی برای پیگیری و اثبات پرداخت هزینه‌هاست. تقاضای مردمی که به خاطر تأخیر در پرداخت هزینه قبض‌هایشان توسط پست بانک خسارت دیده‌اند این است که در انجام وظیفه خود دقت و توجه بیشتری داشته باشند.

**ذوالفقاری**

## آسیاب‌های هشتگانه

آسیاب‌های هشتگانه کوهبنان که در روزگاری نه چندان دور، نقش اصلی را در اقتصاد این منطقه ایفا می‌کردند سالهاست تخریب و به فراموشی سپرده شده‌اند. هر چند این آسیاب‌ها قدمت تاریخی دارند و یکی از آثار باستانی این منطقه به حساب می‌آیند. اما برای بازسازی آنها هیچ اقدامی صورت نگرفته است و این مایه‌ی تأسف است!

با توجه به قدمت آسیاب‌های آبی کوهبنان به عنوان مجموعه‌ای گویا از عظمت فرهنگ ایرانیان لازم است با بازسازی و نگهداری این آسیاب‌ها نسل‌های آینده را با فرهنگ و تلاش نیاکانشان برای کسب روزی آشنا کرد.

به هر حال امید است با همت و تلاش مسؤولان هر چه زودتر شاهد مرمت و بازسازی آسیاب‌های آبی کوهبنان باشیم و با سرمایه‌گذاری در بخش گردشگری این شهرستان هر چه زودتر به رشد و توسعه و پیشرفتی که شایسته‌ی آن است، دست یابد.

**پارسا**

## رشد فرهنگ غربی در گچساران

متأسفانه معلوم نیست به چه علتی فرهنگ غربی ورفتارهای ناشی از آن همچنان در شهرهای دور و نزدیک کشور در حال رسوخ است.

شهر ۱۳۰ هزار نفری گچساران نیز مبرای از این ماجرا نیست! این شهر دانشگاه آزاد دارد و به نوعی در حال توسعه است. اما پذیرای خیل مهاجران روستایی است. به نظر می‌رسد مهاجران به شهر گرفتار نوعی از همه گسیختگی رفتاری و فکری می‌شوند آنها گرایش فوق‌العاده‌ای به ماهواره دارند.

برنامه‌های ماهواره‌ای باعث شده بی‌حجابی و بدحجابی نزد دختران و پسران رشد پیدا کند.

به نظر می‌رسد نبود فعالیت‌های فرهنگی غنی در این شهر هازمینه را برای رشد ناهنجاریها فراهم کرده است.

**گچساران، علی اکبر حیدری**

## گردنه برف‌گیر

جاده زرند به طرف کوهبنان در دو منطقه برف‌گیر دچار مشکلات زیادی است. همیشه در فصل زمستان دو گردنه ده زوئیه مشکل جدی پدید می‌آید! همچنین گردنه ورودی به معدن پابدانا بعد از پاسگاه یا دروازه دشتخاک برف‌گیر است.



این مسیر هنگام بارش برف توسط کارگران شرکت معادن ذغالسنگ نمک پاشی می‌شود. حال که قرار است توسط اداره راه کوهبنان این کار صورت بگیرد ضروری است امکانات لازم در محل مستقر شود.

**کیانشهر ـ جلالی، خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی**

## کشف راه شاهی

دوستداران میراث فرهنگی در رامهرمز می‌گویند، وجود جاده‌های قدیمی در کوه‌های اطراف این شهرستان خیلی عجیب است!

آنها می‌گویند، جاده‌ای قدیمی در ۵ کیلومتری شمال کوه‌های مرتفع گچی رامهرمز توسط یک گروه کوهنوردی کشف شد.

کوهنوردان مدتها این جاده را به عنوان یکی از مسیرهای کوهپیمایی خود طی می‌کردند.

بر اساس شواهد موجود احتمال داده می‌شود این جاده در گذشته همان راه سالها پیش بوده است.

این جاده قدیمی به دلیل ایجاد چند پلکان در طول مسیر به منظور آسان‌تر کردن عبور کاروان‌ها از مسیر کوهستانی آن به ۴۰ پلکان معروف است. این جاده خوزستان را به استان‌های چهار محال و اصفهان وصل کرده است.

**رامهرمز، خبرنگار اطلاعات هفتگی**

# کلمات اهل غربت

## دوستی ابراهیم خلیل با خدا

از حضرت ابراهیم خلیل پرسیدند: به چه سبب خداوند تو را به دوستی گرفت؟

فرمود: به سه علت: فرمان خدا را بر دستور دیگران ترجیح دادم، بر چیزی که خدا کفایت کرده بود «مانند روزی» همت نگماشتم، (یعنی بیش از حد کفایت را نطلبیدم و دور حرامش نگشتم) و هرگز بدون مهمان غذا نخورم.

**منبع: مجموعه سه کتاب ص ۱۶۵**

## نماز و زکات

در خبر است که موسی(ع) به جوانی عبورش واقع شد که به غایت خوبی، نماز خود را به جا می‌آورد از او تعجب کرد. بعد از چند سال باز آن جوان را در آن مقام دید، گفت: هرگز ندیدم که کسی از این جوان بهتر نماز گذارده باشد ندا رسید که ای موسی نماز او را چه کنم که زکات مال خود را ادا نمی‌سازد. نماز و زکات توأمانند، یکی بدون دیگری مقبول درگاه ما نمی‌گردد.

**منبع: مناهج الشارعین، ص ۲۲۷**

## عمل خالص

خدا به حضرت موسی فرمود: تا کنون عمل خالصی انجام داده‌ای؟ گفت: آری نماز خوانده‌ام، روزه گرفته‌ام و ذکر گفته‌ام.

فرمود: نمازت جواز عبور از پل صراط است، و روزه سپر از آتش، و ذکر موجب ترفیع درجات در بهشت، پس همه برای خودت بوده.

موسی گریست و عرض کرد: خداوندا! کاری به من بیاموز که فقط برای تو باشد.

خطاب شد: ستمدیده‌ای را یاری کرده‌ای؟ برهنه‌ای را پوشانده‌ای؟ تشنه‌ای را سیراب نموده‌ای؟ به عالمی احترام کرده‌ای؟...

اینها اعمال خالص است.

## نوشتن صلوات

رسول خدا(ص) فرمود: هر کس در کتابی یا نوشته‌ای بر من صلوات بنویسد، تا زمانی که نام من در آن کتاب هست فرشتگان پیوسته برای او از درگاه حق طلب آمرزش می‌کنند.

## نتیجه دو خصلت نیک

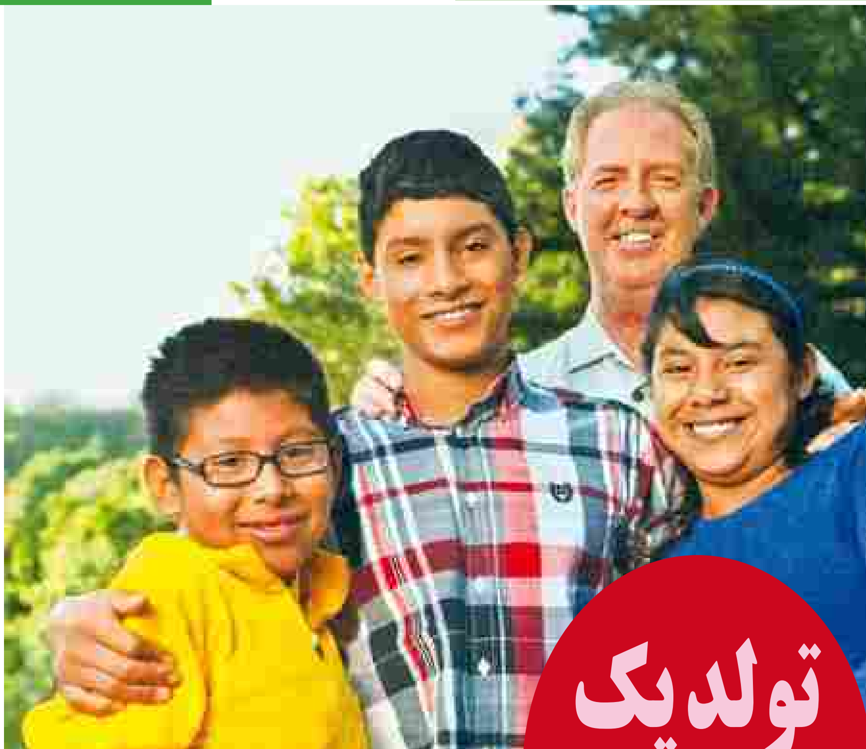
امام صادق(ع) فرمود: حضرت موسی بن عمران با خدای خود مناجات می‌کرد. در این میان شخصی را در سایه‌ی عرش خدا مشاهده نمود، عرض کرد: «ای خدای من، این جوان کیست، که او را در سایه‌ی عرش خود قرار داده‌ای؟» خداوند فرمود: این جوان دارای دو خصلت است: ۱ ـ نسبت به پدر و مادرش نیکی می‌نمود ۲ ـ هیچ گونه و هیچ گاه در زمین برای نمامی و سخن‌چینی گام برنداشته است.

همه موجودات فریاد می‌کنند که خدا وجود دارد ● ویژه

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

**عشق، احساس و عاطفه را همه جا می‌توان یافت. حتی در پس یک زباله‌دانی**

# تولد یک خانواده



### دیوید مارتین کیست؟

**«دیوید مارتین مرد عجیب و غریبی بود. گویی که او در آستانه ۵۰ سالگی همه تجربیات یک مرد در زندگی را که امکان آن وجود داشته باشد، به پایان رسانده بود. او یکبار ازدواج کرده و پس از ده سال زندگی مشترک از همسرش جدا شده بود. (البته بدون فرزند). او در دو رشته مختلف و متضاد از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده و سپس مشغله‌ای را انتخاب کرده بود که به هیچ یک از دو رشته تحصیلی او ارتباطی نداشت، اما در تمامی این دوران او به آرزوی بزرگش هرگز دست نیافته بود. «آرزوی پدر شدن» این آرزو در او همانند یک عقده رشد کرده بود چرا که خودش هرگز حضور پدری را در کنار خود احساس نکرده بود. تا اینکه، سرنوشت دیوید مارتین را در مسیری غافلگیر کننده قرار داد.»**

## در یک خانواده سرد

من در یک خانواده سرد بزرگ شده بودم. خانواده‌ای که تشکیل یافته از سه نفر بود. من، مادرم و مادربزرگم. در حقیقت پدر من قبل از آنکه من متولد شوم، در جنگ‌های کره کشته شده بود و من هرگز حضور پدر را در کنار خود احساس نکردم. مادرم هم به قدری افسرده شده بود که علیرغم جوانی دیگر هرگز ازدواج نکرد و مادربزرگ که او هم مدتها پیشتر شوهرش را به دلیل بیماری از دست داده بود وضعیت بهتری نداشت. حال در چنین محیط سردی، من تنهایی خود را با دو عامل جبران کردم، درس و مطالعه از یک طرف و ورزش و بدنسازی از سوی دیگر.

درواقع با یک عامل سواد خود را افزایش می‌دادم و با عامل دیگر هم قدرت بدنی را. من نمی‌خواستم که در هیچ کدام از این موارد کم بیاورم یا ضعیف باشم و این داستان زندگی من در شروع بود که کم و بیش در ادامه هم به همین شکل و شمایل بود. من در دانشگاه ابتدا مهندسی مکانیک را انتخاب کردم و پس از فارغ‌التحصیل شدن هم به کار مشغول شدم و پس از چند سال به یکی از دختران همکار علاقمند شدم که سرانجام این علاقه دو طرفه به ازدواج انجامید. اما از بخت بد همان محیط سردی که در کودکی و جوانی تجربه کرده بودم، پس از ازدواج هم گریبان مرا گرفته بود. از همه مهمتر این بود که ما بچه‌دار نمی‌شدیم. در حالی که این یک آرزوی بزرگ من در زندگی بود که پدر شوم و تلافی تمامی زمان‌هایی را که خود بدون مهر پدری سر کرده بودم به در آورم. اما ما نه تنها بچه‌دار نشدیم بلکه پس از ده سال ازدواج سرانجام کارمان به جدایی کشید. جدایی که پس از آن تازه من نفس راحتی کشیدم. چرا که به واقع یک زندگی مشترک سرد و افسرده کننده را پشت سر گذاشته بودم.

## تغییرات ساختاری

پس از جدایی من تصمیم گرفتم تا تغییراتی ساختاری در همه وابستگی‌های خودم ایجاد کنم. دوباره به دانشگاه رفتم و این بار در رشته حقوق که کاملاً متفاوت با تحصیلات قبلی من بود، نام‌نویسی کردم و پس از پایان تحصیلات هم برای مدت کوتاهی در یک شرکت حقوقی به عنوان وکیل مشغول شدم. البته دیگر قید ازدواج را زده بودم. چرا که آن را به غایت افسرده کننده یافته بودم. پس از مدتی، شغل وکالت هم دیگر برای من جذابیتی نداشت و آن را هم رها کردم و در یک کمپانی تبلیغاتی مشغول شدم که کاملاً با تحصیلات و تجربیات من تضاد داشت. اما در تبلیغات نوعی درگیری وجود داشت که تا حدودی مرا ارضاء می‌کرد و برای نخستین بار احساس می‌کردم که در کاری مشغول شده‌ام که به آن علاقمندم. اما هنوز هم کمبود بزرگی را در خود احساس می‌کردم و آن هم آرزوی بزرگم یعنی پدر شدن بود. به چند مؤسسه فرزندان بدون سرپرست مراجعه کردم که همه آنها در درجه اول مجرد بودن مرا و در درجه بعدی هم جدا شدن از همسر را به عنوان پیشینه و سوابقی ناکافی برای پذیرفتن فرزند اعلام می‌کردند و از سپردن کودک به من طفره می‌رفتند و این نه تنها، روی آرزوهای من خط بطلان می‌کشید بلکه آن را تشدید می‌کرد. و بدین ترتیب زمان همچنان سپری شد و من ناگهان در آستانه ورود به قرن بیست و یکم، خود را مردی ۵۰ ساله یافتم که علیرغم داشتن همه چیز، هیچ چیز نداشت!

## در میان زباله‌ها

من برای آن که احساس کنم هنوز یک انسان عادی هستم و مانند یک انسان معمولی رفتار می‌کنم، در هفته یکی دو بار به سوی رستوران قدیمی و محبوب خود می‌رفتم و شام را در آنجا، البته تنها، صرف می‌کردم. یک شب در حالی که غرق در افکار معمولی خود بودم و به حال خودم تأسف می‌خوردم، پس از شام از رستوران خارج شده و در پارکینگ متعلق به رستوران به سوی اتومبیل خودم حرکت می‌کردم که ناگهان در پس زباله‌دانی بزرگی که مواد زائد و زباله‌های رستوران و همچنین غذاهای نیم‌خورده را به درون آن زباله‌دانی می‌انداختند، حرکت چند شبح را مشاهده کردم. ابتدا به این تصور بودم که گربه‌های ولگرد، مطابق معمول در زباله‌دانی دنبال غذا بودند، اما حرکت مجدد اشباح مرا در آن نور کم متقاعد کرد که اینان گربه نیستند. پس از آنکه کمی جلوتر رفتم و نگاهی به پشت زباله‌دانی بزرگ و آهنین انداختم، منظره‌ای را شاهد شدم که دل مرا به درد آورد. سه کودک قد و نیم قد و کوچک که بزرگترین آنها نمی‌توانست بیشتر از ۶ سال داشته باشد در حالی که در دستان خود نان بیات نیم خورده‌ای را داشتند با چشمان مظلوم و وحشتزده خود به من خیره شده بودند. از چهره و رنگ پوست آنها



کاملاً مشخص بود که مکزیکی الاصل بودند و از وحشــتی که دیدن من بــرای آنها ایجاد کرده بود، مشخص بود که با آنها چه رفتاری شــده بود. در این میــان کودک کوچکتر که بیشتر از دو سال نداشت، از شدت سوء تغذیه یــارای حرکت کردن نداشــت و این خواهر بزرگترش یعنی همان کودک ۶ ساله بود که او را در بغل گرفته بود و حرکت می داد و من به ســرعت آنها را در اتومبیل خود گذاشته و ســپس به رســتوران باز گشتم و چند بسته غــذای اضافی خریداری کردم و بچه ها را به خانه خودم بردم. البته در طول راه آنها آنقدر گرسنه بودند که غذاها را درون اتومبیل با ولع خاصی خوردند. و آن گاه که خوب ســیر شــدند، من سوالات خــود را متوجه کودک بزرگتر کــردم همان گونه که حدس زده بودم او یک دختر ۶ ســاله بود و دو کودک دیگر هم برادران ۴ ســاله و ۲ ســاله او بودند. دختر که آدریانا نام داشــت برای من شــرح داد که پدری نداشتند و تنها با مادرش زندگی می کردند و مادرش و دوستهای مرد او، آنها را در نزد خود نمی خواستند.

مــادرش یــک مکزیکی فقیر بود که بــه کالیفرنیا مهاجــرت کرده و در آنجا با یک مهاجر مکزیکی دیگر ازدواج کرده بود که حاصل آن هم سه کودک مذکور بودند، آدریانا و دو پسر که پدرو و خوزه نام داشتند. پدر آنها سرانجام به دلیل اعتیاد به قاچاق کوکائین در درگیری با پلیس هدف گلوله قرار گرفته و جان خود را از دست داده بود و از آن پس مادرشان که نه حرفه‌ای را می‌دانســت و نه ســوادی داشت تنها با روسپی گری روزگار می گذرانــد و از آنجا که بچه‌ها را مزاحم کار و کســب خود می‌دانســت آنها را از تک اتاقی که در آن زندگی می کردند با کتک بیرون می‌انداخت.

من بلافاصله داروها و شربت‌های تقویت کننده را که پزشــک تجویز کرده بود تهیه و کار روی ســلامتی بچه‌هــا را آغــاز کردم. ضمن آنکه آنهــا را به پارک یا باغ وحــش می‌بردم و انواع اســباب بازی را برای آنها تهیه می کردم. اما آهســته آهســته متوجه شــدم که این داروها یا اســباب بازی نبود که بچه‌ها را خوشحال می کــرد، بلکه عاطفه و محبت بــود که برای اولین بار خنده را بر لبان آنها می آورد.

## ظهور مادر

البته در همان آغاز من شــک نداشــتم که مادر واقعی آنها سرانجام سر و کله خود را نشــان داده و ســعی خواهد کرد که از آن شرایط برای خودش وضعیت مالی بهتری دست و پا کند.

چــرا که من برای آنکه همه چیز قانونی باشــد، برای مدیر رســتوران که در ضمن دوست من هم بود، ماوقع را شرح داده و به او گفتــه بودم که بــدون آنکه محل اختفای کودکان را برای مادرشان فاش کند، ترتیب ملاقــات مــن و او را بدهد و ســرانجام هم آنچــه که انتظار آن را داشــتم، اتفاق افتاد و مــن برای گفتگو بــا مادر، در حالی که برای نگهداری از بچه‌ها، پرســتاری با تجربه را بــه خانه آورده بودم، عازم رســتوران شدم. ســالها تجربه در وکالت و بازی با قوانین مختلف باعث شــده بــود که من از موقعیت خود کاملاً آگاه باشم و بدانم که چه بگویم و چه نگویم. همان گونه که من انتظار داشــتم، مادر با فیس و افاده و بعضــاً پرخاش مــرا تهدید کرد که اگر فرزندانش را تحویلــش ندهم، به پلیس مراجعه خواهد کرد. اما من می‌دانســتم که او به دنبال منفعتی مادی در این میان اســت و تا شــانس پول در میان باشــد پای پلیس را به میان نخواهد کشید. من هم پس از آنکه او همه تهدیدها را به جا آورد با خونســردی یک ســند قانونی را که در دادگاه تنظیــم شــده بود، تحویل او و دادم تا در جلسه دادگاه حاضر شود.

## در دادگاه

شــانس من برای پیروزی در چنین بحرانی چندان هــم بالا نبود چرا که بر مبنای تجربیات شــخصی من، شــاهد بودم که معمولاً قضات رای به اولیای فرزندان می دهند و این با من بود که اثبات کنم که مادر واقعی تــوان اداره فرزندان خود را ندارد، در شــروع جلســه دادگاه هم مادر بچه‌ها با گریه و زاری سعی کرد تا توجه و دلسوزی قاضی را که اتفاقاً یک زن بود به خود جلب کند. او به دادگاه گفت که برای سه فرزندش به شدت دلتنگ شده و من بدون مجوز آنها را سرقت کرده‌ام و او نه تنها فرزندانش را مطالبه کرد. اما زمانی که نوبت به من رسید، من به جای بیانات احساسی و یا ریختن اشک و کارهایی از این قبیل، یک به یک شهود ماجرا یعنی از مســؤول رستوران گرفته تا پزشکان و پرســتاران معالج را برای ادای توضیحات فرا خوانــدم و آن گاه پس از توضیحات شــفاهی، نوبت به نشــان دادن عکس هــایی بود که از بدن بچه‌ها و جای کتک ها و شکنجه‌ها گرفته بودم، ضمن آنکه همراه با هر عکس و هر جای زخم، پزشکان نیز به توضیحات پرداختند که چگونه این زخمها بر اثر وارد ســاختن ضرب و جــرح بــر بدن کودکان به وجــود می آمد و آنگاه نوبت به مســؤول بخش کودکان بدون سرپرست رسید که او هم برای دادگاه توضیح داد که به هیچ وجه این زن نباید مســؤول فرزندانش باشــد چرا که رفتاری غیر انســانی با آنها دارد ضمن آنکه به تغذیه و وضعیت آن هم رســیدگی نمی کند و حتــی به دلیل ایراد ضــرب و جرح او باید مجازات و یا جریمه شــود و آنگاه در حالی که اشک شادی از چهره من و بچه‌ها سرازیر شد، دادگاه مرا به عنوان قیم اصلی کودکان معرفی کرد و ســرانجام عنوان پدری که من سالها در انتظار تان بودم، به من بخشیده شد.

## سالها سپری شد

پس از آنکه خیال من از مســایل حقوقی و پذیرش بچه‌ها راحت شد، ذهن من متوجه خوزه کودک دوساله شــد که از نظر سلامتی مشــکلاتی داشت ضمن آنکه او صحبــت هم نمی کــرد و آدریانا به من گفت که این صحبت نکردن به خاطر آن بود که در زمانی که گریه می کرد یا ابراز گرسنگی می کرد از مادرش و دوستان مرد او کتک می‌خورد و از این رو عادت به سکوت کرده بود. من به سرعت و با انگیزه بسیار صحت و سلامت او را دنبال کردم و خوشبختانه پس از یک سال سرانجام از نظر شمار پلاسمای خون و گلبول‌های قرمز وضعیت او عادی شد. اما همچنان او صحبت نمی کرد و این مرا به شــدت نگران کرده بود. خوزه علاقه فراوانی به آن داشت که روی شانه‌های من بنشیند و از بالا همه چیز را تماشا کند. یک روز در حالی که او گام به چهار سالگی نهــاده بــود و من بچه‌ها را به باغ وحــش برده بودم، و خوزه هم طبق معمول روی شــانه‌های من نشسته بود، ناگهان پس از مشــاهده قســمت ببرها، در حالی که از شادی دستهایش را برهم می‌زد و درواقع کــف زنی می کرد با صدای بلند گفت: «دو ببر...» و این نخســتین کلماتــی بود که از دهان خوزه خارج شد، اما از آن پس گفتن را به سرعت دنبال کرد.

اکنون هم شــش ســالی از آن شبی که مــن بچه‌ها را در پــس زباله‌ها پیدا کردم می گذرد و آنها هر ســه خوشــبختانه در مدرســه به دانش آموزان ممتازی مبدل شــده اند. امــا از همــه زیباتر بــرای من لحظــه‌ای اســت که آنها مــرا بابا خطاب می کنند و این جذاب ترین کلمه‌ای اســت که من در زندگی شنیده‌ام. ■



## با مشاوران مجله

## سوال از شما

# پسرم دعوا می‌کند و گاز می‌گیرد

**زنی ۳۸ ساله و ساکن یکی از شهرستانهای توابع استان مرکزی هستم و ضمن تشکر از شما که این امکان را فراهم کردید تا ما شهرستانیها هم بتوانیم سؤالهای مهم خود را به صورت کتبی در مجله محبوبمان پاسخ بگیریم، بهتر است بدون مقدمه بگویم که مشکل من مربوط به پسر دوساله‌ام می‌باشد که گاه و بیگاه مشکلات و خواسته‌های خود را با گاز گرفتن ابراز می‌کند،البته من بارها همین کار او را تکرار کرده‌ام تا شاید بفهمد که این کار غلط است اما واکنشهای او بدتر شد و از آنجا که هر وقت او را با کودکان همسنش تنها می‌گذارم، شاهد دعوا و کتک کاری بین او و دیگران هستم بسیار نگران شدم و خواستم از شما بپرسم:**

**۱- علت گاز گرفتن‌های گاه و بیگاه او چیست؟**

**۲- در مواقع این کار باید چه واکنشی نشان دهم؟**

**۳- در مورد دعواهای مستمر او با هم گروهها او چه کنم؟**

**۴- آیا رفتار پرخاشگرانه پدرش که راننده آژانس است و وقتی خسته به خانه می‌آید رفتارهای تندی از خود بروز می‌دهد ممکن است روی فرزندمان تأثیر گذاشته باشد؟ و در نهایت برای رفع این مشکل چه کنم؟**

**با تشکر مرضیه پوراسدی خواننده همیشگی مجله**



**پاسخ از: مهدیه مهدوی**

کارشناس ارشد بالینی (روانشناس بالینی)

## راهکارهای مقابل با دعوا در کودکان

### گازگرفتن

اغلب کودکان در اواخر یک تا ۳ سالگی شروع به گاز گرفتن دیگران می‌کنند. گاز گرفتن دیگران توسط کودک می‌تواند علل مختلفی داشته باشد از جمله **نشان دادن قدرت و توانایی به دیگران** و یا اینکه **هنگامی که کودک از موضوعی ناراحت و خشمگین است دیگران را گاز می‌گیرد**. البته گاهی اوقات این موضوع را باید مد نظر داشته باشیم هنگامی که کودک در حال دندان در آوردن است این مسأله شدت می‌یابد. در این شرایط وظایف والدین برای برخورد با این عمل باید بدین گونه باشد:

* هرگز برای اینکه به کودک خود ثابت کنید که گاز گرفتن درد دارد مقابل به مثل نکنید زیرا با این کار خود شما پرخاشگری را به فرزندتان آموزش داده‌اید.

* برای کودک توضیح دهید که این کار درستی نیست و موجب آسیب و آزار دیگران می‌شود.

* البته می‌توانید برای او تنبیه خاصی در نظر بگیرید مثل محروم کردن کودک از دیدن یک برنامه مورد علاقه و یا رفتن به پارک. (فراموش نکنید که تنبیه بدنی به هیچوجه راهکار مناسبی برای شما نخواهد بود)

### دعوا کردن و کتک زدن

کودکان نوپا و پیش دبستانی هنگام بازی و برخورد با دیگر کودکان ممکن است بر سر یک اسباب بازی دلخواه با یکدیگر به مشاجره و کشمکش بپردازند. گاهی اوقات کودکان **به دلیل آشنا نبودن با راهکارهای مناسب** در این موضوعات یکدیگر راهل می‌دهند و برخوردهای فیزیکی به وجود می‌آورند کودکی که موفق شده است یک کودک زورگو، و کودک دیگر احساس عجز و ناتوانی می‌کند و به گریه متوسل می‌شود. در این هنگام شایسته‌تر آن است که ما به عنوان والدین، مربی و یا یک بزرگتر با کودک این گونه برخورد کنیم:

* بهتر است قبل از شروع دعوا و کتک کاری، مداخله کنیم و با یک راهکار مناسب مثل اینکه به نوبت با این وسیله بازی کنید و یا کمک کردن به کودکان در مورد انتخاب وسیله بازی دیگر نگذاریم که کودکان با هم درگیر شوند.

* اگر دیدیم که کودکان یکدیگر را کتک می‌زنند سریعاً آنها را از هم جدا کنیم.

* برای کودکان خود توضیح دهیم که این روش مناسبی برای نشان دادن احساسات و خواسته‌های ما نیست.

* روشهای جایگزین را به کودکانمان آموزش دهیم. ۱- صبر کن ۲- با آرامش و مؤدبانه با دوست صحبت کن ۳- مطمئن باش که او از بازی با این وسیله خسته خواهد شد و تو می‌توانی در آن هنگام با اسباب بازی مورد نظرت بازی کنی...

* سعی کنید از همان دوران کودکی خود ما پرخاشگری و خشونت را در رفتار و کلاممان به


مشاوره حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸


## بدهکارم دروغ گفته است

**خلاصه سوال:** پنج سال پیش یکی از افراد فامیل با حیله و نیرنگ ۲۰۰ میلیون تومان پول من را که از بابت فروش زمینهای کشاورزی به دست آورده بودم، تصاحب کرد. بعد از اینکه شکایت کردم به اتهام خیانت در امانت محکوم و راهی زندان شد. سپس طبق رأی دادگاه ۳۰ میلیون تومان را ابتدا و مابقی را تقسیط کردند تا وی بپردازد. از آن زمان تاکنون نه تنها مبلغی پرداخت نکرده بلکه مجدداً تقاضای تعدیل کرده است.

**اولاً:** من مطمئنم این شخص پول من را در جایی سرمایه گذاری کرده و در محضر دادگاه به دروغ گفته که پولها را به صورت تراول در کیف سامسونت گذاشته بودم و یک موتورسوار آن را از دستم قاپید و در رفت.

**ثانیاً:** در این پنج سال نتوانسته‌ام دروغ این آقا را ثابت کنم. به نظر شما آیا راهی هست که من بتوانم دروغش را در محضر دادگاه ثابت کنم؟

**ثالثاً:** آیا با یکی از وکلای شهرمان صحبت کنم و او را برای رسیدگی به این کار بگمارم بهتر نیست؟ چون حقیقتاً خود من نمی‌توانم در محضر دادگاه آن طور که باید صحبت کنم و احقاق حق نمایم. با این تفاصیل آیا من به حقم خواهم رسید؟ خواهشمندم من را راهنمایی بفرمایید.

**علی مهاجر صفازمهریر – گچساران**

### دروغ جرم محسوب نمی‌شود

**پاسخ:** بر فرض که حدسیات شما درست بوده و بدهکار در نحوه حیف و میل پولها دروغ گفته باشد باز هم چیزی عاید شما نخواهد شد. دروغ گفتن در قانون مجازات ایران جرم محسوب نشده و مجازاتی ندارد. مگر در خصوص شهادت دادن و ادای سوگند که دارای مجازات است. بدین جهت حتی اگر ثابت شود که وی دروغ گفته و پول را به نحو دیگری استفاده کرده امکان اقدام مناسب قضایی بسیار ناچیز است. مگر این که سرمایه گذاری وی با پول‌های شما به نحو واضحی معلوم و مدلل گردد که در این صورت امکان اقامه دعوی حقوقی برای وصول اصل و سود پول محتمل است. صرفنظر از این مطلب باید معروض نمایم که دادگاه کیفری به ادعای شما رسیدگی کرده و موضوع را خیانت در امانت دانسته و حکم به محکومیت متهم داده است. این حکم از جهت مجازات قانونی متهم و استرداد مال به شما تعیین تکلیف کرده و از نظر قضایی حقیقت محسوب می‌شود. بنابراین قضیه مزبور از دیدگاه دادگاه و قانون تمام شده و ادعای دیگری از شما پذیرفته نیست.

مراحل قضایی پرونده جنابعالی طبق قانون انجام شده و اشکالی در آن به نظر نمی‌رسد. تقاضای تقسیط و سپس تعدیل آن نیز وفق موازین قانونی است. اما در صورتی که هر نوع مالی از وی کشف کنید می‌توانید مال را به اجرای احکام معرفی نموده و جزو طلب خود تملیک کنید.

مسلم است انجام هر کاری به دست متخصص آن کار نتایج بسیار بهتری خواهد داشت. تخصص وکلا نیز اقامه دعاوی متناسب با موضوع مطروحه در محاکم یا مراجع ذیصلاح با هدف احقاق حق موکل است. اما زمانی یک وکیل در انجام موضوع حقوقی می‌تواند مؤثر و مفید باشد که تفکر کافی و عمل مقتضی را در زمان مناسب و قبل از صدور حکم دادگاه به عمل آورد. در غیر این صورت و پس از صدور حکم دادگاه و قطعیت یافتن آن دیگر کاری از وکیل برنمی‌آید و انتخاب وکیل مانند نوش داروی بعد از مرگ سهراب است، هر چند هم کار کشته و حاذق باشد. در مورد شما هم این قضیه صادق است و در حال حاضر وکیل کاری نمی‌تواند انجام دهد.



فرزندمان منتقل نکنیم.
۱-با آرامش صحبت کنیم.
۲-هرگز با صدای بلند خواسته خودمان را مطرح نکنیم.
۳-به خاطر اینکه فرزندمان کودک هستند تمام کارهای کوچک خود را به آنها محول نکنیم (آب بیار -تلویزیون را روشن کن- در را باز کن)
۴-هنگامی که فرزندمان حرف می زنند با طمأنینه به حرفهایشان گوش دهیم و نسبت به آنها بی توجه نباشیم.
در آخر فراموش نکنید که تلویزیون و بازیهای رایانه‌ای همه می توانند در آموزش پرخاشگری نقش عمده‌ای داشته باشند زیرا در تحقیقاتی که انجام شده ثابت شده است که کودکانی که بیشتر ساعات خود را به دیدن صحنه های خشونت آمیز می گذرانند در بزرگسالی پرخاشگری بیشتری نسبت به دیگران را از خود بروز خواهند داد.

*** هرگز برای اینکه به کودک خود ثابت کنید که گاز گرفتن درد دارد در مقابل به مثل نکنید زیرا با این کار خود شما پرخاشگری را به فرزندتان آموزش داده اید**


مشاوره دندانپزشکی



دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸



مشاوره حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵



مشاوره حقوقی



خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۷ الی ۱۸ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸


## شکواییه از حکم تخلیه

**خلاصه سوال:** یک سال پیش اقدام به اجاره‌ی مطب نمودم و از آن لحظه تا کنون در آن مکان اقدام به طبابت و دیدن بیمارانم می کنم متأسفانه بعد از تاریخ مقرر در عقدنامه اجاره، موجر تقاضای تخلیه نمود از آنجایی که من در این مدت اشتغال، بیماران زیادی را ویزیت کردم فلذا از ایشان تقاضای حق سرقفلی برای تخلیه خواستم و ایشان ممانعت نمود می خواستم بدانم آیا با تقدیم شکوائیه به دادگاه می توانم به حق و حقوق مسلم خود برسم یا خیر؟ اگر خیر چه راه حلی موجود است تا حقوق بنده ضایع نشود؟

### اجاره شما مشمول روابط موجر و مستأجر نیست

**اولاً:** بحث ارائه شکوائیه به دادگاه در این خصوص منتفی است زیرا حتی اگر بر فرض، قرار بر رجوع به دادگاه برای اخذ سرقفلی باشد باید اقدام به تقدیم دادخواست به دادگاه عمومی حقوقی نمود نه اینکه شکوائیه را به دادسرا ارائه داد.
**دوماً:** حتی بحث عنوان خواسته‌ی سرقفلی در این خصوص و رجوع به دادگاه عمومی حقوقی نیز منتفی است. زیرا اماکن استیجاری مطب پزشکان از آنجایی که به منظور ارائه خدمات تخصصی پزشکی و به هدف معالجه بیماران مورد استفاده قرار می گیرد فلذا به هیچ وجه جز اماکن کسب و پیشه یا تجارت محسوب نمی شوند تا شما بتوانید حق سرقفلی یا حق کسب و پیشه یا هر حقی را با عناوینی چنین متعلق شوید.
**سوماً:** آنچه بر روابط میان شما به عنوان مستأجر با طرف قرارداد اجاره به عنوان مؤجر حکومت می کند در وهله‌ی اول شرایط بین خودتان است که در ضمن عقد اجاره مقرر نموده‌اید و آنگونه که مشخص است ابتدا و انتهای مدت اجاره را معین نموده بودید که موجر با انقضای آن به شما برای تخلیه مراجعه نموده است و در وهله‌ی دوم اگر مفاد قرارداد شما در خصوص شرایط تخلیه و موارد دیگر نقض یا کمبود داشت، باید در آن موارد به مفاد مقرر در مواد قانون مدنی به علاوه‌ی قانون روابط موجر و مستأجران ۱۳۶۲ رجوع نماید.
**والنهایه اینکه:** چون موعد اجاره منتفی شده و قرارداد اجاره شما مشمول قانون روابط موجر مستأجر سال ۱۳۵۶ نمی باشد پس به تبعیت از قانون سال ۶۲ شما چاره‌ایی جز تخلیه بدون استحقاق حق سرقفلی نخواهید داشت و رجوع به دادگاه هم در این خصوص جز اتلاف وقت چیز دیگری نیست.


مشاوره تحصیلی



آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی


## چند اشتباه رایج مشاورها

*** با سلام. بعد از مخالفت مشاور آموزشگاهم با انتخاب رشته انجام شده توسط مسوولین مدرسه کمی نگران نتیجه نهایی انتخاب رشته هایم هستم.**
** دلیل مخالفت او چه بوده؟
*** در انتخابهای سوم به بعد م یک رشته تراز بیشتری از رشته های بالایی خود داشت!**
** منبع سنجش تراز وی چه بوده؟
*** دفترچه ترازی که در دست داشت البته در تمام دکه های روزنامه فروشی هم قابل خریداری است**
** تراز رشته و انتخاب رشته دانشگاه دستخوش مسایل بسیاری است. تفاوت ظرفیت، جنسیت پذیرش، تغییر بومیت، تغییر رشته های شماره دار و مثلث دار، حذف و اضافه گرایش ها یا رشته ها حتی تغییر رشته شهرها در هر سال با سال گذشته محاسبه تراز دقیق را مستلزم یک پروژه عظیم تحقیقاتی می کند که طبیعتاً دفترچه های از قبل چاپ شده نه تنها این موارد را نمی توانند در بر بگیرد، بلکه شما را در گیر خطاهای جبران ناپذیری می کند.
*** پس منبع انتخابها چیست؟ معمولاً همه همین کار را می کنند!**
** خیر. مشاورین با تجربه با مطالعه دقیق دفترچه دانشگاه آزاد و استخراج تغییرات هر سال با پیش بینی حدودی تراز «دقت کنید پیش بینی حدودی» با در نظر گرفتن سطح علمی و دورنمای آینده شما فقط پیشنهاد انتخاب را به شما می دهند. در حالی که اختلافات ۱۰۰ یا ۲۰۰ عدد تراز در انتخابهای دوم به بعد اصلاً قابل توجه نیستند.
*** من در تستزنی به شدت کُند هستم. چه راهکاری را پیشنهاد می کنید؟**
** برخورد با یک مسأله ۳ بعد دارد. فهم داده‌ها و خواسته‌ها، یافتن راه حل و رسیدن به پاسخ نهایی صحیح. فهم صورت سوال به درک ادبی شما و میزان مطالعه آزاد کتب فارسی بستگی دارد، یافتن راه حل به شیوه آموزش و تدریس مبحث و میزان مطالعه شما بستگی دارد و در نهایت رسیدن به پاسخ نهایی صحیح استمرار و تمرین زیاد می طلبد مشکل شما در کدام بخش است؟
*** در درک صورت سوال و خواسته تست مشکلی ندارم ولی با راه حل ها برایم قابل انتخاب نیست یا راه حلی به ذهنم نمی رسد. در صورتی که زمان زیادی را به مطالعه آنها از قبل اختصاص دادم.**
** در این صورت مراجعه به مشاور کمکی به شما نمی کند، تنها پیشنهادی که می توانم بکنم حل تمرین و تست زیاد و با دقت و توجه به زمان می تواند باشد، اما کلید حل این مشکل دبیران شما هستند و یافتن روش حل مسأله صحیح فقط به دبیر و شیوه تدریس وی مربوط است نه مشاور!

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.





این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

اگر کسی بیرون در حال تکرار اشتباه من است بخواند

# تازه فهمیده ام یک دختر ۱۸ ساله دارم



صـدای پای چند نفر در راهـرو منتهی به دفتر بند پیچید. هر چه صدای پاها نزدیک تر می شد، زمزمه های صبحت های آنها هم واضح تر به گوش می رسید. شک نداشتم که آنها برای مصاحبه به سمت دفتر می آیند. بنابرایـن خودم را بـرای انتخاب آمـاده کردم. لحظاتی گذشـت تا اینکه بالاخره تقه ای به در خورد و یکی از مددجویان وارد دفتر شد.

مرد جوان بود اما بسـیار تکیده و لاغر اندام با قدی بلند و کشیده. از ظاهر نه چندان مرتب اش حدس زدم که از خواب بیدار شده است. از او پرسیدم:

ـ غیر از شما مددجوی دیگری هم بیرون است؟

سری تکان داد و گفت:

ـ خیر، من تنها هسـتم. چند نفـری بودیم اما آنها برگشتند. داخل بند ولی من می خواهم صحبت کنم.

این اسـتقبال و تمایل او برای انجام مصاحبه برایم یک امتیاز مثبت بود چرا که معمولاً کسـانی که با میل و رغبت به گفتگو می نشـینند حرف های جالبی برای گفتن دارند.

به طور خلاصـه روش کار را برایش شـرح دادم وبعد سـکوت کردم تا او شـروع به صحبت کند. مرد جوان لحظاتی سکوت کرد تا آنچه در ذهن و خاطر دارد انسجام دهد و بعد سینه ای صاف کرد و گفت:

ـ چهل و سـه سـال قبل در یک خانواده معمولی و متوسـط به دنیا آمدم. من فرزند آخـر خانواده بودم. دو بـرادر و یک خواهر بزرگتـر از خودم دارم، که غیر از مـن بقیه زندگی خوب و آرامـی دارند. البته یکی از برادرهایم هم به رحمت خدا رفته.

دوران کودکی ام، مثـل بقیه بچه ها در عالم پاکی و بی خبری گذشت و با همان دغدغه های خاص دوران کودکی، به سـن مدرسه که رسیدم، متوجه شدم هیچ علاقه ای به محیط درس و مدرسه ندارم.

خدا می داند با چه مشـقتی تا سوم راهنمایی خودم را رسـاندم و بعد از آن هـم قید ادامه تحصیل را زدم و افتادم دنبال کار. روحیه ام طوری بود که دوست داشتم هر چه زودتر مستقل شوم، از اینکه از پدرم پول توجیبی بگیرم احسـاس خوبی نداشـتم. بهترین انتخابم برای کار، بـازار بود. خیلی زود در یـک کارگاه جوراب بافی مشغول به کار شدم.

چـون تمام وقت کار می کردم و دل به کار می دادم خیلی زود توانسـتم برای خودم سـرمایه ای جمع کنم وشـراکتی یک کارگاه جوراب بافـی راه بیندازم. کار و بـارم خیلی خوب و خیلـی زود گرفت و درآمدم خیلی زودتر از آنچه فکرش را می کردم قابل توجه شد. اما از آنجا که کم سـن و سال بودم و بی تجربه، افتادم در دام رفیق بـازی. بدون آنکه به عاقبـت این رفتارهایم فکر کنم و بدانم آن سر این رفاقت های دروغین کجاست.

خـوب پول در می آوردم و از آنجا که دور م شـلوغ بـود، مرتب بار فقا دور هم بودیم. اوایل همه چیز عادی و معمولـی بـود اما کم کـم اوضاع متفاوت شـد. همه چیز اینجوری شـکل گرفت که در ایـن جمع که فقط بـرای خوشـگذرانی دور هم جمع شـده بودند. خوب یادم هسـت من آن روزها اهل هیـچ چیز نبودم حتی سـیگار. اما وقتی در جمع هسـتی مجبـوری مثل آنها باشـی. اوایل همه چیز رنگ تفریح دارد. همه می گویند عادت نمی کنی، معتاد نمی شـوی. اما یک وقت چشم بـاز می کنی و به خودت می آیـی و می بینی یک معتاد تمام عیار شـده ای. دیگر هیچ تفریحی بدون مواد لذت نداشـت. البته این را هم بگویم آن سال ها تریاک روی بورس بود و اکثر همدوره ای های من که معتاد شدند با تریاک شروع کردند. من تا وقتی به سن سربازی برسم کاملاً آلوده تریاک شـده بـودم. البته از آنجا که خیلی خوب پول در مـی آوردم جوری مصرف می کردم که هیچ کس نمی فهمید من اعتیاد دارم. حتی اجازه نداده بودم در خانواده هم کسی متوجه این موضوع شود.

سال ۶۵ بود که رفتم خدمت. خیلی دلم می خواست در دوران خدمت بتوانم اعتیادم را ترک کنم، اما نشد. اوایل سـال ۶۸ خدمتم تمام شـد و برگشـتم سر کار و زندگـی. کار و بارم آن روزها هنوز خوب بود طوری که آن سال ها من در ماه بین هشتاد تا صد هزار تومان فقط هزینه اعتیـادم می کردم البته آنقدر ظاهرم را خوب و مرتب نگه می داشـتم که هیچ کس حتی نمی توانست حدس بزند که من اعتیاد دارم.

اوایل سـال ۷۰ بود که ازدواج کردم. همسرم آشنا نبود، اما زن زندگی بود. زنی که در این چند سال زندگی مشترک با همه مشکلات من کنار آمده و دم نزده.

من آن موقع ها اگر چه اعتیاد داشـتم، اما با این حال با خودم عهد بسـتم که هیچ وقـت به خاطر اعتیادم به خانواده ام لطمه ای نزنم و هر کاری شـده انجام دهم تا آنها در مضیقه چیزی نمانند.

البته یک عهد دیگر هم با خودم داشـتم و آن اینکه هرگـز در خانـه مواد مصرف نکنم و خانـه ام را پاتوق رفقایـم نکنـم و تا امروز هم به عهدم وفـادار بودم. در این چند سال زندگی مشـترک هیچ وقت زن و بچه ام ندیدنـد که من مواد مصرف کنم و یا کسـی در خانه ام بیایـد. اگر چه این اواخر دیگر از چهره ام فهمیده بودند کـه اعتیاد دارم اما خودشـان به چشـم چیزی ندیده بودند. من هیچ وقت دوسـت نداشتم پرده احترام بین من و همسرم یا من و بچه هایم از بین برود.

بعـد از تولد اولیـن فرزندم، انگیـزه ای پیدا کردم تـا اعتیـادم را ترک کنـم. حتی مدتی تـرک کردم تا بـرای کار به ژاپن بـروم، اما از آنجا که شـانس با من یار نبود، دیپورت شـدم و برگشتم. یک سالی هم پاک ماندم، اما خب نشـد یا بهتر اسـت بگویم نتوانسـتم و دوباره شروع کردم.

سـال ۷۵ به خاطر چکی که دسـت کسی داشتم و نتوانسـته بودم به موقع آن را پر کنم آمدم حبس. سه ماه حبس کشیدم و بعد از سه ماه مبلغ چک را پرداختم و آزاد شدم، اما باز هم اعتیادم را ترک نکردم.

با گذشت زمان اعتیادم شدیدتر شد. دیگر تریاک پاسـخگوی نیاز بدن من نبود. رفتم سـراغ مواد مخدر صنعتی و همان بیچاره ام کرد آن اوایل قیمت این مواد خیلی بالا بود، من هم زن و بچه داشـتم و مستأجر بودم و نمی توانستم از پس مخارج اعتیاد و زندگی ام بربیایم. ناچار باید خـلاف می کردم. اهـل دزدی و این کارها هم نبودم.

بزرگترین خلاف من اعتیاد و رفیق بازی بود! همین وبس. از وقتی اعتیادم سنگین شده بود یعنی از سال ۸۵ به بعد که دیگر آلوده کراک شـده بودم، کمتر به خانه می رفتم و بیشتر با رفقایم بودم. همسرم که می دانست علت چیسـت، حرفـی نمی زد. من هـم آن زمان مثل آدم هـای کور بودم. اصلاً مواد آدم را کور و کر می کند.

انگار آدم جز خودش هیچ کس دیگر را نمی‌بیند.
نه نصیحت دیگران را می‌شنود و نه نگاه شماتت بار دیگر را می‌بیند فقط به فکر این است که مبادا خمار بماند همین و بس. این وضع تا وقتی بدن معتاد پاک نشده، ادامه دارد. من یک سال پاک بودم اما قدر این پاکی را ندانستم. در حالی که در همان یک سال کاملاً خودم را جمع و جور کرده بودم. به زندگی‌ام می‌رسیدم. به فکر خانواده‌ام بودم اما... دیو اعتیاد با یک تلنگر از خواب بیدار می‌شود. من هم فقط به خاطر یک ندانم کاری دوباره به دام اعتیاد افتادم. و این بار شدت اعتیادم آنقدر شد که از کار و زندگی افتادم.

حالا خودتان حساب کنید آدم معتادی که برای خرج روزمره‌اش لنگ است و نمی‌داند از کجا هزینه اعتیادش را در بیاورد.

به این ترتیب بود که وارد خلاف دیگری شدم و خواسته یا ناخواسته افتادم در کار جعل! البته این کار از عهده من به تنهایی ساخته نبود، بلکه یک عده‌ای بودند که من هم وارد جمع‌شان شدم، کار من بیشتر در حد دلال و واسطه و معرف بود و بس اما به هر حال در این گروه بودم و برای تأمین هزینه سنگین اعتیادم چاره‌ای نداشتم جز آنکه دست به خلاف بزنم. البته یک راه دشوار دیگر هم داشتم و آن اینکه دیگر مواد مصرف نکنم. که آن راه خیلی خیلی سخت بود! پس چاره‌ای ندیدم جز آنکه من هم در آن جمع بمانم.

از آنجا که آدمهای گروه حرفه‌ای بودند همه جور مدرکی جعل می‌کردند، شناسنامه، سند، کارت پایان خدمت، کفالت، گواهی‌نامه و خلاصه هر مدرکی که طرف خواهان آن بود. بچه‌ها مدارک اولیه را می‌گرفتند و کار را انجام می‌دادند و بابت آن هم پول می‌گرفتند. قیمت‌ها هم بنا به موقعیت آدمها فرق می‌کرد. یعنی اگر کسی حول و حوش قیمت را می‌دانست ما هم همان قیمت را می‌گرفتیم. اما اگر کسی نمی‌دانست هر چقدر می‌توانستیم می‌گرفتیم. این دیگر بستگی به مشتری داشت.

از طرف دیگر هر چقدر هم در می‌آوردیم همان روز دود می‌شد و می‌رفت هوا، چه صد هزار تومان چه یک میلیون تومان در ظرف کمتر از ۴۸ ساعت عین پول آتش می‌گرفت و تمام می‌شد. جالب اینکه همیشه کم و کسر داشتیم و لنگ بودیم.

من از خودم بگویم که آن روزها دیگر هیچ چیز برایم مهم نبود، حتی خانواده‌ام! اوایل از اینکه بچه‌هایم مرا با آن حال ببینند خجالت می‌کشیدم حالا دیگر برایم فرقی نداشت. ببینند یا نبینند. بفهمند یا نفهمند. آنقدر اسیر اعتیاد بودم که تمام آن چیزی که روزی برایم مهم بود دیگر برایم هیچ اهمیتی نداشت. تا اینکه... اینکه بالاخره آن اتفاقی که روزی ـ فرق ندارد دیر یا زود ـ برای همه خلافکارها می‌افتد، برای ما هم افتاد.

یادم هست من معرف اینکار بودم، فردی به کفالت نیاز داشت و آمد موضوع را مطرح کرد و من هم به بچه‌ها گفتم. مدارم اولیه را تحویل داد و ما هم جریان را برایش شرح دادیم و چند روز بعد هم قرار گذاشتیم و آمد پول داد و کفالت را گرفت و رفت.

با وجود همه توصیه‌هایی که به او کرده بودیم خودش مدارک را برد تا برای کاری که داشت به پلیس +۱۰ تحویل دهد و همانجا آنها متوجه جعلی بودن کفالت شدند و کار به نیروی انتظامی کشید. از آنجا که او فقط اسم و شماره تماس مرا داشت. اسم مرا برد و چون آدرس نداشت به او گفتند که باید با من قرار بگذارد. چند روزی از ماجرای تحویل مدرک گذشته بود که او با من تماس گرفت و گفت کار دیگری هست و از من خواست بروم و آن را بگیرم. در این جور موارد ما معمولاً شک می‌کنیم که مبادا طرف گیر کرده و دام گذاشته بنابراین دنبال کار دوم از یک نفر نمی‌رویم. خصوصاً وقتی آن فرد مرتب تماس بگیرد. یعنی همین کاری که این مرد انجام داد.

تکرار زنگ‌های او کاملاً مرا به شک انداخت ولی باز اهمیت ندادم. تا اینکه یک شب او تماس گرفت و گفت که همسرش مریض است و او هیچ پولی در بساط ندارد. و آنقدر عجز و لابه کرد که دلم برایش سوخت و مقداری پول جور کردم و آدرس گرفتم تا بروم پول را به او بدهم.

اما همین که جلو خانه‌اش رسیدم، مأموران حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی دستگیرم کردند و روانه زندان شدم.

نمی‌توانم برایتان بگویم آن لحظه چه حالی داشتم. انگار دنیا روی سرم خراب شده باشد. باور کنید در آن لحظات نه به فکر زن و بچه‌ام بودم، نه به فکر پدر و مادر پیرم، نه حتی به آبرو و حیثیت خودم و آنها فکر می‌کردم. به هیچ چیز جز خماری... اینکه درد خماری را چطور باید تحمل کنم. تصور می‌کردم که از زور خماری بمیرم.

بگذارید اعتراف کنم شاید **بزرگترین و مهمترین علتی که من در این سالها اعتیادم را ترک کردم همان ترس از خماری بود و بس من حتی در زندان هم دنبال این بودم که از کجا می‌شود مواد تهیه کرد! و...**

اما حالا ۲۶ ماه است که زندانم. از این مدت حدود ۱۸ ماه را مثل بیرون غرق در اعتیاد و مواد گذراندم تا اینکه به این زندان منتقل شدم. اینجا واقعاً پاک است. در این ۸ ماهی که اینجا آمدم توانستم ترک کنم. اگر چه خیلی درد کشیدم. خیلی زجر کشیدم، اما خوشحالم، خوشحالم که به قیمت آن درد و رنج حالا دیگر مرفینی در بدنم نیست. احساس می‌کنم دوباره متولد شده‌ام و حالا می‌خواهم دوباره زندگی را تجربه کنم. **من تازه به خاطر آورده‌ام که یک دختر ۱۸ ساله دانشجو و یک دختر پانزده ساله محصل دارم** از همسرم خجالت می‌کشم چرا که من هیچ وقت در این سال‌ها در کنارش نبودم و او به تنهایی بار زندگی را به دوش کشید. این بچه‌ها را او بزرگ کرد نه من. آن زمان آنها فقط برای من سرگرمی بودند. اما الان برایم مهم هستند. حالا می‌خواهم سربلندی‌شان را ببینم نه اینکه به خاطر من خجالت بکشند. من حدود ۲۵ یا ۲۶ سال اسیر مواد بودم و از حالا می‌خواهم هر کاری که از دستم برمی‌آید انجام دهم تا آن سالها را جبران کنم. دیگر فرصتی برای خطا کردن ندارم.

می‌خواهم مشغول کار شوم و به زندگی‌ام سر و سامان دهم. من تازه متوجه شدم چه اشتباهات بزرگی در زندگی مرتکب شدم و چه ظلمی به خانواده‌ام روا داشته‌ام. مدت محکومیت من ۳۰ ماه است و با اینکه الان ۲۶ ماه از آن گذشته من احساس می‌کنم از همان ۸ ماهی که به خودم آمدم ترک کردم فهمیدم حبس یعنی چه، زندان یعنی چه و گرنه باقی روزها را مثل روزهای بیرون بودم و در بی‌خبری گذراندم. به نظر من هر کس که قدر آزادی و سلامت‌اش را نداند و خود را به هر دلیلی آلوده مواد یا خلاف کند باید بیاید زندان. باید بیاید تا محیط اینجا را ببیند و قدر موقعیت خودش را بداند. خیلی چیزها قابل گفتن و توصیف کردن نیست مگر آنکه فرد خودش بیاید و ببیند! من امروز خودم داوطلب نزد شما آمدم تا اگر کسی بیرون در حال تکرار اشتباه من است بداند عاقبت کار اینجاست. بداند همه اشتباهات با رفیق‌بازی و چهار ساعت خانه این و دو ساعت خانه آن نشستن شروع می‌شود. اما وقتی گرفتار شدی هیچ کس نه به داد خودت می‌رسد نه به داد اطرافیانت. دوست واقعی بیرون خانواده وجود ندارد. البته باز هم خدا را شکر می‌کنم که فرصتی برایم فراهم کرد تا به خودم بیایم و وضعیت‌ام بدتر از این نشود. امیدوارم به لطف خودش دستم را بگیرد و کمک کند تا گذشته‌ام را جبران کنم. ■

باهمین غصه که دارید بسازید، می‌ترسم آن غصه بعدی که برای خود خواهید تراشید از این بدتر باشد

● حجازی

## در پرانتز

**(انسان‌ها در طول دوران زندگی خود، در موقعیت‌های متفاوتی قرار می‌گیریم که گاه باید در این موقعیت‌ها دست به انتخاب‌های بسیار مهمی بزنیم. انتخاب‌هایی که شاید در آن لحظه خیلی مهم به نظر نیایند اما اثرات این انتخاب در طول زمان، می‌توانند سرنوشت ما را تغییر دهند.**

**برای همه ما ـ ولو برای یک بار ـ پیش آمده که در محافل و مجالس دوستانه، رسمی یا غیر رسمی دعوت به چیزی شده‌ایم که خود میلی به آن نداریم، لحظه‌ای تفکر به عاقبت دعوت به چنین تفریحات کاذب و ویرانگر شاید مهمترین عاملی بود که ما را از انجام آن عمل باز داشته است. ترس از آنچه بعد از آن بر سر ما خواهد آمد خیلی عاقلانه‌تر از هیجان کاذب تجربه‌ای است که بسیاری آن را آزموده و فریاد برآورده‌اند که ما سوختیم پس شما نکنید! با این حساب دیگر چه اصراری است بر اینکه این راه خطا را ما نیز تجربه کنیم! فرصت زندگی ما محدود است و هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد تا تجربه‌های تلخ دیگران را ما نیز تجربه کنیم که در آن صورت دیگر فرصتی برای زندگی کردن نداریم.**

**کاش آنها که امروز می‌خواهند اولین نخ سیگار را روشن کنند، یا اولین دود هر ماده مخدری را امتحان کنند بدانند عاقبت سر از ناکجاآباد در خواهند آورد و آن وقت به خود فرصت دیگری برای خوب زندگی کردن بدهند، وگرنه این داستان را باز هم از زبان دیگری خواهیم شنید.)**

کیانا نصرت‌زاده



# مواظب تجربه تلخ زندگی باشید

خیلی دلم می‌خواست هر طور شده واقعیت را به مریم بگویم... وقتش رسیده بود. درست سه هفته از رفتن پسرمان می‌گذشت. هنوز جرأت نکرده بودم واقعیت را به مریم بگویم و او منتظر بود همین روزها حامد برگردد... ولی من می‌دانستم که حامد قرار نیست به این زودی‌ها برگردد و مریم حقش بود که واقعیت را بداند... تمام آن روزها و شبها از فکرش در نمی‌آمدم و هر دفعه خواستم موضوع را مطرح کنم، ترسیدم... مریم زن ضعیف و ناتوانی بود. می‌ترسیدم روی دستم بیفتد و حالش بد شود. آسان نبود که یک دفعه بفهمد پسرش برای تفریح به سفر نرفته و اصلاً سفری در کار نبوده...

حامد از من خواسته بود چیزی به مادرش نگویم... بهش گفتم کار آسانی نیست و او باز پافشاری کرد... حالا من مانده بودم و یک مشکل بزرگ که مثل یک غول بی‌شاخ و دم جلو رویم بود و لاینحل به نظر می‌رسید... از طرفی نگران حامد بودم. اتفاقی که برایش افتاده بود مسأله ساده‌ای نبود.

احتیاج به کمک داشت. از طرف دیگر مسأله مریم بود که باید با این مشکل رو به رو می‌شد. حامد، پسرم فقط ۲۱ سال داشت. وقتی مسأله را با من مطرح کرد، اولین برخوردم خشم بود و بی‌زاری و عصبانیت... قسم خورد که هیچ خطایی از او سر نزده و این مشکل می‌توانسته از هر طریق دیگری پیش آمده باشد... سه سال بود که برای ادامه تحصیل به آذربایجان شوروی رفته بود... مریم با رفتنش و ادامه تحصیل دادنش مخالف بود. ولی حامد اصرار داشت که آنجا درس بخواند... مطمئن بود که نمی‌تواند در کنکور پزشکی ایران قبول شود ولی در دانشگاه‌های آنجا این شانس وجود داشت!

بالاخره تصمیم گرفتم به خواسته‌اش احترام بگذارم... به آذربایجان رفت و در یکی از دانشگاه‌های باکو مشغول به تحصیل شد... از روز اول مدام مریض می‌شد. آب و هوای آنجا به او نمی‌ساخت.

از مسمومیت گرفته تا سرماخوردگی شدید و شکستن پا و معده درد شدید...

هر چند وقت یکبار که باهاش صحبت می‌کردم می‌دیدم به دلیلی رفته بیمارستان! مثل مادرش بدن ضعیف و ناتوانی داشت. کم خونی را از مادرش به ارث برده بود...

اما این بار بیماری‌اش جدی بود. نتیجه آزمایش HIV مثبت بود و این ناگهان زندگی همه ما را ویران کرد...

دیگر قید درس خواندن را زده بود. گفت می‌خواهد برود یک جای دور و تنها زندگی کند. قرار شد ماهیانه مبلغی در حساب بانکی‌اش واریز کنم و دیگر هیچ ارتباطی با هم نداشته باشیم. جرأت نداشت موضوع را به مادرش بگوید و این بار سنگین را به دوش من انداخت...

زندگی ناگهان شکل دیگری پیدا کرده بود. بالاخره آن شب بعد از شام از مریم خواستم مو به مو به حرف‌هایم گوش بدهد. با یک مقدمه‌چینی طولانی، آرام آرام موضوع را با او مطرح کردم. مریم شوکه شد بدون اینکه اظهار نظری کند گفت می‌خواهد بخوابد... می‌دانستم انرژی‌اش را ندارد که حتی گریه کند.

تمام شب نگرانش بود و حال خودم از او بهتر نبود.. دست آخر صبح شد آن شب سنگین طولانی تمام شد...

ساعت ده صبح بود که مریم از تخت بیرون آمد و برخلاف تصور من مریم نه رنگ پریده بود و نه نالان. از من پرسید که نشانه‌ای، تلفنی از حامد دارم یا نه...

گفتم فقط یک تلفن که همیشه هم به آن جواب نمی‌دهد. بعد شماره را از من گرفت و به حامد زنگ زد. فکر کردم حتماً می‌خواهد با او دعوا کند... بعد از چند ثانیه بالاخره حامد گوشی را برداشت و مادر و پسر شروع به صحبت کردند. مریم قوی و محکم و بدون هیچ باز خواستی از او خواست برگردد خانه تا به کمک هم با این بیماری مبارزه کند...

شوکه شده بودم. فکر نمی‌کردم مریم چنین عکس‌العملی نشان بدهد... چند روز بعد حامد خانه بود.

مریم همه چیز را برای او آماده کرده بود. به محض رسیدن به خانه، همراه مادرش رفت دکتر چند آزمایش تکمیلی... روزهای بعد چند دکتر را دیدند. مریم انرژی تازه‌ای گرفته بود. باورم نمی‌شد چنین عکس‌العملی را دارد نشان می‌دهد... مریم برایم توضیح داد که اگر پسرمان ضعیف است و کم اراده تقصیر اوست چرا که مادر خوبی نبوده. همیشه خودش را ناتوان نشان داده و به بچه‌هایش قدرتمندی را یاد نداده...مریم فکر می‌کرد وقت آن رسیده که اشتباهاتش را جبران کند...

باور کردنی نبود. عکس‌العملش از من خیلی بهتر بود. با چنان برنامه‌ریزی درمان حامد را ادامه داد که من در حیرت ماندم...

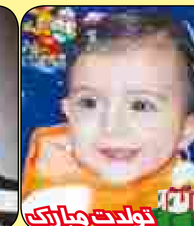
چهار سال از بیماری پسرمان می‌گذرد. بیماری کاملاً تحت کنترل است.

مریم هر کاری از دستش بر می‌آید انجام می‌دهد که مبادا این بیماری به شخص دیگری منتقل شود.

این شاید تجربه تلخ زندگی ما باشد ولی در عوض همه ما قابلیت‌های تازه‌ای پیدا کردیم و توانستیم با این مشکل لاینحل به خوبی روبه‌رو شویم... ■

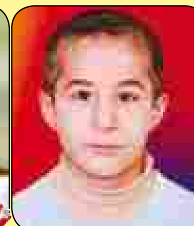
## شکوفه‌های زندگی


کسری بهرامیان



سیده زهرا محمودی

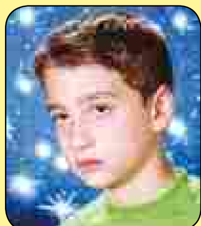

سید علی محمودی


امیرمحمد موسی پور

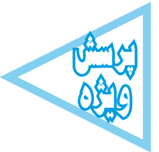


شیوا ذوالفقاری


سپیده قره گوزلو


محمدرضا دومانلو

**مشاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰




# آیا فرزندم به من تعلق دارد؟

**سرکار خانم ز – ج از تهران درباره مشکل خود چنین برایمان نوشته‌اند:**

## با شادی و شعف شروع شد

زنی ۳۰ ساله هستم، چهار سال پیش زندگی مشترک خود را با شوهرم آغاز کردم و آنگاه حدود یک سال بعد خبر بارداری خود را دریافت کردم، زیباترین لحظه زندگی خود را تا آن زمان تجربه نکرده بودم. آنگاه مادر و خواهرانم مانند پروانه به دور من می چرخیدند چون من از آنجا که خواهر بزرگتر هستم و نخستین نوزاد را به خانواده می آوردم از دیدگاه همه شرایط ویژه‌ای داشتم و گویی الگو و سرمشقی برای دیگران بودم. اینها را از آن جهت توضیح می‌دهم تا بدانید که آن دوران بارداری چه اندازه برایم اهمیت داشت.

کوچکترین سرفه و یا عطسه، همه را نگران می‌کرد. مادر شوهرم که در واقع نخستین نوه‌اش را به دنیا می‌آوردم همواره به شدت نگران سلامتی من بود. و سرانجام زمانی که ۹ ماه بعد آماده وضع حمل می‌شدم، می‌توانید تجسم کنید که چقدر دور و بر من شلوغ بود و چند نفر مرا تا بیمارستان همراهی کرده بودند.

من باورم نمی‌شد که یک انسان دیگر را درون خود پرورانده و سرانجام آن را به این دنیا آورده بودم. در این میان همه را تهدید می کردم که هنگام بزرگ کردن پسرم هم آنها باید مانند دوران بارداری در کنار من باشند و مرا تنها نگذارند و آنها هم قول می‌دادند که چنین خواهند کرد. آنگاه در روز دوم اتفاق عجیبی رخ داد. هنگامی که به اتاق نوزادان رفتم تا نگاهی به پسرم که از همین حالا برایش دلتنگ شده بودم، بیندازم پس از یافتن او از طریق مچ‌بندی که با نام و نام خانوادگی روی دست او قرار داشت، ناگهان این احساس به من دست داد که او پسری که من به دنیا آورده بودم و در آغوشش گرفته بودم نیست. به سرعت پرستار را صدا زدم و به او گفتم که به نظرم می‌رسد که این نوزاد من نیست اما پرستار مذکور با خنده گفت که من هم مانند بسیاری از مادران دیگر تصور می کنم که نوزاد را عوض کرده‌اند و این یک وحشت طبیعی است. اما او اطمینان داد که چنین اتفاقی نیفتاده است و در مورد تغییر قیافه و رنگ پوست هم به من پاسخ داد که پس از شستشو اولیه این تغییرات طبیعی است. حتی زمانی که من این موضوع را برای شوهرم شرح دادم او هم پوزخندی زد و به من گفت که فیلمهای جنایی زیاد تماشا کرده‌ام و چنین اتفاقی نیفتاده است. به هر حال خیال من تا حدود زیادی راحت شد و ما با نوزاد خودمان عازم منزل شدیم.

## یک بیماری ساده

از این جریان حدود دو سال گذشت تا اینکه بر اثر یک بیماری ساده که پسرم داشت شمار پلاسمای خون او را کم تشخیص دادند و آنگاه برای آنکه مرا هم در مورد این بیماری آزمایش کنند، دستور آزمایش خون دادند و آنگاه بود که پزشک به ما گفت که در آزمایش خون اتفاق عجیبی افتاده و نوع و گروه خونی متفاوتی را نشان داده‌ایم و برای اطمینان آزمایش D.N.A دستور داده شد. پس از این آزمایش بود که خبر وحشتناکی به من داده شد و به من و شوهرم که او هم مورد آزمایش قرار گرفت، گفته شد که احتمال اینکه من و شوهرم پدر و مادر فرزندمان باشیم کمتر از نیم درصد است و به احتمال ۹۹/۵ درصد او فرزند ما نیست.

این خبر مانند بمبی زندگی ما را زیر سؤال برد. البته بنا به مصلحت و به خاطر بچه این خبر را برای هیچکس فاش نکرده‌ایم. اما من و شوهرم دوران جهنمی را می گذرانیم. پزشک بر آن است که احتمالاً پس از زایمان در گذاشتن مچ‌بند نوزاد اشتباه شده است و ما نوزاد متعلق به کس دیگری را طی دو سال گذشته بزرگ کرده‌ایم. چنانکه نوزاد ما هم توسط یک پدر و مادر دیگری طی دو سال گذشته بزرگ شده است. البته او برای ما شرح داد که به دنبال شناسایی نوزادها رفتن و کشف واقعیت بسیار مشکل اما شدنی است. اما مشکل بزرگ این است که ما طی دو سال گذشته با این پسرک نفس کشیده‌ایم و هر شب و روز من نفس گرم او را روی صورتم احساس کرده‌ام و حالا چگونه می‌توانم او را تحویل یک پدر و مادر دیگری بدهم و یک نوزاد غریبه را به اینجا بیاورم. اما زمانی که تصور می کنم که کدام نوزاد متعلق به ما است و کدام متعلق به دیگری باز هم در تردید فرو می‌روم. از سوی دیگر اگر رازش فاش شود پاسخ اطرافیان را چگونه بدهیم. آنها به پسرک من مانند خودم عشق می‌ورزند.

خلاصه به قدری درمانده شده‌ام که نمی‌دانم چگونه تصمیم بگیرم. شوهرم می گوید که هر تصمیمی من داشته باشم او از من حمایت می کند و خلاصه او هم قضیه را به گردن من انداخته است. به دنبال حقیقت برویم و بچه‌ها را عوض کنیم و یا به ندای طبیعت توجه کنیم و سرنوشتی را بپذیریم که ما را با این پسرک زیبا عجین کرده است. لطفاً به من کمک کنید.




# پاکسازی ذهن

**سرکار خانم ز – ج از تهران**

## فکر کودک باشید

متأسفانه در تمامی جملاتی که در نامه خود قید کرده‌اید من همه چیز را مشاهده کردم مگر آنکه حتی یک بار از آنچه که پسرتان چه احساسی دارد و چه چیزی برای او اهمیت دارد. شما از احساس خود گفته‌اید. از حس شوهرتان ابراز نگرانی کردید و از اینکه خاله یا عمه یا برادر و خواهر و مادربزرگ و غیره ممکن است ناراحت شوند ابراز اضطراب کرده‌اید. اما آیا می‌دانید که پسری که به قول خودتان روز و شب به او عشق ورزیده‌اید ناگهان به خانه دیگری بفرستید و او را که به غیر از چهره شما و پدرش به هیچ چیز دیگری عادت نکرده است در چه شرایطی قرار می‌دهید؟ و آیا می‌دانید او که به درستی نمی‌تواند مشکل خودش را بیان کند، چگونه به سکوت کشیده می‌شود و همواره در زندگی این وحشت را دارد که از آنانکه دوستش دارند گرفته می‌شود؟ بنابراین لطفاً بیایید و به این بزرگمرد کوچک فکر کنید و به احساس و عاطفه او بیندیشید. البته هیچکس از این اشتباه فاحش دفاع نمی کند اما فراموش نکنید که اتفاقی است که افتاده و مرتباً به آن باز گردیم و آن را دستکاری کنیم ممکن است حتی اوضاع را خرابتر کند.

## D.N.A و احساس

بارها تا کنون تأکید شده که یکسان بودن D.N.A به معنای احساس و عاطفه نیست بلکه این لطف و محبت است که رابطه‌ها را می‌سازد و آنها را به یادماندنی می کند. شما شب و روز را با پسر خودتان طی کرده‌اید و با بو و رایحه او بیدار می‌شوید، زندگی می‌کنید و به خواب می‌روید. حال این راز را از خودتان و از او بگیرید و یک کودک جدید را وارد زندگی خودتان کنید. آنگاه همیشه برای پسری که پس فرستاده‌اید، دلتنگ می‌شوید، ضمن آنکه نگاه شما به فرزند جدید هر چند که فرزند بیولوژیکی شما است همواره یک نگاه غریبه خواهد بود.

البته ایده‌آل این است که هر دو خانواده توأماً و با نظارت یکدیگر فرزندان را بزرگ کنند و این راهی است که در کشورهای پیشرفته وغربی دنبال می‌شود و حتی دادگاهها هم چنین رأی داده‌اند که نباید فرزندان را تنها معاوضه کرد بلکه باید هر دو خانواده روی هر دو فرزند نظارت داشته باشند و مانند یک فامیل برای یکدیگر عمل کنند. اما این روش در کشور ما چندان امکانپذیر نمی‌باشد و به همین خاطر است که ادامه دادن به شرایط کنونی برایتان و برای کودک بهترین گزینه می‌باشد و آنگاه در آینده که آنها بزرگتر شدند و خودشان تصمیم گیر شدند می‌توانند روش لازم را برای خود اتخاذ کنند. من می‌دانم و امیدوارم که شما تصمیم منطقی را اتخاذ کنید و با عشق زندگی کردن را همراه با فرزندتان ادامه دهید چرا که بهترین راه و بهترین انتخاب می‌باشد.

موفق و پیروز باشید

ماه، لکه‌هایش را از روی خود دارد، ولی نورش را در آسمان پخش می‌کند ● رابیندرانات تاگور

## ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

# در هر سنی می‌شود خوشبختی را پیدا کرد

**حالا دیگر باور دارم خوشبختی سن و سال و وقت معینی ندارد. هر کس می‌تواند در هر سنی خوشبختی را پیدا کند...**

نزدیک عید بود. خانه تکانی‌ها شروع شده بود و مثل هر سال هر روز می‌رفتم خانه یکی از خواهرها و در خانه تکانی کمکشان می‌کردم... پنج خواهر بودیم که همه ازدواج کرده بودند جز من!

انگار قسمت من این بود که در خانه بمانم و همدم پیری و کوری پدر و مادرم شوم...

خواهرهایم شاغل بودند و من همیشه سعی می‌کردم در امورات خانه و بچه‌ها کمک حالشان باشم. هر کمکی از دستم برمی‌آمد، دریغ نمی‌کردم...

شهره خواهرم خانه تکانی داشت. رفتم که کمکش کنم و کارها را سریع‌تر تمام کنیم ولی درست وقتی از نردبان بالا رفتم که پرده‌ها را در بیاورم پایه نردبان در رفت و من نقش بر زمین شدم... دیگر نمی‌توانستم از جا بلند شوم. سریع مرا بردند بیمارستان و در همان عکسبرداری شکستگی چند نقطه از استخوان‌هایم دیده شد. خلاصه پایم را گچ گرفتند، دستم را آتل بستند و مرا برگرداندند خانه...

این اتفاق، آن هم در آن روزهای پر کار شب عید، همه چیز را به هم ریخت. خواهرهایم روی کمک من حساب باز کرده بودند. مادرم طبق معمول خرید شب عید را به عهده من گذاشته بود و حالا همه برنامه‌ها به هم ریخته بود.

در تمام آن سه هفته‌ای که تو خانه افتاده بودم، حتی یک روز یکی از خواهرها به دیدنم نیامدند. تلفنی حالم را می‌پرسیدند و به همین اکتفا می‌کردند...

این شکستگی پا و دست نبود که ناله‌هایم را بلند کرده بود، بلکه دلم شکسته بود باور نمی‌کردم در این حد تنها هستم.

همیشه وقتی بهم می‌گفتند، کاش شوهر می‌کردم در جواب می‌گفتم که من احتیاجی به شوهر و بچه ندارم. خواهرهایم مثل کوه پشت سرم هستند و بچه‌هایشان مثل بچه‌های خودم برایم عزیزند.

زن عمویم که پیرزن کر گووسر دو گرم چشیده‌ای بود، همیشه آهی می‌کشید و می‌گفت:

ـ روزی که زمین گیر شوی هیچ کس نمی‌آید سراغت...

کم کم داشتم به حرفهای او می‌رسیدم. خواهرهایم کار و مشغله زندگی را بهانه کردند و کوچکترین توجه را به من نداشتند تازه خیلی ناراحت بودند که این اتفاق افتاده و دیگر نمی‌توانند روی کمک من حساب کنند!

بعد از چند هفته گچ پایم را باز کردند. انگار پوست انداخته بودم و آدم دیگری شده بودم. دیگر نمی‌توانستم مثل قبل آماده به خدمت باشم و خرده فرمایشات خواهرهایم را انجام بدهم...

تصمیم گرفتم هر طور شده ازدواج کنم. در سن ۴۷ سالگی شاید این حرف کمی عجیب می‌بود ولی من حاضر بودم با یک مرد ۶۰ ساله هم ازدواج کنم ولی از این تنهایی در بیایم..

به همه گفتم که می‌خواهم تحت هر شرایطی ازدواج کنم. گفتن این حرف برای مادرم سخت بود. فکر می‌کرد یک دختر هیچ وقت نباید این موضوع را بر زبان بیاورد!

فکر می‌کرد باید خودم را سنگین و رنگین نگه دارم بلکه یکی به خواستگاری‌ام بیاید. ولی من می‌خواستم

## در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

# پدر، مادر، حتماً بخوانید

**همسر اول نادر هم تقاضای طلاق کرده... او خیلی عصبانی است. مرا باعث و بانی این همه مشکلات می‌داند در حالی که نمی‌خواهد خودش را مقصر بداند. پدر و مادرم از خجالت و شرمندگی اصلاً نمی‌آیند سراغم...**

دیگر عادت کرده بودم روزها را بشمارم... مدام در انتظار برگشتن او بودم. مادرم می‌گفت زندگی همین است. نمی‌شود که همیشه خوبی و خوشی باشد. یک وقت‌هایی گرفتاری هست و مشکلات...

حرف‌های مادرم مثل یک حجتی بود که من بی‌برو و برگرد باورش می‌کردم. فکر می‌کردم همیشه حق با اوست... سرد و گرم زندگی را چشیده بود و خیلی چیزها در این دنیا دیده بود...

برای همین به رفتن‌ها و دیر برگشتن‌هایش گله‌ای نمی‌کردم... یک وقت‌هایی می‌شد دو ماه به خانه برنمی‌گشت. یک مدت می‌گفت عسلویه کار می‌کند. یک وقتی هم کلی سوغاتی برای من و بچه‌ها آورد و گفت دبی بوده... من که هیچ وقت سر درنیاوردم کار همسرم چیست.

می‌آمد و می‌رفت بی‌آنکه من بفهمم آمدن یا رفتنش برای چه بوده!

بهم خرجی می‌داد... خرجی‌ام تمام می‌شد. حتی یک شماره تلفن از او نداشتم که بهش خبر بدهم بچه‌اش مریض است، اجاره خانه عقب افتاده... آقاجانم خرج ما را می‌داد تا نادر برگردد. وقتی برمی‌گشت تا ریال آخرش را به پدرم می‌داد. مادر می‌گفت: همینش هم مهم است که خوش حساب است...

باید با حداقل‌ها راضی می‌بودم. از روز اول عروسی‌مان همین طور بود. وقتی نادر آمد خواستگاری‌ام همه حرفهایش را با پدر و مادرم زده بود. به من گفتند:

ـ از قیافه‌اش خوشت می‌آید؟

مرد خوش تیپ و خوش زبانی بود. همین که سرم را انداختم پایین، اینها جواب بله را به نادر دادند...

شبانه عقدم کرد و مرا برد مشهد. از مشهد که برگشتم دیدم پدرم خانه‌ای برایمان اجاره کرده و وسایل اولیه زندگی را هم در آن چیده‌اند و به من گفتند این هم زندگی‌ات!!

هاج و واج مانده بودم. مثل برق همه چیز گذشت. از همان اولش نادر یک شبهایی می‌آمد و یک شبهایی نمی‌آمد. برای پدر و مادرم عادی بود و سعی می‌کردند مرا به این وضعیت عادت دهند که عادت کردم!

دو تا بچه پشت سر هم به دنیا آوردم. گیج و منگ بودم که این شوهر من چه کار دارد و چه کار می‌کند ولی انگار برای بقیه جای هیچ سوال و تردیدی وجود نداشت...

برای همین ده سال در بی‌خبری نگهم داشتند. تا اینکه یک روز کارنامه یک پسر دبیرستانی را در جیب نادر دیدم. همه نمراتش بیست شده بود. فامیلش با نادر یکی بود. تعجب کردم و این بار قبل از اینکه موضوع را به مادرم بگویم از خود نادر توضیح خواستم. جواب سربالا داد، مدتها بود که به نادر شک کرده بودم. فکر می‌کردم زن دیگری در زندگی‌اش هست. حالا وحشت این را داشتم که بچه‌ای هم در کار باشد! بچه‌ای که از بچه‌های من بزرگتر بود...

قشقرقی به پا کردم. دیگر از ساکت ماندن و حرف نزدن و دم نزدن خسته شده بودم.

نادر حوصله بحث و جدل را نداشت. با بی‌حوصلگی گفت: برو از پدر و مادرت بپرس. آنها جوابت را می‌دهند.

گفتم نه، جواب را فقط از خودت می‌خواهم... او هم عصبانی شد و گفت:

همه بدانند که دیگر مثل گذشته ایراد گیر نیستم...

از قضا چند خواستگار سر و کله‌شان پیدا شد. یکی می‌خواست زن دوم بگیرد... آن یکی می‌خواست داماد سر خانه شود... و دست آخر محمود به خواستگاری‌ام آمد...

همسرش فوت کرده بود. بچه‌های نوجوانی داشت که هر روز در خانه تنها بودند. از من می‌خواست برای بچه‌هایش مادری کنم... سبک، سنگین کردم و دیدم اتفاقاً بد هم نیست. شاید بچه‌ها مرا به عنوان مادرشان قبول کنند و من هم صاحب فرزند شوم. برای همین با این وصلت موافقت کردم. جیغ و فریاد خواهرهایم بلند شد که چرا می‌خواهم بروم با مردی ازدواج کنم که قرار است بچه‌هایش را بزرگ کنم! کار به جایی رسید که یکی از خواهرهایم در کمال پررویی گفت:

ـ خب اگر خیلی تنها ماندی، بیا با خود من زندگی کن و به جای اینکه از بچه‌های یک غریبه مراقبت کنی به امورات بچه‌های من برس...

شوکه شده بودم. در تمام این سال‌ها آنقدر خدمت کرده بودم که این یک امر عادی برایشان تلقی می‌شد و فکر می‌کردند وظیفه‌ام است!!

رفتار آنها مرا بیشتر مصمم می‌کرد که با این ازدواج موافقت کنم. بالاخره هم یک روز من و محمود به محضر رفتیم و رسماً به عقد او درآمدم...

خواهرهایم خیلی کج‌خلق شده بودند و عملاً هیچ کدام از آنها برایم آرزوی خوشبختی نکردند...

اما محمود مرد بسیار مهربانی بود. خیلی زود در خانه او جاافتادم و رابطه بسیار خوبی با بچه‌هایش برقرار کردم. خواهرهایم که کم کم مطمئن شده بودند من دیگر نمی‌توانم مثل گذشته‌ها به آنها کمک کنم و برایشان بچه‌داری کنم، از دستم حسابی ناراحت بودند. از این همه خودخواهی دلم می‌گرفت و از همه چیز ناامید می‌شدم... کار به جایی رسیده بود که یکی از خواهرهایم به من می‌گفت آبروی آنها را برده‌ام که در این سن و سال ازدواج کرده‌ام، بهتر بود در خانه پدری‌ام می‌ماندم ولی با مرد دیگری ازدواج نمی‌کردم!

عجیب‌ترین حرف‌ها را می‌شنیدم... تا اینکه یک روز محمود همه خانواده را دعوت کرد خانه‌اش...

همه خواهرها و دامادها و بچه‌هایشان و پدر و مادرم آمدند... محمود با مقدمه‌ای محترمانه موضوع اختلافات من و خواهرهایم را مطرح کرد و اعلام کرد باید همه به من به عنوان همسر او احترام بگذارند و کسی حق ندارد از همسرش انتظار کلفتی و خدمتکاری داشته باشد!

به خواهرهایم خیلی برخورد. سعی کردند ثابت کنند خواهرهای مهربانی هستند و دغدغه‌هایشان چیزهای دیگری است...

اما از آن روز به بعد رفتار خواهرهایم با من بهتر شد، انگار از آن همه توقع و انتظارات بی‌موردشان



شرمنده بودند.

با گذشت زمان همه چیز روال عادی‌اش را پیدا کرده و حالا که به زندگی‌ام نگاه می‌کنم خدا را شکر می‌کنم زود متوجه اشتباهات خودم و اطرافیان شدم. ازدواجم با محمود یک گام مفیدی بود.

حالا دیگر باور دارم خوشبختی سن و سال و وقت معینی ندارد. هر کس می‌تواند در هر سنی خوشبختی را پیدا کند...

■

به هر کس که بخواهد موفق شود می‌گوییم، اخلاق نیک خود را پرورش دهد

● آذر جوید



ـ بله من زن دارم، بچه دارم. داماد دارم... حالا چه می‌گویی!

وارفتم... زانوهایم خم شد. نادر از خانه زد بیرون و انگار سقف اتاق روی سرم ریخته بود...

خبر که به مادرم رسید، سراسیمه خودش را رساند خانه‌ام... آب قند بهم داد. برای بچه‌ها غذا درست کرد و وقتی حالم کمی جا آمد گفت:

ـ حالا چرا اینقدر سخت می‌گیری... از تو و بچه‌هایت که کم نگذاشته!

خیره خیره نگاهش کردم. چه چیز را کم نگذاشته بود؟! تمام این سالها بچه‌ها سایه پدر را بالای سرشان ندیده بودند. خودم هم هنوز نمی‌دانستم شوهر داشتن یعنی چه.

بی‌خبر می‌آمد و می‌رفت... حتی یک مسافرت بچه‌ها را نبرده بود. اهل محل چند بار از من پرسیده بودند که آیا من زن دوم هستم؟!!

من از همه جا بی‌خبر بودم در حالی که تازه فهمیدم پدر و مادرم از همه چیز خبر دارند.

همان روز اول که نادر آمده بود خواستگاری‌ام همه می‌دانستند که او سه تا بچه دارد.

اما پدرم بدهی بالا آورده بود... نادر مرا در مغازه پدرم دیده بود و بر سر من معامله کرده بودند، من به ازای بدهی پدرم!!

کی باور می‌کند! وسط شهر بزرگ تهران هنوز کسانی باشند که دخترشان را معامله کنند.

پدر و مادرم از نادر خواسته بودند کاری نکند که من متوجه حقیقت شوم. برای همین همه دست به یکی کرده بودند که من بی‌خبر از همه جا زندگی کنم.

نادر نزدیک به بیست سال از من بزرگتر بود. من که دختر ۱۹ ساله بودم را به عقد او درآوردند که بدهی‌شان صاف شود!

حالا همه چیز روشن شده بود. نادر دو تا دختر و یک پسر داشت. زن و بچه‌اش برخلاف من در یک خانه خوب و قشنگ در شمال مشهد زندگی می‌کردند. وقتی رفتم سراغشان، خودم و بچه‌هایم را که با آنها مقایسه کردم، مثل خدمتکار آن خانه می‌ماندم...

همه چیز را به همسر اولش گفتم. نادر تهدیدم کرده بود که اگر این کار را بکنم هم خودم را طلاق می‌دهد و هم پدرم را به روز سیاه می‌نشاند...

حرفها می‌زد! فکر می‌کردم من دیگر نگران پدری می‌شوم که مرا فروخته بود...

همسر اولش تا داستان مرا شنید وا رفت... گریه‌هایمان را که کردیم، دستی به سرم کشید. انگار مادری برای دخترش دلسوزی می‌کند. گفت:

ـ هم پدرت و هم نادر جنایت کرده‌اند...

هق‌هقم قطع نمی‌شد. همسر نادر باور نمی‌کرد هوو دارد و بچه‌هایش خواهر و برادر ناتنی دارند.

او که از همان شب نادر را به خانه راه نداد... من هم با بچه‌هایم در دخمه‌مان ماندیم و نادر خرجی‌مان را قطع کرد. همسر نادر بهم قول داد از من حمایت می‌کند. امروز هم یکی از دخترهایش با من آمده‌اند دادگاه که از شوهرم طلاق بگیرم.

همسر اول نادر هم تقاضای طلاق کرده... او خیلی عصبانی است. مرا باعث و بانی این همه مشکلات می‌داند در حالی که نمی‌خواهد خودش را مقصر بداند. پدر و مادرم از خجالت و شرمندگی اصلاً نمی‌آیند سراغم...

خدا می‌داند چه نفرتی از آنها به دل گرفته‌ام. چطور دلشان آمد دخترشان را دستی دستی بدبخت کنند؟! هیچ دادگاه و قاضی پدرم را به خاطر این ظلمش محاکمه نمی‌کند ولی من می‌دانم که خدایی هست و عدالتی که کسی نمی‌تواند از آن فرار کند...

■

# اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

## خروج موفق از کما

بنی آدم از آنجا که اعضای یک پیکرند، همیشه برای سلامتی هم دعا می کنند. چو عضوی به درد آورد روزگار نیز برای بازگشت سلامتی به آن عضو، دست به دعا می شوند. فلذا وقتی می شنویم که یک مرد ۳۰ ساله ابهری، پس از گذشت قریب ۹ سال فلج مغزی، در میان ناباوری اطرافیان از حالت کما خارج می شود؛ از صمیم دل خوشحال و خرسند می شویم. انگار که خودمان از کما خارج شدیم به سلامتی!...

از قرار مسموع، این جوان در زمستان سال ۱۳۸۲ دچار یک بیماری ویروسی شده و پس از مدتی در حالی که پزشکان امید چندانی به نجات وی نداشته اند، بنا به درخواست همسرش از بیمارستان مرخص و به منزل منتقل می شود. این زن جوان و مهربان با تلاشهای شبانه روزی و مراقبت مدام از شوهرش ـ که به نظرم تمامی اورژانس های کشور باید رسیدگی به بیمار را از او یاد بگیرند ـ همواره امید داشت که همسرش سلامت خود را باز خواهد یافت. سرانجام نیز چنین شد و پس از ۹ سال موفق به مشاهده لبخند بر روی لبان همسرش در پی بازیافتن سلامتی او گردید.

**نتیجه علمی ـ کاربردی:** بررسی چرایی قضیه کار ما نیست و متخصصان پزشکی باید نظر دهند؛ اما به نظر ما شاید علت خروج این بیمار از کما، مواردی از این قبیل باشد:

**۱ـ رفتن به خانه:** هیچ جا خانه خود آدم نمی شود. این را از قدیم و ندیم گفتند. جدیدالاحداث نیست. آن هم برخی از بیمارستان های ما با بافت های فرسوده ساختمانی که خود مسؤولان مربوطه گفتند، و ایضاً رسیدگی های مجانی آن چنانی که فقط کافی است نرخ قبض مخارج بیمارستان را نشان بیمار دهند تا درجا سکته کند یا حداقل فشارش بیفتد.

**۲ـ مهرورزی غیرسیاسی:** حتماً همسر ایشان در این ۹ سال آزگار، مدام کلمات و عبارات لطیف مهرورزانه در گوش هوش همسر خود زمزمه می کردند که مثلاً من هیچ سکه ای چیزی بابت مهریه از تو نمی خوام. تا شقایق هست، زندگی باید کرد. گور پدر سکه کرده!

**۳ـ چشم و گوش خوابیده:** ندیدن ماهواره و گوش نکردن به پاره ای اخبار اقتصادی، فرهنگی، سیاسی،... و غیره از سطح جهان که ممکن است اعصاب هر آدم سالمی را هم به هم بریزد و به کما فرو برد. و...

**بسته پیشنهادی:** با این وجود به اطرافیان این عزیز از کما خارج شده، توصیه اکید می کنیم که کماکان به مراقبت های ویژه خود ادامه دهند و عجالتاً این موارد پیشنهادی ما را مثل کمپوت هلو تحویل بگیرند:

**۱ـ خاموش بودن ماهواره:** توصیه می کنیم که اگر خدای نکرده ماهواره در منزل دارند، همچنان آن را خاموش نگهدارند. اگر بیمار سلامت باز یافته از پاره ای اخبار قاراشمیش جهان باخبر شود، ممکن است برای سلامت وی خوب نباشد. همچنان سر و گوشش را خوابیده نگهدارید.

**۲ـ شفاف نبودن:** شفاف بودن خوب است، اما نه جلو بیمار تازه خوب شده. فعلاً تا اطلاع ثانوی نگذارید که از برخی نرخ ها و قیمت های اجناس و کالاها باخبر شود. به خصوص قیمت ارز و سکه که به شدت باید مراقبت کنید بویی نبرد. همچنان همان قیمت های سال ۸۲ را که به کما فرو رفته، به وی بگویید. برچسب اجناس را حتماً از آنها جدا نمایید.

**۳ـ استمرار مهرورزی:** دست از ابراز محبت و مهرورزی خود برندارید. مهرورزی شما که سالم است و بی منظور. گاهی برای بیمار تازه از کما خارج شده، آهنگ های شادی بخش پخش کنید؛ مثل: «زندگی با تو چقدر قشنگه خوب من....» یا: «همه چی آرومه، من چقدر خوشحالم...» و یا... امثال این نمونه ها. تشخیص خوب و بدش با خود شما. ما اهل گیر دادن نیستیم. حتی یک وقتی یک نفر زنگ می زند و بیمار شما می پرسد که کیست؟ به او بگویید: نرفتیم بگیریم، یارانه مان را آوردند دم در!...

## ریاست دانشجو بر دانشگاه آزاد

راه رفته را باید رفت. کل دنیاش همین است. بلاتشبیه عین کاروانسرا است. این همان تشبیه عارفانه است که یک نفر خطاب به ابراهیم ادهم و در حضور وی انجام داد. حاصل خلاقیت نگارنده نیست. در این کاروانسرا افراد از یک درش داخل می شوند و بعد مدتی از در دیگرش خارج می شوند. مهم این است که به سلامت خارج شوند.

**تأیید به حضرت خیام:**

در عهد جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران

خدا رفتگان همه را ببخشاید و بیامرزد. سرانجام، پس از ماهها کشمکش (دولت بکش، هیأت امنای دانشگاه نکش!)، بر سر ماندن یا رفتن آقای دکتر جاسبی از دانشگاه آزاد؛ بالاخره کفه ترازو به نفع دولت سنگینی کرد و آقای جاسبی رفتنی شد. از قرار معلوم آقای فرهاد دانشجو با کسب ۵ رأی از ۹ رأی هیأت امنای دانشگاه، به ریاست نزدیک به سه دهه دکتر جاسبی پایان داد.

**در جهت تسلای خاطر:**

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی چند روزه نوبت اوست

فرهاد دانشجو تصادفاً برادر آقای کامران دانشجو، وزیر آموزش عالی است که با این حساب، اوضاع برادر نیز قطعاً متعالی است. برای همین نیز، در اولین روز پس از انتخابش به عنوان رئیس بزرگترین دانشگاه خصوصی کشور، از کاهش شهریه های دانشگاه آزاد خبر داد. البته این نکته را دوستانه عرض کنم که خیلی ها جانشینی ایشان را با یک دو و تا چهار تا کردن ناقابل ـ پیش بینی می کردند؛ اما خود ایشان تا روز آخر، تن به نامزدی نداد. اما به محض آن که تن داد، انتخاب شد. و انتخاب حق همه است. حتی دانشگاه آزاد که علی الظاهر از هفت دولت آزاد است.

**بسته پیشنهادی:** در راستای تغییر رئیس دانشگاه آزاد، ما نیز که خود دانشجوی همیشه در صحنه این دانشگاه رو به رشد (به خصوص از ناحیه پرداخت شهریه!) بوده ایم؛ مختصر بسته ای پیشنهادی در دست تقدیم داریم که چاره ای نداریم تقدیمش کنیم که روی دستمان نماند:

**۱ـ از ریاست تا مشاورت:** حتماً از آقای جاسبی و تجربیات ارزنده و گاه لرزنده ایشان (لرزنده از حیث ارقام مربوط به شهریه) استفاده بهینه شود. مثلاً در سمت مشاور عالی و مالی. قطعاً ایشان در هر دو زمینه از توانایی توأمانی برخوردارند و اسنادش هم موجود است.

**۲ـ دادن کرسی تدریس:** در زمستان، کرسی بیشتر می چسبد؛ اما منظور ما این نوع کرسی که به درد بازنشستگان می خورد، نیست. مراد ما کرسی تدریس است که کلاس دارد. به نظر ما، در زمینه تدریس اصول و مبانی پیچیده مدیریت دراز مدت در حد تیم ملی نیز می شود از تجربیات رئیس پیشین دانشگاه آزاد استفاده شایسته به عمل آورد.

**۳ـ تأسیس دانشگاه مازاد:** تعداد دانشجو روز به روز در حال ازدیاد است. فلذا چه اشکال دارد که از تجربیات خوب و موفق رئیس قبلی دانشگاه آزاد ـ در صورت عدم پذیرش سمت مشاورت یا تدریس ـ برای تأسیس یک دانشگاه خصوصی دیگر مثلاً تحت عنوان دانشگاه مازاد، بهره حلال ببریم؟... حالا وقتی که این دانشگاه هم تا سی سال دیگر توسعه پیدا کرد، یک فکری به حال تغییر ریاست آن می کنیم.

**۴ـ تعهد دانشجویی:** از آنجا که رئیس جدید دانشگاه آزاد، از گرد راه نرسیده، در نخستین روز پس از انتخاب که هنوز با تمام وجود و تشکیلات موجود وارد اتاق ریاست دانشگاه نشدند، وعده کاهش شهریه ها را داده اند؛ همین الان تا جوهر این خبر خشک نشده، از ایشان به صورت مکتوب قول گرفته شود که حتماً این کار را بکنند. به هر حال، چشم ما ترسیده است. چرا که از قدیم چو انداختند که: «هزار قول خوبان، یکی وفا نکند»؛ که البته به طور حتم در راستای خوبان پیش از این گفتند، نه بعد از این.

**۵ـ آخرین خبر:** آخرین خبر تا این لحظه که ما مثل شاخ شمشاد با یک جفت شاخ تعجبِ سبز شده بر فرق سرمان، سفت و چفت، سر جایمان ایستاده ایم؛ این است که بنا به قرائت برخی از رسانه ها، آقای رئیس جمهور به محض بازگشت از آمریکای لاتین، در مورد رئیس دانشگاه آزاد سابق ناگهان تعویض را به تعویق انداخته اند. گناه راست و چپ خبر به گردن خود رسانه ها باد!

## عکسها و حرفها



یه لحظه تکون نخور ببینم چیزی برای خوردن داریم؟



پیک موتوریها چه کارها که نمی کنند!



بروتو کار هیکل نه عقاب!



اینهم شیش آوردن نحس!



توت فرنگیه یا گوشته؟!



این هم اتومبیل پوتین رئیس جمهور سابق روسیه



طوقی واقعی منم!

سهیل دولت آبادی ـ تهران

# کابوس در بیداری...

**«کابوس در بیداری...»نوشته «سهیل دولت آبادی» در خوانش و نگاه نخست، جلوه‌ای نه چندان کامل و تمام عیار ـ اما گیرا و پر کشش ـ از یک داستان «جنایی ـ روانشناختی» دارد. ولی با تأمل بیشتر و بازخوانی این داستان ریشه‌دار، به لایه دوم و نیمه پنهان آن می‌رسیم که جنبه‌ای طعنه‌آمیز، تلخ و تمثیلی دارد.**

**«سهیل دولت آبّادی» اگر با تمرکز و سنجیدگی هنرمندانه، قریحه نیرومندش را به کار ببرد و به ساختار خودبنیاد داستان اهمیت بیشتری بدهد، می‌تواند داستان‌هایی درخشان و ماندگار بنویسد.**

## کابوس

سال هفتم کارم را به عنوان خبرنگار بخش حوادث در یکی از روزنامه‌های صبح می‌گذراندم. تقریبا اواسط بهار بود و هوا گرم و غیر قابل تحمل. در سرویس حوادث نشسته بودم و در حال ویرایش آخرین گزارشم درباره حادثه «قتل یک زوج جوان توسط صاحب خانه».بودم.

تنظیم و نوشتن خبرهای جنایت و تجاوز کار هرروزه ی من شده بود.هراز گاهی از شدت گرما از صندلیم بلند می‌شدم و دوباره به کارم ادامه می‌دادم. تلفن روی میز شروع کرد به زنگ زدن. همانطور که به مانیتور خیره بودم، گوشی را برداشتم.

– بله

– آقای معتمدی، سردبیر با شما کار دارند فرمودن سریع بیایید!

لفظ «سریع» کافی بود که بدون تایپ حتی یک کلمه دیگر، به اتاق سر دبیر بروم.

– بله آقای محبی

– پلیس گزارش قتل‌هانیه کرمی‌رو داده...

وشمرده گفت: «ایشون رو که می‌شناسید؟»

وچه کسی بود که آن بازیگر معروف سینما را نشناسد. کسی که عکس‌ها و خبرهای غالباً سطحی و جنجالی مربوط به کار و زندگی او، جزو مطالب ثابت مجلات زرد بود.گفتم: «بله»

نگاهش را از من به روی انگشتانش برد که روی میز ضرب می‌گرفت.هوای اتاق دم کرده و خفه بود.دانه‌های ریز عرق روی صورت گوشت آلودش نشسته بود. گفت: «می‌دونید که این خبر برای روزنامه چه قدر مهمه من انتظار تهیه بهترین گزارش‌رو از شما دارم!» وقتی فهمید کاملا حالی‌ام شده توی صندلی جابه جا شد و جمله‌ای مانند «می‌تونید برید»را ادا کرد.

سری به نشانه اطاعت تکان دادم و از دفتر خارج شدم.

محل حادثه را جمعیت انبوهی احاطه کرده بود. به زور از لابه لای جمعیت رد شدم، در حالی که کیفم را به دنبال خودم می‌کشیدم. بالاخره به محدوده‌ای رسیدم که به وسیله نوار زرد از بقیه مناطق جدا شده بود اجازه ورود گرفتم و وارد شدم.چند ماشین پلیس سمت راست پارک شده بود و در سمت چپ، محل خالی جنازه با خط سفیدی نشان داده می‌شد که دور تا دور آن را خون خشکیده بر زمین در بر گرفته بود. چون آسانسور خراب بود از پله‌ها بالا رفتم.ساختمان بیست طبقه داشت و خانم بازیگر از خانه‌اش در طبقه هفتم به پایین پرت شده بود.

بعد از کلی پرس وجو بالاخره یکی از همسایه‌های همان طبقه را که زن میانسالی بود، پیدا کردم که حاضر به گفتگو شد. همراه با او وارد خانه‌اش شدم. از راهرو باریکی گذشتیم که سمت چپ آن در آشپزخانه بود و بعد به‌هال رسیدیم. پرسیدم:

– «همه واحدها به همین شکل ساخته شدن؟»

– بله، ساختمان این خونه هم درست مثل خونه ی خانوم کرمیه.

با دقت خانه را بررسی کردم. کف خانه سرامیک سفید بود و فضای خانه کاملا دلگیر و بی‌روح به نظر می‌رسید. شاید به دلیل چیدمان بسیار منظم اثاثیه خانه ویکی دو تابلو نقاشی اجق‌وجق، این حس به من دست داده بود.

روی یکی از صندلی‌های میز ناهار خوری نشستم و خانم امینی هم در طرف دیگر نشست. قبل از اینکه شروع به صحبت کنیم باید سخت‌ترین کار را انجام می‌دادم و آن پیدا کردن ضبط صوت از درون کیفم بود بعد از کمی‌سرخ و سفید شدن، از لابه‌لای انبوه کاغذهای چپانده شده در کیف پیدا شد. به ملایمت گفتم: «خانم امینی، لطف کنید و آنچه را که درباره این ماجرا می‌دانید بگید.» خانم امینی گفت:

«البته من تمام آنچه را می‌دانم به پلیس هم گفتم تقریبا ساعت یک و چهل دقیقه ظهر بود که به صدای جیغ شنیدم، ولی این جور صداها برایم غیر عادی نبود. ایشون عادت داشتن با صدای بلند فیلم ببینن تا حال چند بار با ایشون در این مورد صحبت کردم و حتی این بار آخری...»

چون وقت شنیدن این صحبت‌ها را نداشتم، گفتم: «خانم امینی میشه فقط درباره اصل موضوع صحبت کنید؟»

چشم‌های ریزش توی کاسه چرخید و به من خیره شد. و با بی‌اعتنایی ادامه داد:

«بعد از پنج دقیقه صدای شکستن شیشه اومد. همه چی خیلی سریع اتفاق افتاد...»

موهای خاکستریش رازیر روسریش مرتب کرد. پرسیدم: «شما قبل از حادثه رفت و آمد مشکوکی ندیدید؟» به آرامی و با کلماتی شمرده گفت:

– نه، من فضول نیستم که توی کار مردم سرک بکشم» در صندلیش جا به جا شد. چهره‌اش حالت مغرورانه‌ای گرفته بود.

– بسیار خوب و بعد از ماجرا چی؟ کسی از خانه خارج نشد؟

– نه، مطمئنم چون تا لحظه رسیدن پلیس با چند نفر دیگر از همسایه‌ها جلو در وایستاده بودیم.

– اینجا راه دیگه‌ای هم هست که بشه از خانه خارج شد بدون اینکه کسی متوجه بشه، مثل پله اضطراری یا یه همچین چیزی؟

«نه، فقط می‌شه بپری پایین.» چشمکی زد و به حالتی غیر منتظره و تا حدی احمقانه، خندید.

– چیز مهم دیگه‌ای از این قضیه به یاد ندارید؟

– اوه، فقط یادم رفت بگم که قبل از اینکه صدای جیغ رو بشنوم احساس کردم چیز محکمی به دیوار خورد.

ضبط صوت را خاموش کردم. خانم امینی در حالی که به من خیره شده بود گفت: «می‌دونید چی فکر می کنم؟» گفتم:

«نه، بفرمایید...» چهره‌اش یکباره در هم رفت و با نگاه سرد چشمهای ریزش که انگار ریزتر شده بود، گفت: «به نظر من دنیا در حال تموم شدنه، کار دنیا تمومه!»

ضبط صوت را دوباره داخل کیفم چپاندم و به صورتش نگاه کردم: و در حالی که سعی می کردم خونسردی حرفه‌ای‌ام را حفظ کنم، پرسیدم: «چرا همچین فکری می‌کنید؟»

به چشم‌های من خیره شد.نوری که به طور مورب از پنجره وارد می‌شد نصف صورتش را روشن کرده بود و نصف دیگرش تاریک بود و چین و چروک روی صورتش از قبل واضح‌تر دیده می‌شد. با لحنی تلخ و غریب پرسید: «چند وقته که دیگه خبری از مهاجرت پرنده‌ها به این شهر بزرگ نیست؟»

شاید چهار سال می‌شد که پرنده‌ها انگار همه با

هم این شهر را ترک کرده بودند و من در این باره چندین مقاله خوانده بودم و اینکه جمعیت پرندگان به یک دهم رسیده بود.

پرسیدم: «و به نظر شما علت این کار چی میتونه باشه؟» خانم امینی، خیره نگاهم کرد و تند و جویده جواب داد:

– «نمی‌دونم. موجودات فضایی؟ شاید این یه عذاب الهی باشه. به خاطر گناهانی که مردم مرتکب میشن.»

لبش را گزید انگار فکر می‌کرد چیز بدی گفته است، ولی من که هر روز از جنایات این شهر گزارش تهیه می‌کنم با این حرف در عمق ذهنم موافق بودم. در حالی که سرش را به من نزدیک می‌کرد، گفت: «دنیا در حال کوچیک شدنه، اول پرنده‌ها ناپدید می‌شن و بعد هم موجودات دیگه و بعد هم بنگ!» دو دستش را چنان محکم به هم کوبید که بی‌اراده از جا پریدم.

از ساختمان که خارج می‌شدم؛ خورشید در حال غروب بود و از جمعیت هم جز اندکی باقی نمانده بود. نور چراغ گردان ماشین پلیس روی دیوار خانه و صورت تماشاگران می‌افتاد. هوا همچنان دم کرده و گرم بود. در خانه مقتول تنها مدرک به دست آمده یک چاقوی خون‌آلود بود.

صبح روز بعد اطلاعیه پزشک قانونی به دستم رسید که دو مورد مهم در آن بود: فقط اثر انگشت مقتول برروی چاقوست و احتمالاً قاتل با این چاقو ابتدا دور صورت مقتول را بریده و بعد او را به پایین پرتاب کرده است. چه قتل عجیبی! ولی موضوع عجیب‌تر این بود که چرا صدای جیغ مقتول فقط یکبار شنیده شده است؟ تا پایان شب گزارش را تکمیل کردم و تحویل دادم.

در طی ماه بعد روی چندین گزارش درباره پدران و مادران معتاد، کودکان خیابانی، زنانی که به آنها تجاوز شده و... کار کردم ولی ذهنم هنوز به دنبال مورد هانیه کرمی بود، نه به دلیل این که جنجال زیادی به پا کرده بود، بلکه چیزی مرموز و معمایی در آن مرا به خود جذب می‌کرد.

پنج ماه بعد درحالی که پشت میز کارم نشسته بودم و به صدای برخورد باران بر شیشه‌های کدر و خاک گرفته ساختمان گوش می‌دادم، به دفتر سردبیر احضار شدم.

سردبیر در حالی که شکمش را به جلو انداخته بود و در صندلی خود فرو رفته بود، خبر وقوع حادثه جدیدی را برای من تعریف کرد. یک قتل دیگر، و این بار یک خواننده کشته شده بود. علی معیری ۲۵ ساله و مجرد که در یک خانه ویلایی زندگی می‌کرد و قاتل قبل از به قتل رساندنش زبان مقتول را بریده بود.

بیرون از ساختمان روزنامه باد سردی می‌وزید و قطرات باران را همچون شلاقی روی صورت می‌نواخت. نزدیک ظهر به خانه مقتول رسیدم. یکی از پلیس‌ها در حالی که کلاهش را روی سر جا به جا می‌کرد، با اکراه داستان را تعریف کرد: «جنازه در ساعت ده و نیم پیدا شده. همسایه‌ها ابتدا صدای فریاد می‌شنوند و بعد که به زور وارد خانه می‌شوند، جنازه علی‌رو می‌بینن که از سقف آویزان بوده، مثل اینکه قبل از خفه کردنش زبونش‌رو بریدن.»

کلاهش رو از سر برداشت و دستی به موهاش کشید و آهسته و با صدای گرفته و خش‌دار گفت:

– «پلیس با همه وجود و توان وظایف خودش رو داره انجام می‌ده...» از او جدا شدم و به درون خانه رفتم.

درست در وسط هال خانه طنابی از گیره‌ی لوستر آویزان بود. تعدادی از حلقه‌های کرستال لوستر بر روی زمین افتاده و شکسته بود. یکی از تکه‌های کریستال‌ها زیر شوفاژ برق می‌زد. جنازه را از چند ساعت پیش به پزشک قانونی تحویل داده بودند. بعد چیز جالبی نظرم را جلب کرد. روی زمین، سرامیک‌ها به شکل دایره‌های هم مرکز چیده شده بود. شش دایره که مرکزش زیر لوستر بود.

از خانه بیرون آمدم. هوا سرد بود و آسمان خالی. اواخر آذر بود و در طول راه حتی یک پرنده در هیچ جا به چشمم نیامد.

به خانه که رسیدم اطلاعات این دو قتل را کنار هم گذاشتم. انگار چیزی مرموز توی گزارش‌ها بود و داد می‌زد که: نگاه کن!

من هم فقط نگاه می‌کردم: به عکس‌ها و گزارش‌های پلیس و اطلاعات خودم. دو هنرمند یکی بازیگر که قبل از کشتنش دور صورتش را با چاقو بریده بودند و از طبقه هفتم به پایین پرت کرده بودندش و خواننده‌ای که زبانش را بریده و بعداو را خفه کرده بودند. ناگهان جرقه‌ای در ذهنم زده شد: «شش دایره» و قبل از آن هم «طبقه هفتم» شاید این عددها راز قتل‌ها را مشخص کند...

ولی زود نا امید شدم و فکر کردم: «احتمالاً قاتلی است که فقط به کشتن هفت نفر راضی میشه. اون هم کسی است که تعادل روانی نداره. من این افراد رو می‌شناسم، تا وقتی دستشون رو نشه به کارشون ادامه می‌دن.» بعد به خودم گفتم: «اگر این قتل‌ها ادامه داشته باشه نفر بعدی چه کسی است؟ یک هنرمند دیگر؟ یک نویسنده؟ یا یک خبرنگار که بیش از حد فکر می‌کند؟»

ناگهان صدای بلندی شنیدم و خانه شروع کرد به لرزیدن، برای چند لحظه نفسم بند آمد. صدا از خانه همسایه بود که صدای تلویزیونش را تا انتها زیاد کرده بود. لنگه کفشم را محکم به طرف دیوار پرتاب کردم که ضربه تکان دهنده‌ای درست شد و اثر بخش بود، چون دیگر صدایی به گوش نمی‌رسید. یکباره به شدت احساس کسالت کردم. چرتم گرفته بود.

سرم را روی دسته کاناپه گذاشتم... در یک راهروی باریک بودم. در طول این راهرو دو مرد و سه زن برروی صندلی نشسته بودند و انتظار چیزی را می‌کشیدند. در صورتشان می‌شد نگرانی را دید. صدای ضعیف گریه و شیون زنی را می‌شنیدم که مدام می‌گفت: «دیگه بسه.» انگار کسی داشت شکنجه‌اش می‌داد. احساس دلشوره می‌کردم. از راهرو عبور کردم و دیدم که آن پنج نفر بی‌هیچ واکنشی ساکن، سرد و تنها به یک نقطه خیره شده بودند. وارد اتاق سفیدی شدم. دیگر صدای ضجه نمی‌شنیدم. زنی روی سرامیک چمباتمه زده بود. او همان بازیگر بود. از جلوی او رد شدم و بالای سرش ایستادم. هیچ توجهی به من نداشت و فقط به پنجره خیره شده بود. در تمام اتاق تنها یک پنجره وجود داشت. چاقویی را که در دستش بود به آرامی بالا آورد و نوکش را بالای پیشانیش گذاشت. خون از صورتش جاری شد. وقتی که چاقو دوباره به نقطه شروع رسید آن را به زمین گذاشت و بلند شد. به سمت پنجره دوید و محکم به آن خورد و جیغ کوتاهی کشید. استخوان ساعدش شکسته بود و به شکل وحشتناکی از پوستش بیرون زده بود. در حالی که به پنجره خیره مانده بود، دوباره به عقب آمد و این بار شیشه شکست و او به بیرون پرتاب شد. به

بقیه در صفحه ۵۶

انسان، پرنده بلند آشیان بام آفرینش است
• بوعلی سینا



# رمزها و رازها

سیروس گنجوی

## تمدنهای پر فراز و نشیب

آیا در گذشــته تمدنهایی به مراتب پیشرفته‌تر از تمدن امروزی وجود داشته و بنا به عللی که هنوز بر ما معلوم نیست از میان رفته است؟

آیا نوعی ماده انفجاری نیرومند یا سلاحی ویرانگر دنیای ما را به نابودی کشانده و بشر دوباره از صفر آغاز کرده است؟ و آیا...

این پرسشــها سالهاست که ذهن دانشمندان را به خود مشغول داشته است. هر چند پاسخ قانع کننده‌ای در این باره به دست نیامده اما آثار و مدارکی وجود دارد که انسان متمدن امروزی را به تفکر وا می‌دارد!

### نقشه اعجاب‌انگیز!

یکــی از این نمونه‌های شــگفت‌انگیز یک نقشــه قدیمی جغرافیا است که روی پوست آهو ترسیم شده و قاره‌های موجود در کره زمین را نشــان می‌دهد. این نقشــه که در اوایل قرن هیجدهم میلادی در دربار به هم ریخته سلطان عثمانی در کاخ «توپکابی» (که اکنون تبدیل به موزه شــده) کشف شــد، متعلق به یک افسر نیــروی دریایی ترکیه به نام «پیــر رییس» بود که در سـده شانزدهم میلادی فرماندهی نیروی دریایی آن کشور را بر عهده داشت. دو نقشه دیگر نیز متعلق به این شخص در کتابخانه دولتی «برلین» نگهداری می‌شود. در حقیقت نقشــه‌های «پیر رییس» که مربوط به سال ۱۵۱۳ میلادی می‌باشد نقشه اولیه نیست بلکه از روی یک نقشــه قدیمی ترســیم شده که اصل آن تا کنون به دســت نیامده اســت! اما حدس زده می‌شود که اصل نقشه مربوط به یونانی‌ها بوده است!

نکته عجیب درباره این نقشه آن است که گذشته از دریای مدیترانه و بحر المیت، سواحل آمریکای شمالی و جنوبی و سلســله کوههای قطب جنوب - آن هم در دوره‌ای کــه عاری از برف و یخ بوده — با تمام جزییات دقیق، روی این نقشــه ترسیم شده است. می‌دانیم که کوههــای قطب جنوب تازه در ســال ۱۹۵۲ میلادی کشــف شــد! اگر بنا به گفته دانشمندان قطب جنوب هزاران ســال اســت که از یخ پوشیده شده، می‌توان به قدمت این نقشــه که قبل از دوره یخبندان تهیه شــده پی برد!

پروفســور «هاپ گود» و شــاگردانش برای آنکه مردم عادی نیز از نقشه عجیب و غریب «پیر رییس» ســر در آورند آن را به صورت ســاده ترسیم کرده و با نقشه مدرنی که تهیه کــرده بودند مقایســه نمودنــد. در اینجــا هر دو نقشــه را می‌بینید. اما در نقشــه «پیر رییس» بخشهایی از ســواحل آمریکای جنوبــی ناپدید شــده اســت، همیــن طــور اقیانوســی کــه بیــن قطب جنــوب و رأس آمریکای جنوبی وجود دارد! امــا بقیه نقاط از آن جمله فرانسه، اسپانیا، آفریقا، کوبا، مکزیک و برزیل به ویژه دریای کارائیب در اقیانوس اطلس به درســتی و بدون اشــتباه نشــان داده شده است! و این از عجایب نقشــه‌برداری در زمانی اســت که ظاهراً بشــر هنوز نتوانسته بود یک وجب از زمین بلند شود!!



نقشه قدیمی «پیر رییس»

پروفسور «هاپ گود» و شاگردانش، هنگام بررسی نقشــه «پیر رییس» به تدریج بــه نتایج اعجاب‌انگیزی دســت یافتند. آنها کشــف کردند که شــهر باستانی اســکندریه در مصــر، درســت در مرکــز خط طول جغرافیایی قرار گرفته اســت، همان چیزی که یونانیان باســتان در نقشه‌های خود لحاظ می‌کردند. این نشان می‌داد که احتمالاً قدمت این نقشــه به دوران یونانیان باســتان مربوط می‌شود. خود «پیر رییس» نوشته بود که این نقشــه در اصل از دیگر نقشــه‌هایی که قدمت آنها به ۳۵۶ سال قبل از میلاد مسیح می‌رسد کپی شده اســت اما هنوز کسی شــواهد و مدارکی در این باره به دست نیاورده است.

پروفسور «هاپ گود» و شاگردانش در کمال تعجب دریافتند که نقشه «پیر رییس» دارای همان شبکه‌هایی اســت که در تهیه نقشــه‌های جغرافیایی امروز به کار می‌رود و بیشــتر مکانها دقیقــاً در همان عرض و طول جغرافیایی نقشه‌های مدرن رسم شده است!

این نقشه عجیب که کوهها و قاره‌ها را از فراز زمین نشــان می‌دهد بیشتر به عکسهای هوایی و ماهواره‌ای شــباهت دارد که از ارتفاع خیلی زیاد از مکانی درست در بالای شــهر قاهره گرفته شــده است. و به طور یقین تهیه چنین نقشــه‌ای از درون زمین امکانپذیر نیست. بــه ویژه اینکه می‌دانیم در آن زمان هنوز هیچ هواپیما یا ماهواره‌ای اختراع نشــده بود. پس این نقشه چگونه ترسیم شده است؟

طرفــداران نظریــه وجود هســتی در کرات دیگر بر این باورند که این نقشــه توســط موجودات فضایی هوشمند که در گذشته‌های دور به کره زمین آمده‌اند از ارتفاع بالا تهیه شــده و بعداً در اختیار زمینیان قرار گرفته است! اگر این نظریه را قبول نداشته باشیم باید گمان کنیم که در هزاران سال پیش تمدن پیشرفته‌ای در روی کره زمین وجود داشته که تهیه چنین نقشه‌ای را از ارتفــاع بالا امکانپذیر ســاخته اســت. به هر حال نقشه‌بردار هر کس بوده قادر به پرواز در ارتفاع خیلی زیاد بوده و توانسته است از بالای آسمان نقشه‌برداری کند... با کدام وسیله؟ هیچ معلوم نیست!

### جزیره «فیل» که اصلاً فیل ندارد!

در یکــی از نقــاط جهان نیز جزیره بســیار قدیمی وجــود دارد که مردم بومی آن را جزیره فیل می‌نامند. عجیــب اینکــه در آن جزیره اصلاً فیلــی وجود ندارد! باستانشناسان نیز هیچ نشانه‌ای از اسکلت یا بقایای فیل از زیر خاک پیدا نکردند. اهالی آن جزیره هم نمی‌دانند چرا محل سکونتشــان به این نام خوانده می‌شود. پس موضوع چیست؟

دانشمندان ســرانجام این معما را کشف کردند و دریافتند که این جزیره از ارتفاع خیلی بالا عیناً شــبیه فیلی است که به پهلو در آب خوابیده است! آیا نیاکان ما

از وسایل پیشرفته‌ای مانند هواپیما و هلیکوپتر و سفینه هوایی و نظایر آن برخوردار بوده‌اند که توانسته‌اند این جزیره را از ارتفاع بالا ببینند؟ از این گونه نمونه‌ها فراوان یافت می‌شود.

## بدون تلسکوپ!

در برخی از آثار باستانی سومری اشکال شگفت‌انگیزی از ستارگان رسم شده که چندین قمر یا ماه به دور آن در گردش هستند. چگونه سومری‌ها که فاقد وسایل و تکنیک امروزی ما بودند می‌دانستند که هر خورشید دارای سیاره‌های متعدد است و بعضی سیارات، قمر یا ماه دارند؟ زیرا بدون اختراع تلسکوپ نمی‌توان تصاویری از کیهان ترسیم کرد! در یکی از آثار مربوط به همان دوره، تصویری وجود دارد که بیننده را فوراً به یاد تصویر «اتم» می‌اندازد. الکترونهایی که در مدار خود به دور هسته مرکزی در حال گردش هستند!

## اختراعات قدیم یا جدید؟!

باستانشناسان در کاوشهای خود با موارد عجیب و غریبی روبرو شده‌اند که به راستی باور کردنش دشوار است! مثلاً در لبنان تکه سنگهای شیشه مانندی وجود دارد به نام «تکتایت» که یک دانشمند آمریکایی به نام دکتر «استیر» در آن ایزوتوپ رادیواکتیو آلومینیوم کشف کرد!

در مصر و عراق، عدسی‌هایی از کریستال تراش داده شده کشف شد که امروزه فقط با استفاده از اکسید سزیوم می‌توان نظیر آن را ساخت! یعنی اکسیدی که تنها به وسیله فعل و انفعالات الکتروشیمیایی به دست می‌آید!

در مصر تکه پارچه‌ای باستانی به دست آمده که امروزه آن را فقط می‌توان با روش مخصوص در کارخانه نساجی ریسندگی کرد!

در موزه بغداد با باتریهای خشک باستانی برخورد می‌کنیم که روی اصول گالوانیک کار می‌کند و در آنجا به نمایش گذاشته شده است. در همانجا می‌توانید المنتهای الکتریکی را با الکترودهای مسی و یک الکترولیت ناشناخته را ببینید!

شگفتی موضوع اینجاست که تازه سالها بعد بشر توانست این چیزها را بسازد!

## سفر به کرات دیگر!

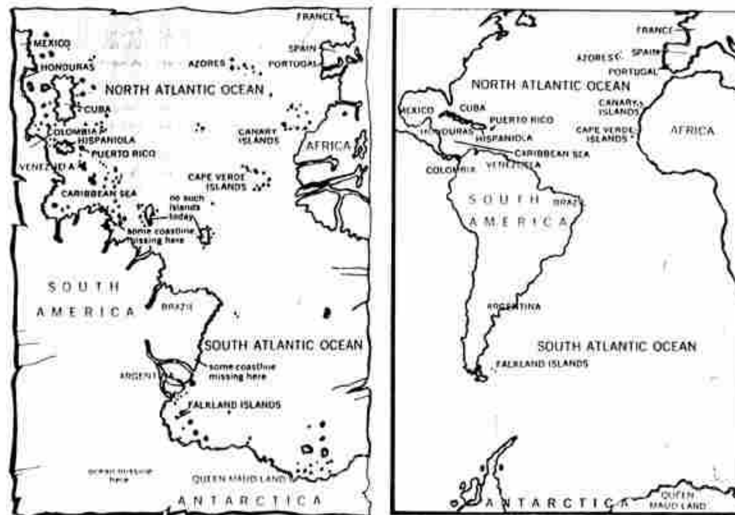
در نقاشی‌هایی که در غارها به دست آمده یا تندیسهای کوچکی که از جنس برنز در جزیره «هندو» واقع در ژاپن کشف شده افرادی با لباسهای عجیبی شبیه فضانوردان دیده می‌شوند که عینک بزرگی هم به چشم زده‌اند! آیا بشر در گذشته به سفرهای فضایی نیز مبادرت کرده است؟

«چارلز برلیتز» نویسنده نامدار کتابهای فراسویی بر این باور است که در گذشته‌های دور احتمالاً بشر متمدن بر روی کره زمین زندگی می‌کرده است. بارها از تمدن غارنشینی و دامداری به مرحله شکافتن هسته اتم رسیده و دیگر بار موجبات نابودی و تباهی خویش را فراهم ساخته است. یکی از عواملی که سبب این نابودی شده جنگهای هسته‌ای است!

## اتم در عصر باستان!

در متون باستانی هند، به روشنی به سلاح نیرومندی اشاره شده که قادر به کشتار دسته‌جمعی دشمنان بوده است. در توصیف چنین نیروی ویرانگری این طور نوشته شده است:

«با تمام قدرت به هوا پرتاب شد! ستون عظیمی از دود و آتش مانند ده هزار خورشید درخشان به هوا برخاست. این صاعقه مرگبار تمامی دشمنان را به خاکستر تبدیل کرد!»




نقشه سمت راست نقشه مدرن و سمت چپ نقشه بازسازی شده «پیر رییس» است.

حال بیایید از گذشته‌های دور به زمان حاضر برگردیم و به توصیفی که از انفجار بمب اتمی شده است نظری بیفکنیم:

نویسنده‌ای به نام «لورنس» که در بهار سال ۱۹۴۵ میلادی ناظر انفجار آزمایشی نخستین بمب اتمی در «الاموگوردو» واقع در «نیومکزیکو» بوده چنین نوشته است:

«درست در آن لحظه یک روشنایی عظیم که گویی متعلق به این جهان نبود مانند روشنایی هزاران خورشید از بطن زمین به هوا برخاست. در آن لحظه ابدیت خاموشی گرفت و زمان از حرکت باز ایستاد. فضا گویی سراسر در نوک یک سنجاق جمع شد. زمین دهان گشود و آسمان شکفته شد...!»

آیا این توصیف شاعرانه از انفجار نخستین بمب اتمی آمریکا با آنچه قرنها پیش در متون باستانی آمده شباهت ندارد؟

## یک شباهت عجیب دیگر!

پس از آنکه نخستین بمب اتمی در «الاموگوردو» آزمایش شد کارشناسان مشاهده کردند که محل انفجار با بلور گداخته سبز رنگی پوشیده شده است. در حقیقت بر اثر این انفجار عظیم دانه‌های شن تبدیل به بلوری سبز رنگ شده بودند!

چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، دانشمندان باستانشناس مکانی را در نزدیکی شهر «بابل» قدیم حفاری کردند. این مکان زمانی از شهرهای بزرگ بین‌النهرین (عراق کنونی) بود که «کوروش» پادشاه ایران آن را تصرف کرد و «اسکندر» آن را به عنوان پایتخت آسیایی برگزید. گفته می‌شد که برج مشهور بابل — یعنی همان برج بلندی که به روایت تورات، پسران نوح کوشیدند برای رسیدن به آسمان بنا کنند — در این مکان بوده است. باستانشناسان بر آن بودند تا با انجام دادن یک حفاری عمودی، زمین را مانند چاهی کنده پایین بروند. با این کار می‌توانستند به اطلاعات ارزنده‌ای درباره لایه‌های گوناگون و آثار تمدنهای باستانی و اشیایی که در اعماق زمین مدفون شده بود پی ببرند و یافته‌های خود را بر اساس دوره‌های گوناگون فهرست برداری کنند. در جریان این حفاری ابتدا از لایه‌های سطحی شهر «بابل» پایین‌تر رفتند تا آنکه به یک شهر قدیمی‌تر رسیدند. بین هر یک از لایه‌ها بر اثر جاری شدن سیل یا وزش توفان مواد رسوبی بر جای مانده بود. باز هم به حفاری ادامه دادند. هرچه پایین‌تر می‌رفتند به تمدنهای قدیمی‌تر می‌رسیدند که برخی از آنها متعلق به ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بود. در زیر آنها نشانه‌هایی از تمدن چوپانی پدیدار گشت و پایین‌تر از آن دانشمندان موفق شدند آثاری از تمدن غارنشینی با ابزارهای بسیار ابتدایی کشف کنند.

این کاوشها زمانی پایان پذیرفت که سرانجام در زیر همه لایه‌های قبلی ناگهان با سطح سخت بلور ذوب شده سبز رنگ برخورد کردند. درست مانند آنچه پس از انفجار آزمایشی بمب اتم در «الاموگوردو» مشاهده کرده بودند!

آیا همه چیز بر اثر انفجار هسته‌ای به پایان رسیده و بشر دوباره از اول غارنشینی آغاز کرده بود؟

این پرسش با پرسش دیگری تکمیل شد و آن اینکه آیا بشر در آینده دوباره گور خود را به دست خود حفر نخواهد کرد و دوباره به دوره غارنشینی باز نخواهد گشت؟

بمباران اتمی دو شهر ژاپنی «ناگازاکی» و «هیروشیما» توسط آمریکا (یعنی دارنده نخستین بمب اتمی جهان) هرچند به منزله لکه ننگی بر دامان تمدن بشری بر جای ماند، اما امید است این تجربه دردناک ضدبشری درس عبرتی شود برای همه جهانیان تا هیچ ملت فرهیخته‌ای در آینده اندیشه اهریمنی به راه انداختن یک جنگ هسته‌ای را در سر نپروراند! ■

انسان خشمگین همیشه فکر می کند که بیش از توان خود قدرت دارد
● آلبر تائوی بوشیا

## شهری روی یخ



یکـی از سـردترین و در عین حال شـادترین مناطق جهان، شـهر همیشـه یخبندان «هاربین» در چیـن اسـت که به خاطـر این زیبایـی که در نتیجه یخبندان در شـهر به وجود می آید، حتی در زمستان‌ها توریسـت‌های پرشماری از آن دیدن می کنند. نکته جالب اینکه اکنون ۲۷ سـال اسـت که همه سـاله نمایشـگاه بین‌المللی یخ و برف در هاربین برگزار می‌شـود که بیشـتر از یک میلیون مسـافر برای شـرکت در این فسـتیوال عازم این شـهر می‌شـوند. همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، فضای شـاد و زیبای هاربین باعث شده تا بسـیاری از طراحان و مهندسان مشهور معماری و مجسمه‌سازی در چین در هنگام برگزاری فستیوال به شـهر هاربین سـفر کرده و بناهای یادبود یخی و برفی را به وجود آورند، پس از آنکه فستیوال افتتاح می‌شـود بنابه دسـتور مسؤولان شـهر بناها قبل از آب شدن یا تخریب شدن برای یک ماه بر سر جای خود باقی می‌مانند. همانگونه که مشاهده می کنید تلفیق رنگ‌ها و دقت در سـاختمانها که همه از برف و یخ به وجود آمده‌اند، به واقع اعجاب‌انگیز می‌باشند.

## گریه واقعی یا گریه سیاسی





هنگامی که کیم جونگ ایـل، رهبر کره شـمالی از دنیا رفت، بسـیاری از دنبال کنندگان سیاسـت و نویسـندگان و مفسرین سیاسی در رسانه‌ها در عجب مانده بودند که چه کسی جانشـین او خواهد شـد. چرا که پس از کیم ایل سانگ و پسـرش کیم جونگ ایل که جمعاً حدوداً ۸۰ سال بر کره شمالی حکومت کرده بودند این جانشینی برای آنها بسـیار مشکل تلقی می‌شـد. در حقیقت کره شمالی در تاریخ تشـکیل خود به غیر از این پدر و پسـر هیچ رهبر دیگـری نداشـته و به همین دلیل هـم برخی از مردم کره شـمالی که در مراسـم تدفین و عزاداری شرکت کرده بودند، نمی‌توانسـتند جلوی ناراحتی و گریه خود را بگیرنـد. البته منتقدین غربی این گریه‌ها را بیشتر معلول تحرکات سیاسـی می‌دانسـتند... اما برخی هـم چنیـن نظـری را به خاطر ناآشنایی با فرهنگ مردم در کره‌شمالی تلقی می‌کننـد. امـا در هر حال اینکـه شـخص جدید که کیم جونـگ آن نام دارد قادر باشـد جای خالی پدر و پسر را پر کند یا نه؟ سوالی است که تاریخ پاسخ آن را خواهد داد. در تصویر رهبر جدید پدر و پسر یا دو رهبر پیشین و همچنین عزاداری مردم کره شمالی را مشاهده می کنید.



## سوءتغذیه در قلب تاریکی

جمهوری کنگو در آفریقا و به ویژه مرکز آن یعنی شهر کینشاسا یکی از مراکز جنگ‌های داخلی در کنگو است که متأسفانه تنها سال گذشته باعث مرگ پنج میلیون شهروند کنگویی شده است. اما این تنها یک سوی ماجرا اسـت. همین جنگ‌های داخلی و کشـتار باعث ایجاد قحطی در شهرهای کنگو شده است که بیشترین تأثیرات آن مانند آنچه که در تصویر مشاهده می کنید روی کودکان بوده اسـت. در واقع سوءتغذیه در میـان کـودکان یک تا پنج سـاله در کنگـو بیداد می کند و همیـن امر باعث شده تا دولت کنگو از جهان طلب اسـتمداد کند و مردم کشـورهای اروپایی را برای سرپرستی کودکان یتیم این سرزمین به میدان بیاورد.





## گروه‌ها و زیر دستان



منطقــه‌ای را که مشــاهده می کنید در واقع مرز میان پاکســتان و افغانســتان می باشد که وزیر ســتان نام دارد و منطقه‌ای بسیار پیچیده و با کوهستان‌های در هم می‌باشد و هر گروهی که در این منطقه پنهان شــده نه توسط دولتی ها و نه توسط گروه‌های مسلح خارجی و یا گروه‌های مســلح نماینده ســازمان ملل متحد پیدا نشده اســت. مگر آنکه اعضای گروه خود تسلیم شده باشــند. در حقیقــت این منطقه برای تشــکیل گروه‌های مختلف ایده‌ال محســوب می‌شود و جالب اینکه وضعیت کوهستان و ترتیب قلل به گونه‌ای است که حتی از راه هوا و اکتشاف‌هایی که توسط هواپیما و هلی کوپترها انجام می گیرد هم قابل رویت نمی‌باشند و چنین است که برای مبارزه با گروه‌های مســلح در منطقه مرزی بین پاکستان و افغانستان این همه سد و اشکال پدید آمده است.

## هنرمندی با تغییر در سلیقه



همــگان با هنرمند سیاهپوســت «جان چیدل» که در تصویر هم او را مشــاهده می کنید، آشــنا هســتند و به ویژه در آثار سیاســی و جنایی مشهور چه بسیار او را در نقش‌های مهم و جذاب مشاهده کرده بودیم. اما آنچه که نمی دانستیم و تصور آن را نداشتیم استعداد عجیب این بازیگر در نقش‌های کمدی است. در واقع با فیلم اخیر که تحت عنوان «خانه دروغها» روانه پرده‌های سینما می‌شود، تا برای نخستین بار چهره دیگری از جان چیدل را مشاهده می کنیم و او در نقشی کاملاً خنده‌دار ظاهر شده است. در حالی که ما عادت کرده بودیم که او را در آثاری چون توتسی، هتل روآندا و یا تصادف (CRASH) مشاهده کنیم، اما حالا با نگرشی بر او آن هم در نقشی کاملاً متفاوت، متوجه نامحدود بودن میزان اســتعداد او می‌شویم. در تصویر صحنه‌ای از فیلــم خانه دروغها را مشــاهده می کنید که به صــورت نمادین مانند «خانه کارتها» نشان داده شده که مانند دروغها به آسانی فرو می ریزد و در هم می‌پیچد.

## کارتن میوه‌های گفتگوگر!











یکــی از پر فروش تریــن و داغ ترین کارتن‌های اینترنتی، اکنون کارتن میوه‌های ناطق نام دارد که تصاویر آن را مشاهده می کنید، کارتن مذکور به محض ظهور در اینترنت، تماشــاگرانش به یک میلیارد نفر بالغ شــدند. ضمن آنکه حتی در سال گذشته ۲/۲ میلیون حق عضویت برای کارتــن مذکور را خریداری کرده‌اند. به ویژه بر طبق آمار به دست آمده این کارتن در گروه سنی ۱۰ تا ۱۳ ســال تماشــاگران فراوانــی دارد. حال علیرغم چنین استقبالی، چند منتقد برنامه‌های کــودکان و فیلم‌هــای کارتنــی و همچنیــن گروه‌های مربوط به محافظــت تربیت کودکان، از آن انتقــاد کرده‌انــد و معتقدنــد کــه ایجاد شــخصیت ها ی مثبت و منفی برای میوه‌هــا می‌تواند تأثیــر نابســامانی روی کودکان داشته باشــد و ذهنیــت آنها را نســبت به میوه‌ها، تخریب کرده و یا آنها را دچار تعصب‌هایی در مورد میوه‌های مختلف نماید. اینان معتقدند که اصولاً ذهنیت کودک نســبت به میوه باید مثبت و سلامت باشد و اینکه مــا یــک پرتقال یا لیمــو را قاتل و یا هفت تیر کش جــا بزنیم و بچه‌ها را از آنهــا به وحشــت بیاندازیم، کار درستی نمی‌باشد.

کریم ملکی

## داماد عروس را زنده به گور کرد

**یک بدنساز حرفه‌ای در انگلیس نامزدش را پس از شلیک یک تفنگ مخصوص شوک بیهوش کرد و سپس پیکر این دختر جوان را زنده در داخل یک تابوت مقوایی قرار داد و دفن کرد.**

او پس از دفن همسرش در زیر خاک تصمیم گرفت روی گور او را با شاخ و برگ بپوشاند، اما چند ساعت بعد این دختر جوان به هوش آمد و با استفاده از حلقه نامزدی‌اش آنقدر تلاش کرد تا تابوت مقوایی‌اش شکاف برداشت و پس از بیرون آمدن از زیر خاک موفق به فرار شد. بدین ترتیب دختر جوان به پلیس مراجعه کرد و «مارسین» نامزدش دستگیر شد و در بازجویی به پلیس گفت: تنها هدف من ترساندن «میچلینا» بود. من قصد کشتن او را نداشتم. در ادامه پلیس با بررسی و تحقیقات دریافت که «مارسین» سعی داشته تا از نامزدش جدا شود و بهترین راه را کشتن او دانسته و پس از بیهوش کردن با شوکر سه ساعت بعد او را درون تابوت مقوایی قرار داده و زنده زنده دفن کرد.

در پایان «میچلینا» به پلیس گفت: در آن لحظه وحشتناک دعا می‌کردم که خداوند کمکم کند و به یاد خانواده‌ام افتادم، فکر به افراد خانواده‌ام باعث شد قدرت بیشتری پیدا کنم تا خود را از زیر خاک نجات دهم. در تمام مدتی که زیر خاک بودم فکر می‌کردم که خواهم مرد و زندگی‌ام تمام شده تنها فکر و اشتیاق به اعضای خانواده‌ام توانست به من قدرت تحمل و مبارزه با این وضعیت را بدهد و خود را نجات دهم.



## یک مرگ به یادماندنی

**یکی از بازیکنان فوتبال انگلیس که تعطیلات خود را در جزیره «کوفانگان تایلند» می‌گذراند به هنگام باز کردن در یخچال و بر اثر برق گرفتگی کشته شد.**



«گرانت هریسون» که مقیم لندن و عضو تیم فوتبال «یورکشایر» بود و با نامزدش در سواحل «کوفانگان» تعطیلات خود را می‌گذراند، به گفته یکی از دوستانش زمانی که به در یخچال دست زد اتصالی برق باعث مرگ ناگهانی او شد. گرانت همچنین بازیکن مسابقات فوتبال خیریه سالیانه در انگلیس بود.

نامزد گرانت در مورد این اتفاق ناگوار می‌گوید، ما در حال شنا در استخر بودیم که گرانت یک لحظه احساس تشنگی کرد و خواست از یخچال آب بردارد که اتصالی برق یخچال به او شوک وارد کرد و جا به جا او را کشت. من نمی‌توانم باور کنم که او را به این راحتی از دست داده‌ام. جسد گرانت را پس از یک تشریفات به یادماندنی در بریتانیا به خاک سپردند.

## جنایت یا شکست عشقی

**دختر جوانی، با سقوط از یک ساختمان ۵ طبقه جانش را از دست داد.**

چندی پیش نیمه شب ساکنان خیابان شهید بهشتی قائمشهر با شنیدن فریادهای دختر جوانی که نام پسری را صدا می‌زد سراسیمه از آپارتمان خود بیرون آمدند. در ابتدا و در تاریکی شب همسایه‌ها نتوانستند صحنه دلخراش سقوط دختر جوان را ببینند تا اینکه پای ساختمان ۵ طبقه جنازه غرق در خون دختری را دیدند که تمام کرده بود. بدین ترتیب همسایه‌ها پلیس را در جریان قرار دادند و مأموران بلافاصله به محل حادثه حضور یافتند و تحقیقات خود را آغاز کردند.

پلیس در تحقیقات اولیه دریافت که قربانی حادثه «سولماز» نام دارد و مهندس رشته شیلات بوده و صاحب یک مزرعه پرورش ماهی قزل‌آلا است و از اهالی شهریار در جنوب غرب تهران بوده و پس از پایان تحصیلات خود در رشته شیلات در دانشگاه قائمشهر، در این شهر به کار پرورش ماهی مشغول شده و در این شهر در طبقه چهارم یک مجتمع مسکونی آپارتمانی اجاره کرده و به تنهایی زندگی می‌کرده است.

همزمان با این تحقیقات بازپرس جنایی قائمشهر به تحقیق و بازجویی از همسایه‌ها پرداخت و پی برد که قربانی حادثه پیش از سقوط مرگبارش چند بار نام پسر جوانی را با صدای بلند فریاد زده و پیش از آنکه کسی متوجه دلیل این فریادها شود سقوط کرده و جان سپرده است. یک زن جوان در همسایگی خانم مهندس به بازپرس ویژه گفت: سولماز با کسی رفت و آمد نداشت و تعداد کسانی که به خانه وی رفت و آمد می‌کردند بسیار محدود بود شب حادثه وقتی صدای سولماز را شنیدم که نام پسر جوانی را صدا می‌زد ابتدا تصور کردم با کسی درگیری پیدا کرده است، وقتی به طرف پنجره رفتم ناگهان دیدم که سولماز با شدت به زمین سقوط کرده است و همسایه دیگر او که زن میانسالی بود گفت:

سولماز مدتی بود با پسر جوانی به نام «مهدی» آشنا شده بود، اما این اواخر رابطه آنها کمی سرد شده بود ولی رفت آمد زیادی در آپارتمان او نداشت. در پایان پلیس جنایی در حال بررسی و تحقیق است که قربانی به علت شکست عشقی دست به خودکشی زده است یا اینکه سقوط خانم مهندس در سناریوی یک جنایت رخ داده است.

## یک طلاق رویایی

**چندی پیش زن جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده با ارائه دادخواستی گفت: در ۲۴ سالگی فارغ‌التحصیل رشته مترجمی زبان انگلیسی شدم و توانستم خیلی زود در یک شرکت خصوصی کار کنم.**

پس از مدتی در یک میهمانی با مردی به نام «روزبه» که حقوقدان بود آشنا شدم و از آنجا که او در ازدواج نخست خود شکست خورده بود پس از چند بار ملاقات به من پیشنهاد ازدواج داد، او در این مدت اصرار زیادی به ازدواج هر چه سریعتر داشت به خاطر همین اصرار وی با خوشرویی و چرب زبانی‌اش تمام خانواده‌ام را به خود جلب کرد و چون خانواده او را با خانواده خودم از نظر مذهبی و مادی هم سطح دیدم پس از یک سری تحقیقات با هم ازدواج کردیم و مهرم را ۱۳۶۵ سکه طلا و مسافرت به ۵ آبشار مهم از جمله: **آنجل در ونزوئلا، جرسوپا در هندوستان، توگلا در آفریقای جنوبی، نیاگارا در کانادا و گوآریا در پاراگوئه** و همچنین پنج شهر دیدنی جهان قرار دادیم این نوعروس در ادامه گفت: پس از دو سال «روزبه» به هیچ کدام از وعده‌هایش نه تنها عمل نکرد، بلکه بدون اجازه و هماهنگی من خانه کوچکی را که در آن زندگی می‌کردیم فروخت که خیلی ناراحت شدم و به وی اعتراض کردم، می‌خواستم او در این مورد به من احترام بگذارد که ناگهان رفتارش عوض شد و در کمال ناباوری به من حمله کرد و با مشت و لگد به جانم افتاد و تمام بدنم را زخمی و کبود کرد و بعد خیلی راحت من را از خانه بیرون انداخت. در اینجا بود که فهمیدم شوهرم، مرد رویاهایم نیست و عشق وی نسبت به من یک عشق دروغین است. از اینکه به راحتی فریب این مرد شیطان را خوردم به ناچار تصمیم گرفتم تا مهریه‌ام را که سفر به ۵ آبشار معروف جهان و ۵ کشور دیدنی جهان و ۱۳۶۵ سکه طلا است به اجرا بگذارم تا او متوجه شود که حرمت شکنی یعنی چه! قاضی دادگاه پس از شنیدن دادخواست مهریه شگفت‌انگیز این نو عروس شوهرش را به دادگاه احضار کرد تا رای نهایی صادر شود.

حمیده اخوان

# پرتقال، دشمن سرطان

ویتامین C یکی از عوامل مهم مهار کننده سرطان است به طوری که این ویتامین را دشمن نیرومندی بر علیه یکی از عوامل شناخته شده سرطان زا می‌شناسند.

مصرف زیاد پرتقال علاوه بر پیشگیری از سرطان معده، در پیشگیری از انواع دیگر سرطانها نیز مؤثر است. از جمله سرطان مری در اشخاصی که زیاد پرتقال می‌خورند، ۵۰ درصد کمتر از اشخاصی است که آن را کمتر مصرف می‌کنند و یا اصلاً نمی‌خورند. همچنین میزان ابتلا به سرطان لوزالمعده در مصرف کنندگان پرتقال در پایین‌ترین حد قرار دارد.

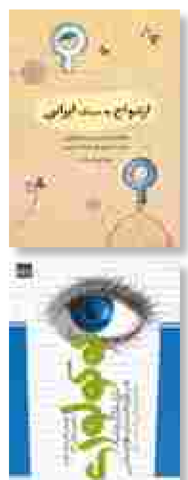
محققان دریافته‌اند که پرتقال و سایر مرکبات در پایین آوردن کلسترول خون نیز مؤثرند و این خاصیت مدیون وجود پکتین (Pectin) یا ماده الیافی پوست و ورقه‌های نازک مابین پره‌های پرتقال است. در مواردی که هدف کاهش کلسترول و تأمین سلامت شریان‌ها باشد، برای استفاده از حداکثر نیروی درمانی پرتقال، توصیه می‌شود که پرتقال را با لایه سفید رنگ زیر پوست و لایه‌های نازک داخل پرتقال که حاوی پکتین هستند مصرف کنید. پیشگیری از عفونت‌های ویروسی از خواص دیگر پرتقال است که در عصاره آن وجود دارد. دانشمندان این خاصیت را فقط به دلیل ویتامین C موجود در آن نمی‌دانند، بلکه معتقدند که ممکن است یک ترکیب ناشناخته ضد ویروسی نیز در عصاره پرتقال موجود باشد.

**آب پرتقال سالم چگونه به دست می‌آید؟**

پرتقال را پوست کنده، البته مانند پوست کندن یک سیب، یعنی پوست دوم سفید رنگ روی آن بماند و بعد به قطعات کوچک ببرید و در ماشین آب میوه گیری بیندازید، درست مثل زمانی که می‌خواهید آب هویج بگیرید. آب پرتقال شما باید شیری رنگ باشد و نه کاملاً نارنجی (از دیدگاه طب نترویت و درمان‌های طبیعی).



## تازه‌های کتاب



کتاب «ازدواج به سبک ایرانی» با موضوع همه چیز درباره‌ی پیوند زناشویی همراه با آزمون‌های انتخاب همسر منتشر شد. پدیدآورنده این کتاب، صبا بیوک زاده است و در دو هزار نسخه و با قیمت شش هزار تومان در اختیار علاقمندان به کتاب قرار گرفته است. همچنین چاپ سوم کتاب «کوکولوژی» شامل بازیهای جذاب و سرگرم کننده خودشناسی با ترجمه دکتر چکاد سرامی و شاهین دهقان و نویسندگی «تاداهیا کوناگاوو» و «ایساموساتیو» منتشر شد.

این کتاب نیز در دو هزار نسخه و با قیمت دو هزار و پانصد تومان در اختیار علاقمندان به عرصه خودشناسی قرار گرفته است.

گفتنی است انتشارات ترفند نسبت به چاپ و انتشار این دو کتاب خواندنی و جالب اقدام کرده است.

# ۱۰ توصیه برای غذای کودکان

در ابتدا باید توجه کنید که میان‌وعده‌های غذایی کودکان نباید کسالت‌آور باشند. برای بسیاری از کودکان میان‌وعده‌های غذایی حکم نوعی سرگرمی و تفریح را دارند، ولزوماً بد نیستند. می‌توانید برای دانستن چگونگی تهیه کردن میان‌وعده‌های غذایی سالم برای کودکان، از توصیه‌های زیر مدد گیرید:

**۱ـ خوراکی‌ها و تنقلات فاقد ارزش غذایی را از خانه دور نگه دارید:** فرزند شما برای دریافت شیرینی‌جات، شکلات، چیپس و دیگر تنقلات اصرار و پافشاری نخواهد کرد، اگر آن‌ها را در دسترس نگه ندارید و بداند که در خانه موجود نیستند.

**۲ـ تلاش به سمت مصرف غلات کامل و دانه‌ها:** گزینه‌های غذایی دارای غله کامل (نظیر بیسکویت‌ها و نان‌های تهیه شده از غله کامل و سبوس‌دار) را در میان‌وعده‌های غذای کودکتان بگنجانید. غلات کامل در تأمین انرژی و تقویت بنیه کودکتان مفیدند.

**۳ـ مخلوط کردن و ترکیب نمودن اقلام غذایی:** شما می‌توانید ترکیبی از اقلام غذایی سالم را به فرزندتان ارائه کنید برای مثال؛

* می‌توانید هویج و دیگر سبزیجات خام را آغشته به ماست‌های چکیده طعم دار کنید و به فرزندتان بدهید.

* می‌توانید سبزیجات را در کنار محصولات لبنی ارائه دهید برای مثال گزینه‌های ساده‌ای نظیر (نان و پنیر به همراه خیار و گوجه) یا (ماست و خیار یا آب دوغ خیار به همراه نان و محصولات غله کامل) را نیز امتحان کنید.

* می‌توانید کره بادام زمینی را روی سیب، موز، کرفس و غیره بمالید و آن را به کودکتان بدهید.

**۵ـ گزینه‌های غذایی نامعمول تر را نیز به فرزندتان ارائه دهید** برای مثال: آناناس، فلفل‌های قرمز یا زرد، انبه، دانه‌های سویای بوداده و غیره...

**۶ـ ملاقات دوباره با صبحانه:** می‌توانید غذاهای مرسوم در صبحانه نظیر نیمرو و نان تست غله کامل، را به عنوان یک عصرانه مغذی و سالم به فرزندتان ارائه دهید.

**۷ـ سرگرم کننده ساختن خوراکی‌ها:**

* می‌توانید با ابزارهای برنده آشپزخانه، نان و پنیر را به اشکال قشنگ برش دهید تا برای کودکتان جذاب گردند.

* می‌توانید کباب میوه تهیه کنید و یا به کودکتان نشان دهید که چگونه تکه‌های خرد شده‌ی میوه را با چوب‌های غذا خوری ژاپنی ـ چینی (چاپستیک) بخورد.

* می‌توانید به سلیقه خودتان اقلام غذایی را به اشکال مختلف توی ظرف غذا بچینید تا برای کودک جذاب و مفرح گردند (برای مثال صورتک‌هایی با نمک، کلمات، دیگر اشکال جذاب برای فرزندتان)

**۸ـ دریافت طعم شیرین از میان‌وعده‌های غذایی سالم:** قطعات میوه یخ زده را (به عنوان جایگزینی سالم برای بستنی) به فرزندتان ارائه نمایید.

می‌توانید پوره‌هایی خوش طعم با استفاده از مواردی نظیر: شیر کم چرب، ماست کم چرب و میوه‌های تازه یا یخ زده تهیه نمایید.

**۹ـ گول تقلب‌های برچسب‌های غذایی را نخورید**، لذا برای دانستن تمام ماجرا باید محتویات غذایی برچسب‌های غذایی را کامل بخوانید و تنها به تیترهای گول زننده عاری از کلسترول یا عاری از چربی، اکتفا نکنید.

**۱۰ـ مشخص کردن مکان صرف میان‌وعده:** مصرف میان‌وعده‌ها را به مکان‌های معینی محدود کنید. با این کار فرزندتان را از دریافت بی‌حساب کالری به خاطر جویدن بی‌فکر (و عدم تمرکز بر غذا خوردن در جلوی تلویزیون) نجات خواهید داد.

**دکتر حمیدرضا فرشچی**

کودک را طوری باید بار آورد که پذیرش داشته باشد نه اطاعت
• دکتر مهرو انصاری

مصطفی گلیاری

## تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۱۹)

# سلسله هخامنشیان

## طوفانی به نام اسکندر

*تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که اسکندر نخست به تسالی و سپس به کشورهای دیگر یونان تاخت. مجلس آتن به او گفت بی هیچ جنگ و کشتاری برتری تو را قبول داریم. اسکندر سراسر یونان را تسخیر کرد سپس با تشویق‌های استادش لیزی ماخوس به آسیای صغیر و ایران تاخت.*

*دارا با مشاورانش مشورت کرد و قرار شد آرمن با چهل هزار سرباز که پانزده هزارشان مزدور یونانی بودند، به جنگ اسکندر برود. آنها کنار رودخانه گرانیکوس به هم رسیدند. پیش از جنگ، جاسوسان اسکندر وارد اردوگاه مزدوران یونانی شدند و از آنها خواستند به اسکندر بپیوندند. از سویی اسکندر وانمود کرد که ترسیده و می‌خواهد بگریزد. آرمن باور کرد و فرمان داد دنبال دشمن بروند. همین که از رود گذشتند مزدوران یونانی با فریاد سلام هم‌وطن، به سوی سربازان اسکندر رفتند. ایرانی‌های متحیر نیز گریختند. در ادامه این قصه خواهید خواند که دارای دلیر چگونه زن و دخترش را گذاشت و گریخت تا دوباره به جنگ اسکندر بیاید.*

### جنگ ایسوس

دارا که از مذاکره با اسکندر به جایی نرسید، بسیج همگانی اعلام کرد و به گردآوری سرباز پرداخت. اسکندر نیز پس از جنگ گرانیک به سوی سارد، پایتخت لیدی رفت. سر راهش هر روستا و شهری را که دید، ویران کرد. او همه اسیرانش را می‌کشت اما دو سه نفر را زنده می‌گذاشت تا بروند و خبر بدهند که اسکندر با آنها چه کرده است. شهرت سنگدلی اسکندر زودتر از خودش به سارد رسید و مردم فهمیدند که با مردی خونخوار و قوی طرفند. ناچار پادشاه سارد و بزرگان شهر تا سه فرسنگ به پیشواز اسکندر رفتند و کلید خزانه دربار را تقدیمش کردند. اسکندر می‌خواست آن شهر را ویران کند و همه را بکشد ولی فرمود به شرطی از کشتار شما دست برمی‌دارم که ایرانی‌هایی را که در سارد زندگی می‌کنند، به من بدهید.

مردم سارد چنان خوفی از اسکندر داشتند که همه ایرانی‌های سارد را به او تسلیم کردند. در مدتی که ایرانی‌ها در سارد زندگی می‌کردند، علاقه آنها را به خود جلب کرده بودند طوری که مردم سارد آنها را دوست داشتند حتی دختران خود را به زنی، به آنها می‌دادند. در ماجرای اسکندر، چنین کسانی نیز وابستگان ایرانی خود را تحویل می‌دادند تا از عذاب اسکندر در امان باشند.

او بیش از دو روز در جایی نمی‌ماند و پیوسته پیشروی می‌کرد. در آخرین قسمت آسیای صغیر، منطقه‌ای بود به نام ایسوس که امروز در جنوب شرقی ترکیه است. در طول تاریخ ایسوس شاهد جنگ‌های بسیاری بوده ولی جنگ اسکندر و دارا از بقیه مشهورتر است. آنجا گذرگاهی داشت که راه ورود آسیای صغیر به ایسوس بود. مورخان یونانی نوشته‌اند داریوش سوم در تابستان ۳۳۳ پیش از میلاد با ششصد هزار سرباز در گلوگاه گذرگاه کمین کرد و منتظر آمدن سپاه اسکندر شد. این سخن را مورخان یونانی نوشته‌اند که منطقی نیست زیرا آن گذرگاه ۲۵۰۰ متر عرض و شش هزار متر طول داشت و نمی‌شد ششصد هزار نفر را در آن جای داد. از سویی اگر دارا چنین لشکر بزرگی داشت، صبر کردن و کمین گرفتنش غیرعادی است زیرا اگر حمله می‌کرد، همه چهل و پنج هزار سربازی که اسکندر داشت، کشته می‌شدند.

هیچ یک از تاریخ نویسان ایرانی درباره جنگ ایسوس چیزی ننوشته‌اند و نمی‌دانیم دارا چند سرباز داشت اما می‌دانیم که سربازان او از قومیت‌های مختلفی مانند آراخوزیا (افغان) و خراسان و لر و خوارزمی و هندی بودند و شیوه جنگی هر یک از آنها با اقوام دیگر متفاوت بود بنابراین با هم هماهنگ نبودند. تورانی‌ها جلو سر را می‌تراشیدند اما موهای پشت سر را بلند می‌کردند طوری که تا شانه آنها می‌رسید. سربازان سیاه‌پوست برهنه بودند و کفش نمی‌پوشیدند. افغان‌ها گرز سنگی داشتند، لرها دو قمه پهن و سنگین به هر دو دست می‌گرفتند و می‌غریدند و میان دشمن می‌رفتند. در سپاه دارا همه نوع سرباز دیده می‌شد که هر یک به خودی خود مهیب بودند. اگر گفته مورخان یونانی درست باشد و دارا ششصد هزار سرباز این چنینی داشت، محال بود از اسکندر شکست بخورد. اما شکست خورد. چرا؟

یکی از دلایل شکست دارا، ناهماهنگی سربازانش بود. سربازانی که افزون بر سلاح خود، چیزی نداشتند و با سلاح‌های سنگینی مانند منجنیق و ارابه و برج متحرک پشتیبانی نمی‌شدند. دارا از وقتی که برای جنگ به راه افتاد تا هنگامی که در شیپور جنگ دمید، مانند کسی رفتار می‌کرد که گویی به گشت و گذار آمده است. اگر به شکارگاهی خرم می‌رسید، فرمان اردو می‌داد و به شکار می‌رفت بنابراین سفر او برای سربازانش طولانی و خسته کننده شده و آنها را تنبل کرده بود. این سربازان از آغاز تابستان تا اواخر پاییز در راه بودند و وقتی که به ایسوس رسیدند، خسته و درهم ریخته بودند.

آریستوپولوس که در این جنگ همراه اسکندر بود، در بخشی از خاطرات خود چنین نوشته است:

«اسکندر از شب قبل از جنگ به فرماندهانش گفته بود که فردا حمله خواهیم کرد. بامداد که بیدار شدیم، هوا ابری و سرد بود. به اردوگاه دشمن نگاه کردم. همه جا آتش افروخته بودند. آشپزخانه‌های اردوگاه بزرگش از همه جا فعال‌تر بود. کارگران آشپزخانه لشکر، از دیشب تا حالا که بامداد است، در حال آماده کردن انواع کباب و خورش و شراب و میوه‌های خوشگوار بودند. آشپزخانه مجللی نیز مخصوص شاه ایران و خاندانش بود که همگی با او به آوردگاه آمده بودند. حتی مادر و همسر شاه نیز آمده بودند و با خود مقدار زیادی زر و سیم و گوهر و جامه‌های فاخر آورده بودند. جاسوسان ما همه چیز را به ما گفته بودند. من از هیبتی که سپاه دشمن داشت، هراسان بودم و گمان می‌بردم نخواهیم توانست پیروز شویم. آن روز سرد که هوا هنوز گرگ و میش بود، اسکندر که مانند هوپ‌لیت‌ها زره پوشیده بود، بر اسب زیبایش نشست و گفت: از زیادی دشمن نترسید! آنها شب و روز خورده‌اند و خوابیده‌اند. همین که به آنها حمله کنید، مانند دسته‌ای گنجشک خواهند گریخت. این سخنان در سربازان اثر خوبی کرد. اسکندر جنگ را با جناح راست آغاز کرد که هوپ‌لیت‌ها در آن بودند و خودش در رأس آنها بود. من (آریستوپولوس) دیدم که هوپ‌لیت‌ها با دسته‌های منظم، مانند مکعب‌های جاندار در کنار ساحل شروع به پیشروی کردند. شاه ایران نیز گروهی از سوارانش را به مقابله فرستاد. هوپ‌لیت‌هایی آن که توقف کنند، صف‌های جلو را به نیزه‌های بلند مسلح کردند و با سرعتی حیرت‌انگیز، نخست اسب و سپس سوارش را می‌کشتند. کمی بعد جناح چپ و کمی دیگر قلب سپاه ما حمله را آغاز کرد. ناگهان سواره نظام دشمن روی به گریز گذاشت. من هم با سربازان خودی آنقدر جلو رفتم تا از گذرگاه ایسوس گذشتیم و به فضای گسترده‌ای رسیدیم. گمان من این بود که ایرانی‌ها به ما نیرنگ بسته‌اند و ما را دنبال خود کشانده‌اند تا در این فضای باز حمله کنند ولی دیدم آنها باز هم عقب می‌نشینند و به فکر حمله یا دفاع نیستند. جناح چپ ما که در امتداد کوه دشمن را دنبال می‌کرد، توانست گروهی از سربازان را محاصره کند و من دیدم که دوارابه با شکوه و شش اسبه توانستند از حلقه محاصره بیرون بجهند و بگریزند. به من گفتند شاه ایران در یکی از آن دوارابه است» بنابراین اسکندر به سربازانش فرمان داده بود هر طور شده شاه ایران را اسیر کنند ولی آنها نتوانستند او را پیدا کنند.

### پایان سخنان ارتیوپرسوس

اسکندر تردید داشت که شاه را دنبال کند یا به سوی شهرهای ساحلی فنیقیه برود. او بیم داشت که مبادا شاه ایران با ثروتی که دارد بتواند از سراسر جهان سربازانی اجیر کند و کار را بر او تنگ کند. ناچار به جای تعقیب کردن دارا و حمله مستقیم به قلب ایران، به سوی کشورهای ساحلی دریای فنیقیه رفت تا آنها را اشغال کند. پادشاهان بیشتر آن کشورها تسلیم شدند و بزرگی اسکندر را ستودند ولی حاکم صیدون تسلیم نشد و فرمان مقاومت داد. اسکندر برای گشودن دروازه صیدون به زحمت بسیاری افتاد ولی سرانجام توانست به صیدون داخل شود. به فرمان او مردها و جوانان صیدون چوبه دار خود را می‌ساختند و نصب می‌کردند. او تمام مردم شهر را کشت و گروهی زن و دختر را که زنده مانده بودند، به یکی از بنادر فرستاد تا برایش بفروشند. هنگامی که اسکندر از صیدون رفت، از آن

کشـور چیزی باقی نمانده بود. اسـکندر همه جا را آتش زده بـود. کوچه‌ها و خیابان‌ها پـر از چوبه دار بود و بوی تعفن همه جا را گرفته بود. **پارمه‌نیون**، یکی از سـرداران اسـکندر از سـوی دارا نامه‌ای به اسکندر داد که نوشته بود: «**تو که اهل سرزمین فلسفه و تمدن و دانش هستی، چگونه می‌توانی چنین جنایاتی کنی؟**» اسـکندر گفت «بـه او بگویید هر وقت مانند بـرده‌ای فرمانبردار برایم نامه نوشتی و مرا سرور خودت خطاب کردی، پاسخ این سؤالت را خواهم داد. اکنون، من که سرور تو هستم، دارم به مصر می‌روم. می‌خواهم هنوز زنده باشـی و ببینی من چه شکوهی دارم!»

در ایـن بخـش از تاریـخ، خبری از دارا نیسـت اما چیزهای بسیاری از اسکندر نوشته‌اند. از جمله، هنگامی که به مصر رسید، مردم مصر که داستان خونریزی‌های اسکندر را شنیده بودند، دروازه‌ها را به رویش باز کردند و هدایای بسـیاری به او نثار کردند تا اسـکندر را راضی کردند فقط ایرانیانی را که در مصر هستند، قربان کند.

اسـکندر در مصر به شـهر راکوتیس رفت. این شهر همان است که اسکندر دستور داد آن را شبیه شهرهای یونـان کننـد و نامش را به اسـکندریه تغییـر داد. بین کسـانی که از ملازمان اسـکندر بودند، مهندسی بود به نام دی‌نوکرات که علاقه‌ای عاشقانه به اسکندر داشت. عشق دی‌نوکرات به اسکندر چنان بود که وقتی که خبر مرگ اسـکندر را شـنید، بی‌درنگ خود را کشـت. این مهندس برای ایجاد تغییراتی در شهر راکوتیس، طرحی به اسـکندر داد. اسکندر بخشی از طرح او را اصلاح کرد و فرمان ساختن اسکندریه را صادر کرد.

اسـکندر مدتی در مصر ماند و لشـکر خود را تقویت کرد. او به بطلمیوس فرمان داده بود که از سیاه‌پوستانی که زیر بیسـت سال دارند، سرباز گیری کند. بطلمیوس که بعداً در ایران سلسله بطالسه را بنیان گذاشت، پنجاه هزار سـرباز سیاه‌پوسـت ورزیده گرد آورد و آنها را در پادگانی مستقر کرد تا فنون جنگی بیاموزند.

## حمله به قلب ایران

پس از این که بطلمیوس پنجاه هزار سرباز سیاه‌پوست و سـی هزار سـرباز مزدور به اسـکندریه آورد و آنها را آموزش داد، به اسکندر گفت:

ـ آلکساندر دلیر! اکنون صد هزار سرباز داریم. بندر مصر نیز آن‌قدر کشـتی دارد که ما را به سـواحل خلیج فارس ببرد. سـودی که سـفر دریایی دارد، این است که هنگامی که به ایران رسـیدیم، چون با کشـتی رفته‌ایم، سـربازان ما تازه‌نفس هسـتند. سود دیگرش این است که اگر از خشکی برویم، سر راه به عشایر ایرانی برخورد خواهیم کرد و جنگیدن با آنها بسی دشوار است.

اسـکندر گفت: مـن از دریانمـی‌روم زیرا بی‌گمان کشتی‌های جنگی ایرانی به ما خواهند تاخت و مشکلات زیـادی بـرای مـا خواهند آفریـد. از سـویی وقتی که با کشـتی به ایران برسـیم، سـربازان ما که مدتی هیچ تحرکی نداشـته‌اند، کرخت و سست خواهند بود اما در سـفر خشکی ناچارند راه بروند و کار کنند بنابراین مدام در حالت آمادگی جسـمانی هستند. ضمناً در خشکی از مسیری می‌روم که با عشایر برخورد نکنم.

اسـکندر که همیشـه عقیده خود را تحمیل می‌کرد، این بار نیز بی آن که کسی مخالفت کند، سربازانش را از راه خشکی به سوریه راند و از آنجا به رود فرات و سپس به طرف دجله رفت. در این مسـیر هیچ سـپاهی مقابل او نمایان نشـد و او به راحتی به سـوی مقصدش حرکت کـرد. نزدیک دجله، سـرزمینی بود به نام اربیل که بین دجله و رود زاب بود. آنجا به اسکندر خبر دادند که شاه ایران و سـپاهش کنار رود زاب موضع گرفته‌اند. این بار نیز خاندان شاه در خیمه‌هایی بزرگ و باشکوه و امن با او بودند. مادرش سی‌سی‌گامبیس که زنی کهن‌سال و آرام بـود، در خیمه خود آرمیده بود و برای پسـرش نیایش می‌کرد. همسر شاه، استاتیرا در همان خیمه قدم می‌زد و بی‌قرار بود. شاه به خیمه آمد و به مادر و همسرش نگاهی کرد و گفت: نگران نباشـید! ما پیروزیم... من تا آخرین قطره خونم از شما دفاع خواهم کرد.

استاتیرا سری جنباند و گفت:

ـ آیا بهتر نبود ما را با خود نمی‌آوردی تا همه فکرت را به جنگ مشغول کنی؟

شاه روی تختی گوهرنشان نشست و گفت:

ـ من افزون بر خانواده‌ام، مقدار زیادی نیز زر و سیم با خودم آورده‌ام. می‌خواهم با این کارم دل سـربازانم را گرم کنم و به آنها نیرو بدهم. هنگامی که ببینند همسـر و مادر و فامیل و ثروتی گزاف با خود آورده‌ام، آسـوده و دلگرم می‌شـوند و می‌پندارند بی‌گمان پیروزیم که شما نیز با مایید.



استاتیرا گرهی در ابروانش انداخت و گفت:

ـ تـو مرا، دخترانت را، مادرت را و چند صندوق طلا و گوهر با خودت آورده‌ای فقط برای این که سـربازانت را دلگـرم کنـی؟ درود بر تو که چـه دانایی! به جای این کارهـا، می‌توانسـتی با همین مقدار سـربازی که امروز بسیج کرده‌ای، در همان جنگ اول کار اسکندر را بسازی ولی به پیشـنهاد من گوش نکردی و سپاهت را به آرمَنه نادان سپردی و بیست و پنج هزار نفر را به کشتن دادی. تو با کمی از ثروتی که با خودت آورده‌ای، می‌توانسـتی سـپاهی از مزدوران سراسر گیتی فراهم کنی و اسکندر و مردانش را به دریا بریزی.

شـاه دندان به هم فشـرد و از خیمه بیرون رفت. به آسـمان شب نگاه کرد و به ماهی که پشت ابر بود، گفت تـو نیز خودت را از من پنهان می‌کنی؟ مگر من بودم که تو را با خود به جنگ آوردم؟ آیا تو نیز بیمناکی که کشته یا اسیر شوی؟ نگران نباش زیرا در این جنگ، چهار هزار ارابه جنگی با خود آورده‌ام. فردا روز پیروزی من است.

او به ارابه‌هایش اطمینان زیادی داشت و می‌دانست در آن منطقه هموار و وسیع خواهند توانست دشمنان را درو کنند و از سر راه بردارند اما هنگامی که بامداد دمید و اسکندر حمله را آغاز کرد، ارابه‌ها در میانه میدان از کار افتادند زیرا شـب پیش، به فرمان اسکندر مقدار زیادی سـه‌سـویه بزرگ و نوک‌تیز در میدان گذاشته بودند تا جلوی حرکـت ارابه‌ها را بگیرند. دارا از دیدن آن وضع ناامید نشد و سربازانش را که دو برابر سربازان اسکندر بودند، به میدان فرسـتاد. سربازان آراخوزیایی (افغان) با گرزهای سـنگین خود و کاسـت‌ها با تبرهای بزرگ و قـد بلندی که داشـتند، پیشـاپیش سـربازان دیگر حرکـت می‌کردند و همین که به هوپ‌لیت‌ها و فالانژها می‌رسـیدند با گرز یا با تبر بر کلاه‌خود آنها می‌کوفتند و جان‌شـان را می‌گرفتند. یونانی‌ها همواره در هر جنگی به این سـربازان می‌بالیدند. هر گروه هوپ‌لیت یا فالانژ که سیصد نفر بودند، می‌توانستند با سه هزار سرباز بجنگند. اما در این جنگ زیر ضربه‌های سنگین گرز و تبر در حال خُرد شدن بودند.

اسـکندر که مانند هوپ‌لیت‌ها زره پوشیده بود در نوک حمله یکی از دسته‌های سی و شش تایی بود، می‌دید اگر کاری نکند، همه سـربازان زره‌پوشـش را از دست خواهد داد. زود تدبیری اندیشید و پیغام فرستاد که چند دسته از هوپ‌لیت‌ها بمانند، بقیه، همراه با پنج هزار پیاده، و چهار هزار سواره به قلب سپاه ایران حمله کنند.

اسکندر کمی بعد جای خودش را به کسی دیگر داد و پیشاپیش هوپ‌لیت‌ها، به سوی قلب سپاه داریوش سوم رفت تا به خیمه‌های دارا و خاندانش حمله و او را اسـیر کنند یا بکشـند. اسـکندر گفته بود شاه و ملکه و مادر شاه گنجینه گرانبهایی با خود آورده‌اند. هر کس بتواند شـاه را اسیر کند یا گردنش را بزند و سرش را بیاورد، نیمی از آن گنجینه پاداش اوست. و آن گنجینه چنان زیاد است که از خزانه همه پادشاهان گیتی بیشتر است.

سربازان اسکندر از شنیدن این سخن، به شور آمدند و بی آن که به مرگ بیندیشند، جان بر کف گرفته بودند و به سوی خیمه شاه می‌تاختند و کشته می‌شدند. گرچه مورخـان یونانی تعـداد تلفات اسـکندر را دو هزار نفر نوشـته‌اند، با اطمینان می‌گویم که فقط در همین صحنه جنگ، بیش از هزار یونانی کشته شدند تا توانستند خود را به خیمه‌گاه شـاه نزدیک کننـد. در آن گیرودار ارابه جنگی چهار اسبه و سریعی که کنار یکی از خیمه‌ها بود، از جای کنده شد و در جهت مخالف به تاخت رفت. با این که سربازان ایرانی همه توان خود را به کار بردند تا دشمنان نتوانند آن ارابه را متوقف کنند، یکی از تیراندازان یونانی تیـری در گردن ارابه‌ران فرو کرد و ارابه متوقف شـد. فریاد شـادباشِ یونانی‌ها به آسـمان بلند شـد ولی زود فروکـش کرد زیـرا دارا با چابکی از ارابـه بیرون پرید و بر اسـبی جسـت و چهار نعل از آنجا گریخت و رفت. یونانی‌ها که نمی‌توانستند به او برسند، با جدیت بیشتری با مدافعان قلب سپاه ایران جنگیدند و با هر شمشیری که می‌زدند، فریاد می‌کشـیدند: شاه‌تان گریخت! سربازان ایرانی که خود نیز دیده بودند داریوش سـوم با اسـبی تیزتک گریخت، سست شدند و با افسوسی بر لب و آهی شکسته در سینه، شمشیر می‌زدند و کشته می‌شدند.

**ادامه دارد**

داود غرانوش

### با قهرمان سابق کشتی آزاد و کشتی سامبوی جهان

# سیف‌الله جواهری: کشتی ایران باید موفقیت‌های گذشته را به دست آورد



**مقدمه**

*قهرمان این شماره از نام‌آوران گذشته کشتی آزاد ایران است که همیشه در سایه کشتی صاحب نامی چون رضا سوخته سرایی قرار داشته‌است. سیف‌الله جواهری که سابقه حضور در چندین مسابقه و جام‌های بین‌المللی دارد، نتوانست آنگونه که حقش است در این رشته مقام کسب کند، اما ناگهان در سال ۱۹۷۳ در مسابقات جهانی سامبو روی تشک رفت و همچون حبیب فتاحی صاحب نشان مدال نقره برای کشورمان شد که همین نقره کارنامه وی را تکمیل کرد.*

## کشتی سامبو

سیف‌الله جواهری، متولد سال ۱۳۲۸، قهرمان رشته‌های کشتی و سامبو، بزرگ شده تهران و دارای مدارک مربی گری در هر دو رشته، زمانی مربی نوجوانان و جوانان تهران بودم و...

## مشاهده نام‌آوران

دوران دبستان و دبیرستان را در تهران سپری کردم. از همان کودکی و خصوصاً هنگام تحصیل در دبیرستان مبارزات کشتی گیران نامداری چون شادروان تختی، زندی، حیدری، سیف‌پور و بعدها سوخته‌سرایی را دنبال می کردم و به آنها و کشتی علاقه‌مند بودم.

## مربیان

هنگام کشتی های سوخته‌سرایی به تماشای کننده کشتی‌ها و زیر گیری‌های او نگاه می کردم. هر چند از نظر سنی با سوخته‌سرایی، هم سن هستم اما وی امتیازاتی داشت که او را متمایز نشان می‌داد. مربیان مادر کشتی مرحوم حاجی فیلی، گیوه‌چی و سیروس‌پور بودند و هر چه آموختم، از آن عزیزان بود.

## مدال نقره

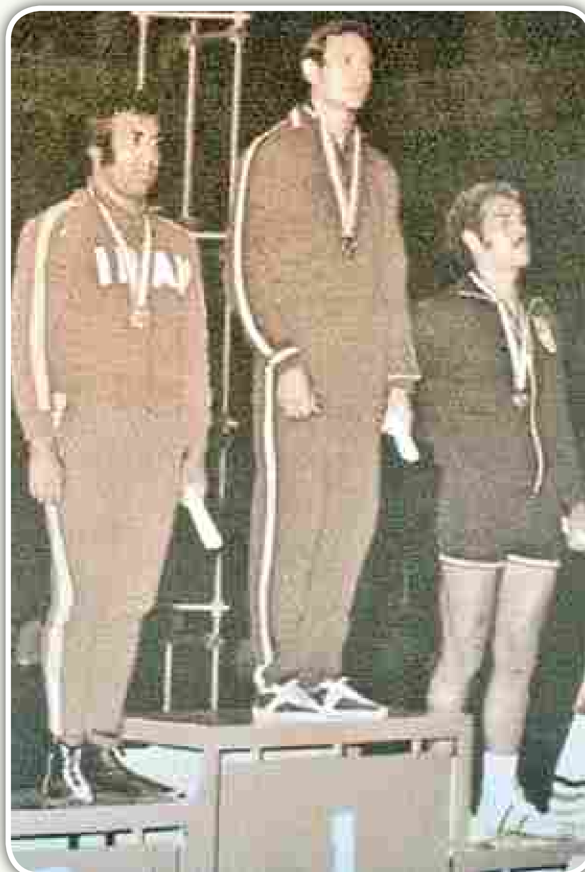
در سال‌های ۱۳۴۵ به بعد در مسابقات شهرستان نیز حریفان بسیاری را که هم‌دوره‌ام بودند، مغلوب کردم اما بخت و اقبال از سال ۱۳۵۰ یار من شد. در این سال در مسابقه‌های قهرمانی ایران از استان مرکزی در دسته ۱۰۰ کیلوگرم به روی تشک رفتم که مسابقه نهایی را با سهیل سهیلی از کرمانشاه روبرو شدم که از بد اقبالی مغلوب وی گردیدم. اما از آنجایی که از لحاظ امتیاز با مسعود امیری کشتی گیر استان مرکزی مساوی بودم، هر دوی ما را دوم اعلام کرده و به نشان نقره دست یافتم.

## حضور در دانکلف

خرداد ماه سال ۱۳۵۱ بنده به همراه داریوش واعظی، رمضان خدر، محمود خاوران، محمد خرمی، منصور برزگر و... در دسته سنگین رهسپار بلغارستان شدیم تا در جام بین‌المللی دانکلف حضور یابیم. اما نتوانستم موفقیتی کسب کنم. فقط مرحوم رمضان خدر مدال نقره گرفت.

## کسب مقام پنجم

در مسابقات جهانی تهران سال ۱۳۵۲ حضور نداشتم، اما در اوایل اردیبهشت سال ۱۳۵۲ در شهر سامسون ترکیه در جام بین‌المللی یاشار دوغو حضور یافتم و در شرایطی که حریفان قدری از روس، بلغار و ترکیه روی سکو رفتند، بنده مقام پنجم را کسب کردم. تیم ایران در این مسابقات ۵ نشان طلا کسب کرد و به مقام اول رسید.



سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳ میلادی) سیف‌الله جواهری به بالاترین افتخار ورزشی ایران در مسابقات جهانی سامبو دست یافت و آن کسب مقام دوم و نشان مدال نقره بود. روی سکوی اول دانیلوف روسی و سکوی سومی دیریدیش آمریکایی مشاهده می‌شوند.

## در جام جهانی

اواخر تیر ماه سال ۱۳۵۳ مسابقات کشتی آزاد جام جهانی در لاس‌پالماس اسپانیا برگزار می‌شد که من هم در غیاب سوخته سرایی که عضو اصلی تیم کشتی آزاد در ایران در بازی‌های آسیایی تهران بود عضو تیم ملی شده و در دسته ۱۰۰ کیلو حضور یافتم که فقط توانستم چند امتیاز برای ایران کسب کنم و تیم ایران در رده دوم مسابقات قرار گرفت و فقط محمد خرمی صاحب نشان و کاپ مخصوص شد.

## تیم ارتش

دو بار نیز همراه تیم کشتی ارتش ایران در سال‌های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ در مسابقات ارتش‌های جهان حضور یافتم و موفقیت‌هایی نیز کسب کردم. هر چند نتوانستم نشان‌های زرین به دست آورم.

## ورزش‌های رزمی

من هم به مانند آقایان مهدی‌زاده و صنعت کاران در رشته‌های رزمی تمرینات زیادی داشتیم و با تبحر در آنها خصوصاً در جودو مقام‌هایی هم کسب کردم. در مسابقات انتخابی نفرات تیم ارتش ایران برای شرکت در مسابقه‌های ارتش‌های جهان (CISM) به عضویت این تیم درآمدم که موفق هم بودم...

## نشان نقره جهانی

مسابقه‌های جهانی سامبو در سال ۱۹۷۳ در تهران برگزار می‌شد که من و حبیب فتاحی در بین نفرات تیم ده نفره ایران بیش از دیگران موفق بودیم و به قول کشتی گیران ایران، من موفق‌تر بودم.

در این مسابقات رمفری از انگلیس، هاید و اتور تایدان از مغولستان را شکست داده و در فینال مقابل دانیلوف روسی قرار گرفتم که به وی بازنده شده و صاحب نشان نقره شدم. این یک خاطره بد برای من بود که می‌بایست مدال طلا کسب کنم!

## کشتی ایران

کشتی ایران در سال‌های گذشته، موفقیت‌های زیادی کسب کرده بود که حالا آن موفقیت‌ها را ندارد. اما در حال حاضر چندین سال است که فقط یک نفر با نام فردین معصومی را داریم که او نیز در سن ۳۵ سالگی از پس جوانان بر می‌آید. گویا طی این سال‌ها، مربیان نتوانسته‌اند چندین سنگین‌وزن پرورش دهند و توسط آنان برای کشورمان افتخار کسب کنند که این خود یک نقطه ضعف است. ■

## خاطرات یک روزنامه فروش



محمد ابراهیم رنجبر

# یک آشنایی و کتک خوردن رییس کلانتری ۳

بیش از شش ماه از بسته بودن درهای کلوپ حزب توده می‌گذشت و در این مدت دفتر مرکزی حزب توده ایران در تهران به دلیل همکاری با فرقه دمکرات آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه‌وری بسته ولاک و مهر شده بود و تمام نشریات و مطبوعات وابسته به همه تشکیلات آن طبق ماده پنج قانون حکومت نظامی توقیف و ممنوع الانتشار شده بودند تا اینکه در اواسط بهار ۱۳۲۶ مجدداً بازگشایی و همه روزنامه‌های متمایل به آن حزب رفع توقیف شد با گشوده شدن محل حزب سخنرانی روزهای جمعه مانند گذشته ادامه پیدا کرد.

چند روزی از باز شدن کلوپ مرکزی در خیابان فردوسی می‌گذشت که طی دعوتنامه‌ای از همه علاقمندان برای شنیدن سخنرانی حزبی برای روز جمعه آینده دعوت شد. از ظهر گروهی از مردم داخل حیاط کلوپ می‌شدند و در زیرسایه درخت‌های فراوان حیاط دوم قرار می‌گرفتند.

من که در اثر بسته بودن محل حزب و تعطیلی روزنامه‌ها کار و کاسبی چندانی نداشتم برای آن روز مقدار زیادی از روزنامه و چندین جلد از کتاب‌های منتشره را در گوشه دیوار جنب ورودی حزب روی زمین به نمایش گذاشته بودم و تیترهای آن روزنامه‌ها را با صدای بلند فریاد می‌زدم. آن روز مشتریان زیادی به دور بساطم جمع شده و در حال مطالعه تیتر روزنامه‌ها بودند که در میان آن جمع دستی با یک اسکناس پنج ریالی به سوی من دراز شد و وقتی برای گرفتن آن اسکناس به صاحب آن نگاه کردم ناگهان با مشاهده قیافه آشنای سروان سعیدی رییس کلانتری ۳ که چند تن از درجه‌داران هم با او همراه و همه ملبس به لباس شخصی بودند، دست پاچه شدم و با صدای بلند گفتم: جناب سروان سلام... و یک روزنامه مردم به او دادم و ادامه دادم که قابل شما را ندارد و از گرفتن پول خودداری کردم اما او با گذاشتن انگشت روی لبش از من خواست شلوغ نکنم.

سروان سعیدی رییس کلانتری ۳ واقع در خیابان شیخ هادی با یک علامت مشخصه در بالای لب و بینی‌اش به صورت یک خال سیاه رنگ خیلی زود شناخته می‌شد و هنگامی که من با صدای بلند با گفتن «جناب سروان سلام» توجه دو تن از مامورین انتظامات که در دو سوی در ورودی ایستاده بودند را به سوی خود جلب کردم، آن دو با دقت تمام به گفتگوی من با سروان سعیدی گوش دادند. با دور شدن آن چند نفر که داخل حزب شدند، یکی از آن دو نفر به نام ارشد خان به من نزدیک شد و پرسید تو این چند نفر را می‌شناسی؟ در جوابش گفتم: بله آنکه روی دماغش خال سیاه دارد، رییس کلانتری است. ارشد خان که قبلاً از فداییان فرقه دمکرات در زنجان و از مأمورین زیر فرمان غلام یحیی دانشیان بود و پس از فروپاشی حکومت پیشه‌وری به تهران آمده بود و حالا هم به عنوان مسؤول انتظامات به خدمت توده در آمده بود با شنیدن جواب من از بساطم دور شد و به داخل محوطه سخنرانی رفت من هم از آنجا که تمام روزنامه‌هایم را فروخته بودم و دیگر جز مقداری کتاب چیزی نداشتم به سرعت آنها را جمع آوری کرده و آنها را داخل اتاق سرایداری جای دادم و داخل جمعیت شدم، در همین وقت مجری برنامه که صدای رسایی داشت و شعار هم می‌داد، اعلام کرد هم اکنون رفیق احمد قاسمی مأموریت دارد که از سوی کمیته مرکزی همه اتفاقات این چند ماهه از تعطیل محل حزب گرفته تا بسته شدن دفتر روزنامه و دستگیری تعداد زیادی از فعالین و وفاداران و رفقای خوبمان را به سمع شنوندگان حاضر برساند. سپس سخنران از مشکلات به وجود آمده در این چند ماه سخن گفت و هنوز بیش از ده پانزده دقیقه نگذشته بود که سر و صدا و همهمه زیادی از حیاط دوم به گوش رسید. من به سرعت به سوی حیاط دوم رفتم که ببینم چه کسانی درگیر شده‌اند و به محض ورود به حیاط دوم دیدم تعداد زیادی از پشت پنجره داخل سالن رستوران را نگاه می‌کنند به طرف دالان باریک که راه عبور به حیاط سوم بود شدم و از در آشپزخانه وارد رستوران شدم ودیدم جمع زیادی دور رییس کلانتری و مأمورینش نشسته‌اند و با چند تن از مسؤولین حزبی صحبت می‌کنند هنگامی که به نزدیکی آنها رسیدم صدای سروان سعیدی را شناختم که می‌گفت: به ما اطلاع دادند که یک قاتل فراری داخل حزب شده و ما برای دستگیری او داخل کلوپ شده‌ایم و منظور دیگری نداشتیم و...

آن روز هر طور که بود سخنرانی انجام شد و جمعیت متفرق شدند اما بعد از ساعت ده شب ناگهان بیش از دویست مأمور شهربانی که بیشترشان لباس شخصی بودند با هجوم به حیاط حزب چند نفری را که همیشه شب‌ها در آن محل می‌خوابیدند با خود بردند و دوباره در ورودی را لاک و مهر کردند و فردای آن روز ساعت ۹ روز شنبه که من سهمیه روزنامه‌ام را از توزیع باباصادق گرفتم و به سوی کلوپ حزب راهی شدم، دیدم که جمعیت زیادی در چند متری دورتر ایستاده‌اند، هنوز چند دقیقه نگذشته بود که دیدم رییس کلانتری به اتفاق مردی میانسال که پالتوی بلندی به تن داشت همراه با چند درجه‌دار و پاسبان به سوی کلوپ آمدند و وقتی به نزدیکی من رسیدند رییس کلانتری با دیدن من به طور آهسته چند کلمه‌ای به آن مرد میانسال که بعداً فهمیدم سرتیپ صفاری رییس شهربانی بود حرفی زد و رییس شهربانی نظری به من انداخت و سپس به کلانتر گفت: از او بازجویی کنید تا ضاربان شناخته شوند با اشاره رییس کلانتری دو مأمور دستم را گرفته و می‌خواستند سوار درشکه‌ام کنند و به کلانتری ببرند که من با داد و فریاد به عمل آنها اعتراض می‌کردم تا توجه جمعیت در سوی شمالی خیابان را به خود جلب کنم. اما آنها مرا سوار کردند بعد از حرکت هنوز درشکه داخل خیابان سوم اسفند نشده بود که بیش از یک صد نفر که در مقابل دیوار هتل فردوسی ایستاده بودند، جلوی درشکه را گرفتند و مرا از آن پیاده کردند و آن دو مأمور بدون مقاومت از درشکه پیاده شده و به سوی رییس خود رفتند تا حمله جمعیت و فرار مرا گزارش دهند. دو روز از بسته بودن حزب می‌گذشت که همه روزنامه‌های وابسته به این تشکیلات از عمل شهربانی انتقاد کردند و نمایندگان حزبی که در آن دوره بیش از هشت نفر بودند دولت وقت را سوال پیچ کردند و کارگران چند کارخانه هم اعتصاب کردند و در اثر این فشارها درهای پلمب شده، فک پلمب شد. چند روزی از این ماجرا گذشت و یک روز بعد از ظهر که من با چند تن از همکارانم مشغول بازی بودم باباصادق مرا مخاطب قرار داد که بیا با تو کار دارم و وقتی داخل محل پخش روزنامه که محل زندگی او نیز بود شدم دیدم محرم علی خان که دوستی زیادی با آقای صادقی داشت کنارش نشسته و آن دو مشغول نوشیدن چای هستند. صادقی دسته‌ای از روزنامه‌ها را به من داد و گفت: چون محرم علی خان حال خوشی ندارد این روزنامه را به اداره‌اش برسان و در ضمن پنج ریال هم به عنوان کرایه پا به من دادند و از من خواست خیلی فوری آن روزنامه‌ها را تحویل اداره نگارشات واقع در طبقه دوم شمال غربی ساختمان شهربانی ببرم و روزنامه‌ها را تحویل منشی رییس اداره نگارشات بدهم، وقتی رسیدم مأموری داخل اتاق شد و از من خواست که آن روزنامه‌ها را همراه او به اتاق رییس اداره کارآگاهی «اطلاعات شهربانی» ببرم وقتی داخل اتاق شدم، پنج نفر در آن محل حضور داشتند که یکی از آنها گفت من این جوان را می‌شناسم او در مقابل حزب توده و کافه‌های خیابان استانبول روزنامه‌فروشی می‌کند، سپس چند سوال از روز جمعه گذشته و زد و خورد در حزب توده پرسید و گفت: تو چه خبرداری و بدون آنکه بدانم دارد از من بازجویی می‌کند، همه آنچه در روز جمعه و فردای آن روز گذشت را برایش تعریف کردم و پس از چند دقیقه مرا مرخص کردند. بعدها متوجه شدم بیماری محرم علی و فرستادن من به اداره نگارشات همه بهانه بود که در آن جا از من تحقیق کنند که در روز جمعه چه چیزی باعث شد تا سروان سعیدی و مأمورینش لو بروند و کتک بخورند! ■

هیچ هنری خوب‌تر از عدل نیست • نظامی

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

## اندوهیاد

روی سنگ مزار تو خواندم
عصر یک روز غمگین
...مثل از شاخه افتادن سیب
مرگ
یک اتفاق است
اتفاقی که باید بیفتد
دیر یا زود
تلخ و شیرین...
من گرفتار این اتفاقم
تو گرفتار این اتفاقی
اتفاقی که تلخ است و شیرین
مثل یک دانه کوچک سیب
ما به ناچار باید بیفتیم
ما به ناچار باید بیفتیم
ما به ناچار
باید
بمیریم
آه، مرگ!
مرگ شیرین!

**مریم سقلاطونی**

نمونه شعر کهن

## فوت و فن عشق

پیش بیا، پیش بیا، پیشتر!
تا که بگویم غم دل بیشتر
دوست‌ترت دارم از هر چه دوست
ای تو به من از خود من خویشتر
دوست تر از آنکه بگویم چقدر
بیشتر از بیشتر از بیشتر
داغ تو را از همه دارا ترم
درد تو را از همه درویشتر
هیچ نریزد بجز از نام تو
بر رگ من گر بزنی نیشتر
فوت و فن عشق به شعرم ببخش
تا نشود قافیه اندیشتر

**قیصر امین پور**

## بدون غم

دل را که بدون غم نخواهند خرید
یک سیم سیاه هم نخواهند خرید
هر دل به عیار عشق قیمت دارد
ای عشق تو را که کم نخواهند خرید

## خوشبخت

هر چند که یک دل، دل تنها دارم
اندوه نهان و غم پیدا دارم
خوشبخت جهانم به خدا می‌دانم
سرمایهٔ جاودان، خدا را دارم

**سحر اکبری ـ تازه آباد آمل**

پنج دوبیتی از حسن احرامی ـ گنبد کاووس

## طمع

طمع بردم به لبهای چو قندت
امان از چشمهای چون کمندت
دلم را تا ابد کردی گرفتار
چه ناغافل شدم محبوس بندت

## عشق

نه ترک خانهٔ ما می کند عشق
نه با این دل مدارا می کند عشق
دل من مانده مبهوت این میانه
چرا امروز و فردا می کند عشق؟

## نگاه

لبی شیرین عسل داری، نداری؟
نگاهی چون غزل داری، نداری؟
ولی با این همه با این دل من،
سر جنگ و جدل داری، نداری؟

## کجایی؟

فدای آن قد و بالا کجایی؟
منم مجنون، تو ای لیلا کجایی؟
تمام شهر را گشتم، نبودی
پُرم از آه و واویلا، کجایی؟

## نگار

زمانی بخت یارم بود هر روز
نگارم در کنارم بود هر روز
دلم را بی‌سر و سامان نبینید
نگاهی بیقرارم بود هر روز

## بعد از تو

بعد از تو حتی از در و دیوار می‌ترسم
از بوی گل هم مثل رنج خار می‌ترسم
از روز از این دم کردهٔ بسیار در رنجم
از شب از این تاریکی سرشار می‌ترسم
آتش گرفتم همچنان در خویش می‌سوزم
از چشم تو این شعلهٔ اسرار می‌ترسم
رفتی و من با خاطرات تو چه خواهم کرد
رفتی و من از عشق، این دشوار می‌ترسم
خوبان چه می‌خواهند از جانم، خدای من!
از هر چه خوبان، بعد از این انگار می‌ترسم
بعد از تو سرگردانی‌ام آغاز شد در باد
وقتی تو با من نیستی ای یار می‌ترسم
در شهر با آینه‌ای در دست می‌گردم
از دوستان در رنجم از اغیار می‌ترسم
دیگر چراغی نیست در دستم، به جانِ تو
بی‌چشم تو از کوچه و بازار می‌ترسم

**شعبان کرم دخت ـ بابلسر**

## معبر باد

مرا در کوچه‌های قدیمی باد چه کار؟
طوفان در سرایش آوازم می‌بارد
در تجرد همین ماه
گل ماهتاب به خوابم آینه می‌پاشد باز
مرا در کوچه‌های قدیمی باد چه کار؟
در تبسم همین یک روز همیشه
باز با خواب بلند می‌خوانی
زمین چه کوتاه است
مرا در کوچه‌های قدیمی باد چه کار؟
گل نیلوفر در تب گاه آوازم می‌روید باز

**رویا زاهدنیا ـ لوندویل**

## می‌دونی؟

دلم افسون شده نازو اداته می‌دونی؟
و پریشون شدۀ برق نگاته میُ دونی؟
رها کن روشونه‌هات گیسوی شاعر کُشتو
به بلندای شب یلدا موهاته می‌دونی؟
کفتر دلم می‌خواد رو بوم قلبت بشینه
تو براش دونه بپاش هی تو هواته می‌دونی؟
وقتی می‌بینی منو بی انصاف آهسته برو
دلی رو که بردی از من زیرپاته، می‌دونی؟
دوس دارم هی ببینم قامت رعنای تورو
عینهو سرو چمن قد و بالاته، می‌دونی؟
نگیر از من گل من نگاه مهر بونتو
که دلم عاشق اون باغ چشاته، می‌دونی؟
می گیره از این و از اون دوباره سراغتو
طفلکی دل عمریه که چش به راته،می‌دونی؟
نمی‌خوام جاری رو لبهام بشه اسم تو دیگه
آخه دل، شکسته از جور و جفاته، می‌دونی؟
**عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک**

## باغ تماشا

این خفته‌ها به باغ تماشا نمی‌رسند
مردابها به ساحت دریا نمی‌رسند
غرق اند در تهاجم این روز مرگی
هی می‌دوند ثانیه‌ها را... نمی‌رسند
مجنون به چشم‌های کسی اعتنا مکن
هرگز به چشم عاشق لیلا نمی‌رسند
دیگر پلنگ‌ها به خیال و حریم ماه
حتی درون خلسه و رویا نمی‌رسند
خورشید ک جنوبی من بر دلم بتاب
یخهای اردبیل به دریا نمی‌رسند
دلشوره‌های پر شده از بیقراری‌ام
بر گوشهای فاصله آیا نمی‌رسند؟
هی نامه پشت نامه... نمی‌خوانی‌ام مگر؟
یا نامه‌ها به دست تو آنجا نمی‌رسند؟؟
عمری برای آمدنت نذر کرده‌ام
آخر چرا به حاجت ما‌ها نمی‌رسند؟؟
**شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل**

## دفتر خاطرات

نه اِپری، نه باران، نه چتر
نه گل بودم امروز،
نه عطر
و یک یاس لبخند مهمان نکردم کسی را
و یک سکه در قلک صُبح حتی نینداختم
من امروز هی باختم ـ
ـ باختم
ـ باختم
نمانده‌ست چیزی دگر
برای نوشتن در این دفتر خاطرات
به جز درد و هیهات!
**حسن فرازمند ـ ۹۰/۹/۲۸ ورامین**

## چند رباعی و دو بیتی

**(۱)**

تو را با طعم شبنم دوست دارم
شب و باران نم نم دوست دارم
نگاهت آنقدر با من صمیمی ست
که آن را هم چو مریم دوست دارم

**(۲)**

ای دوست دلم چشم تری می خواهد
با دل چه کنم، همسفری می خواهد
در سینه دلی به وسعت پرواز است
از مرغ سحر بال و پری می خواهد

**(۳)**

ای کاش غزل درد مرا می‌فهمید
یک لحظه رخ زرد مرا می‌فهمید
ای کاش میان همه‌ی خلق خدا
شاعر، نفس سرد مرا می‌فهمید

**(۴)**

گفتم که برای باغبان بنویسم
از غیرت سبز آسمان بنویسم
وقتی که نحیف و شاعرم کرد زمان
گفتم که چگونه از خزان بنویسم
**دانیال رحمانیان ـ جهرم**

## جوانه های ادبی

***حمید اکبری ـ اهواز**

اگر ایجاز را در سروده‌های بی‌وزن خود رعایت کنید، اشعار بهتری خواهید سرود:
صبح
خلاصه‌ای از نگاه توست
که بر من می‌تابد و
از خواب هزاره
بیدار می‌شوم

***شبنم صادقی ـ اصفهان**

رود با کلماتی چون زود، بود و دود قافیه می‌شود، اما شما آن را با سجاده و آینه قافیه کرده‌اید که صد در صد غلط است، در واقع شما با نقش قافیه در شعر سنتی یا کلاسیک آشنا نیستید.
پیشنهاد می کنم دیوان‌های شعر را به دقت بخوانید و روی نقش قافیه مکث و تأمل کنید.
به طور مثال در این بیت حافظ:
سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
«کرد» ردیف است و کلمۀ قبل از آن یعنی صبا قافیه است که با چها قافیه شده است، حافظ در ادامۀ این بیت کلمات آشنا، مبتلا و امثالهم را به عنوان قافیه آورده است که اگر دقت کنید همه به «ا» ختم شده است، کتابهایی که دربارۀ عروض و قافیه نوشته شده است هم می تواند به شما کمک کند.

***طیبه کریم‌پور ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
یا رب این شمع دل افروز ز کاشانۀ کیست
جان ما سوخت بپرسید که جانانۀ کیست
وزن شعر «فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات» است:
یا رب این شمـ: فاعلاتن
ع دل افرو: فعلاتن
ز ز کاشا: فعلاتن
نۀ کیست: فعلات
جان ما سوخ: فاعلاتن
ت بپرسی: فعلاتن
د که جانا: فعلاتن
نۀ کیست: فعلات

## کمی دیر است

نباید به اینجا
می‌رسیدیم
کمی دیر است
ابرها در راهند
خورشید پنهان است
حرفها زیر بر گها
رنگ باخته‌اند
زمزمه‌ای از صدا نسیم
آرامتر است
کاش می‌ماندی با عشق
نه آن طور که هستی در سکوت
**لیلا میثمی ـ تهران**

## راه

باید گفت
راهی را که پیش گرفته‌اند
نه به تو ختم می‌شود
نه به من
و نه به دریا
چنان گامهایشان سنگین است
و حرفهایشان نیز
که هر آدم بی کاغذ و قلمی هم
می‌داند که آب و آینه
خانه و درختان
بهانه است
**منوچهر آتشک ـ رشت**

## می آید

از افقهای روبرو
می آید
و سرود عشق
را زمزمه می کند
و به ما می آموزد
که مثل آسمان
آبی و گسترده باشیم
و مثل دریا
روشن و مواج
**بابک رحمتی ـ شیراز**

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
●سعدی

## نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

### لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

**نازنینم، خوبم!**

**گر کیمیا دهندت بی‌معرفت گدایی**
**گر معرفت خریدی بفروش کیمیا را**
پور آذری

*جهان فانی و باقی، فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم، اگر بر جای من غیری گزیند دوست، حاکم اوست، حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم مهتاب خط‌خطی

*عمریست تقلید شطرنج بازان فهیم را در آوردیم، ناگاه فهمیدیم که اصلاً حریفی در کار نیست که ما را مات کند و ما مات بی‌حرکتی خود شدیم M.F

*از تنهایی گریز نیست، بگذار آغوشم برای همیشه یخ بزند نمی‌خواهم کسی شال گردن اضافی‌اش را دور گردن آدم برفی احساس من بیندازد! رضی

*خوبرویان جهان رحم ندارد دلشان، باید از جان گذرد هر که شود عاشقشان، روز اول که خدا ساخت سرشت گلشان، سنگی اندر گلشان بود همان شد دلشان حسن اسحاقیان

*برگ در هنگام زوال می‌افتد و میوه در اوج کمال Hفریاد

*نگران نبودنت نباش، نفرینت نمی‌کنم، فقط بدان که دیگر جایت در دعاهایم خالیست، برایت همین کافیست! دل سوخته

*آخرین شعر مرا قاب کن و پشت نگاهت بگذار تا که تنهاییات از دیدن آن جا بخورد و بداند که دل من با توست، در همین یک قدمی قصه خلقت

*خدا را که سوی خود خوانده مرا، چه غم که خلق از خود رانده مرا بی‌هم نفس

*دکتر شریعتی: پیروزی یک روزه به دست نمی‌آید، اما اگر خود را پیروز بشماری یکباره از دست می‌رود موسم باران

*ای گل نکند اسیر توفان بشوی، از عشق نبینم که پشیمان بشوی، در دیگ غزل بسی تو را جوشاندم، تا نابترین گلاب کاشان بشوی رانی

*پیش تو قامتم خم شد، وگرنه سیب دلم آنقدرها در دسترس نیست، کوه غرورم را به پایت خرد کردم، این هم بهای عاشقی هر چند بس نیست باران محمدی

*آنچنان گرم است، بازار مکافات عمل، چشم اگر بینا بود هر روز روز محشر است مختار لطفی‌پور

*لای خاطرات قلبم یاد تو همیشه شیرین، تا ابد فکر تو هستم، نازنین رفیق دیرین آتنا و آینا فولادوند

*در تمام رنج‌هایی که می‌بریم، صبر اوج احترام به حکمت خداوند است گندمزار

*سعدی: مرو در پی هر چه دل خواهدت / که تمکین تن، نور جان کاهدت مژده پرنسس

*آه! یک روز همین آه تو را می‌گیرد، گاه یک کوه به یک کاه بهم می‌ریزد مهرناز دوراندیش

*هر گاه دری از خوشبختی به روی ما بسته می‌شود، خدا دری دیگر از خوشبختی را به روی ما می‌گشاید ولی ما این قدر به درهای بسته شده چشم دوخته‌ایم که درهای باز را نمی‌بینیم الهه ناز

*سراغم را نمی‌گیری، چه شد افتادم از چشمت؟ منم فانوس لبخندت، غرورت گریه‌ات خشمت، اسیرم خسته‌ام سیرم، مرا دریاب می‌میرم کریم فولادوند

*می‌گویند، مثل بچه آدم رفتار کن! و من هنوز مانده‌ام که بین هابیل و قابیل کدام را انتخاب کنم؟ امیر.ش

*نام تو اگر چه بهترین سرود زندگیست، من تو را به خلوت خدایی خیال خود، بهترین بهترین خود خطاب می‌کنم آذی

*مرجان لب لعل تو، مرجان مرا قوت، یاقوت نهم نام لب لعل تو یاقوت، قربان وفاتم به وفاتم گذری کن، تابوت همی بشنوم از رخنه تابوت حمید فردوس

*زندگی یک اثر هنریه، نه یک مسأله ریاضی، پس خیلی بهش فکر نکن، ازش لذت ببر سمیرا

*یادت ای دوست بخیر، بهترینم خوبی، خبری نیست ز تو، دل من می‌خواهد، که بدانی بی تو، دلم اندازه دنیا تنگ است، می‌سپارم همه زندگی‌ات را به خدا الی ـ شیراز

*یادمان باشد اگر شاخه گلی راچیدیم، وقت پرپر شدنش سوز و نوایی نکنیم، پر پروانه شکستن هنر انسان نیست، گر شکستیم ز غفلت من و مایی نکنیم! ساقی

*زمن پنهان نکن چشمان ماهت را ز صد نقاش بهتر می‌کشم ناز نگاهت را خدول

*آن کبوتر که لب بام شما پر زد و رفت، دل ما بود که آمد به شما سر زد و رفت جلال‌پور

*کاش یادت نرود روی آن نقطه پررنگ بزرگ، بین بی‌باوری آدم‌ها یک نفر می‌خواهد که تو خندان باشی سیندرلا

*ببخش اگه روی دلم اسم تو رو حک می‌کنم، وقتی دلت می‌گیره من به بودنم شک می‌کنم، ببخش اگه به یاد تو پلکام رو هم می‌زارم، هر شب تو رویای منی چه کار کنم، دوستت دارم نگین

*تموم لحظه‌های این تب تلخ، خدا از حسرت ما با خبر بود، خودش ما رو برای هم نمی‌خواست، خودت دیدی دعامون بی‌اثر بود یخ‌فروش جهنم

**نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:**

**پرنده‌ای از یزد** (به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری) **نیلیا(۲)** (به سلامتی دو تا بوس تو دنیا) SAEED-EBO (چون نامه جرم ما به هم) **مهدیه** (ای مالک اگر شب هنگام) **نوشین رئوف** (اگر وجود خدا باورت بشه) **مهسا** (آرزو یم این است، در میان مردمی که می‌دوند) **دختر تابستون** (پشت چراغ قرمز پسری) **سارینا** (زادگاه و تاریخ تولد هیچکس) **مهدیه دربندیان** (با تمام وجود گناه کردیم) **ترنم** (سکوت سرد فاصله‌ها تنم را می‌لرزاند) **الهه ناز** (زندگی اول از آدم‌ها امتحان می‌گیرد) **حیدری شوش** (گناهم باور این روزگار بود) **قیصری سردره** (بی‌خبر از حال هم بودن چه سود) **مهناز دوراندیش** (آنان که با افکاری پاک) **گلبرگ** (اگر با گرگ‌ها زندگی می‌کنی) **مهرعاطفه** (سحرگاهان که شبنم آیتی) **مسی** (زندگی با تو برایم، بوی ریحان می‌دهد) **غلامرضا مهدی‌پور** (اینهم از یک عمر مستی کردنم) **فائقه** (خالق من بهشتی دارد نزدیک) **عاشق بهار** (گاه گاهی که دلم تنگ و نگاهم ابریست) **غلامرضا مهدی‌پور** (تا توانی به جهان با همه کس یار مشو) **بانوی شرقی** (من خدا را دارم، کوله بارم بر دوش) **مرتضی زوارتربتی(۲)** (باز باران بارید) **فاطی تنها** (به سراغ من اگر می‌آیی) **باران** (غم قفس به کنار) **ف.رضایی ـ برازجان** (در جوانی به خویشتن می‌گفتم) **نیلو** (چه خوش خیال است فاصله را می‌گویم) **ممل** (اگر ایمان نباشد) **دسپرادو** (آنگاه که ضربه‌های تیشه) **مینا۶۷** (چوپان قصه ما دروغگو نبود) **محدثه** (اگر یک روز تنها شدی) **اریکا** (اگر روزی خدا باورت شد)

## پاسخ به پیغام‌ها

**ایمان مهرابی از پلدختر** ممنون توأم که فرستادی «گاز دادن نشد مردی، عشق آن است که برگردی»! ممنون، ممنون! **پیمان یزدی نژاد** عزیز خداوند شما را هم سر زنده نگه دارد، تصدقتان بنده چه کنم وقتی نازنینی چون شما داستان چاپ شده در صفحه باریکتر از مو را بعد از یک سال برای این حقیر ارسال می‌کنید و انتظار چاپ مجدد داستانی را دارید که جایش در این صفحه نمی‌گنجد؟ نمی‌دانم هیچ دریافته‌اید که حدود چند هفته است که سامانه دریافت پیام دچار مشکل شده و پیام رانمی‌گیرد و همه علت آن به ارسال مجدد پیام‌های طولانی چاپ شده گذشته توسط فرشته‌هایی چون شما و چون نازنینی دیگر به نام قنبری و دیگر عزیزان است! **حسن عزیز از شوشتر** یک نوشته تو که قابل چاپ بود اسم نداشت و نوشته بعدی «دیگران تو را به آرمانت» که قابل چاپ نبود اسم داشت، باور کن ماجرا ماجرای جهنم مسلمونهاست!! **بی‌هم نفس** دوست عزیز، فدای تو یعنی وقتی پیام تکراریه، دوباره چاپ بشه؟! **آذی یا آذک** عزیز، می‌دونی که بعضی حروف مربع ارسال می‌شه و اسم تو هم برام اومده آذ مربع و من موندم که درست اسم تو چیه! **شراره** جان نوشته‌های ناب با نوشته‌های احساسی متفاوته و من شرمنده تو زیبا! BLUE ANGEL خوش اومدی گلم اما اسم فارسی انتخاب کن عزیز چون کارم خیلی سخت می‌شه! **دختر اردیبهشت** «اشکهایم که سرازیر می‌شوند، دیری نمی‌پاید که قندیل می‌بندد، عجب سرد است هوای نبودنت» رسید البته فکر می‌کنم سرمای زمستونم موثره قشنگم! **تارای** مهربون و صبورم باور کن خدا شاهده دارم به نوبت پیش می‌رم اما قبول دارم بعضی‌ها از روی کم‌لطفی پشت سر هم پیام می‌دن! **زنگوبی** جان باور نمی‌کنی من عاشق راننده‌های بیابونم و دستتو می‌بوسم اما پیامت تکراری بود! **تاجر بلوتوث** بعد ناراحت می‌شی و از سنگ گله می‌کنی، آخه پدر جان چه کنم که در انتهای راهرو گلدان شمعدانی تکراریه؟! **مصطفی کیانی** عزیز!! بهترین وسیله دفع دشمنان از یاد دوستان است» رسید ولی من معنی اون رو نفهمیدم در ضمن امیدوارم فامیل این کیانی همکار ما نباشی! **بربادرفته** نازنین تو درست می‌گی مدتیه دستگاه خاموشه چون اونقدر پیام رسیده که حافظه‌اون هم پر شده و وقتی با کارشناس‌ها مشورت کردم گفتن دیگه روزهای تعطیل اون رو هرگز روشن نگذار به همین خاطر تا اطلاع بعدی پیام نمی‌گیرم تا بتونم سر و سامانی به پیام‌ها بدم، فدات! **تنهای** نازم، نگران نباش، هر چی تنهاتر عاشق‌تر هر موقع هم که کسی بهت نامردی کرد، بهش بگو «باش تا دست ببندد روزگار»! **سیما صرافی** نازم، چون هنوز وقتش نشده که بقیه پیام زیبای تو رو بخونن، تحمل کن تا پروانه شی! **ماهونیای** گلم، منم خوشحالم که پرسپولیس برد، نه به خاطر اینکه پرسپولیسی هستم، بلکه چون مدتها بود از استقلال نمی‌برد و چون تو پرسپولیسی هستی! **هستی** ناب و عزیز، چون تازه وارد هستی چند هفته بعد منتظر چاپ شدن پیامت هستی، اما موضوع از یه قرار دیگه نیس فقط خیلی‌ها تو نوبتن، همین! **متولد ماه مهر**، روی چشمم ولی حیف نیست از خدا به خاطر چاپ یه پیام هزینه کنیم؟!

# جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

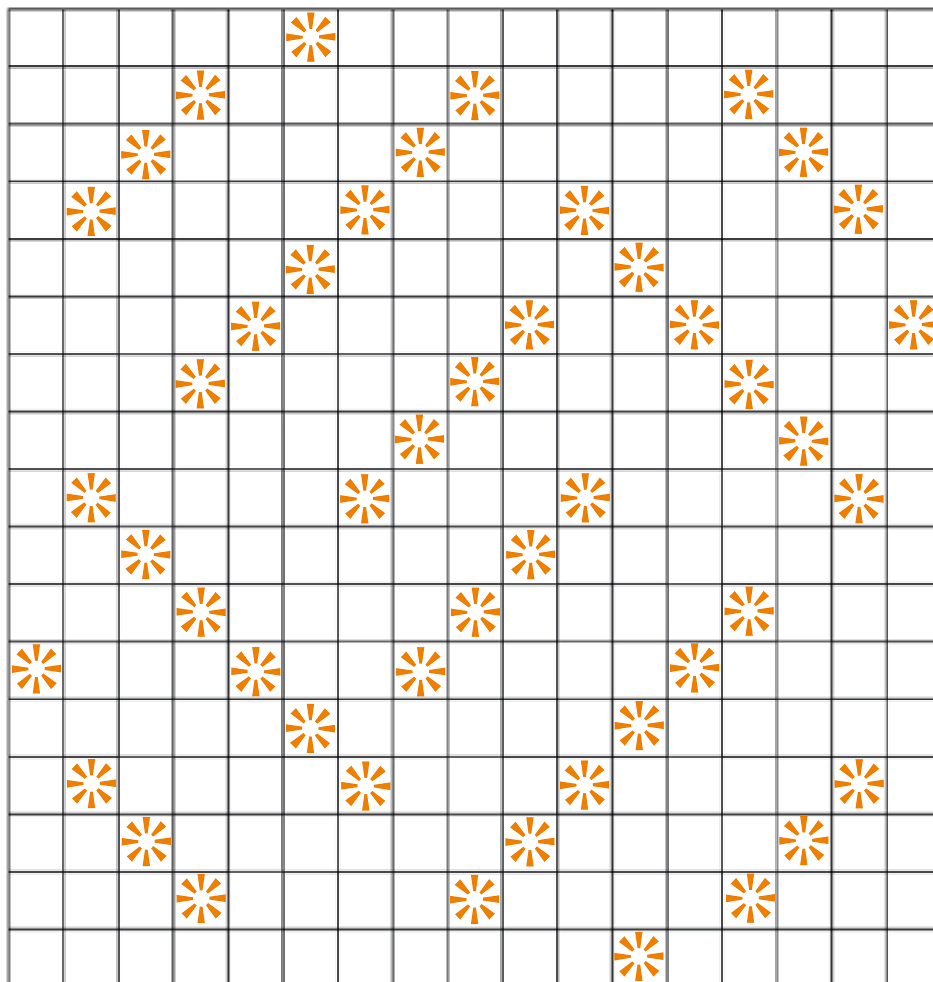
## اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۹۵

۱- متقاطع: اعظم آل حسین- تهران

۲- شرح در متن: مهدی ماپار- اهواز

۳- کاکورو: سیدجلیل دانیالی- لردگان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد



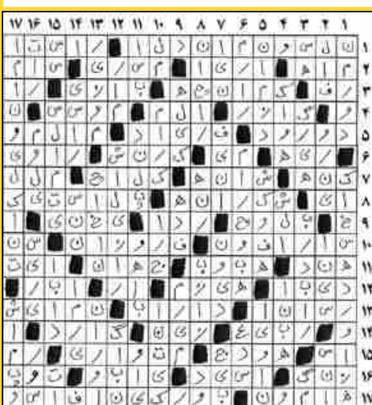
## افقی:

۱- اثری مشهور از وصال شیرازی- جای نمایش فیلم ۲- دورویی- شمارک- مجلس قانونگذاری روسیه- نقره ۳- دانه معطر- سم کشنده سقراط- موثر- از اجزا صورت آدمی ۴- صاحب منصب ارتشی- اسم- عامل گرانی ۵- معروفترین اردوگاه کار اجباری در زمان استالین- کسی که خواب نباشد- خبرچین خائن ۶- مرکز اوکراین- آش- داستان بلند- تکیه کننده ۷- عفونت- پرنده‌ای از رسته سبکبالان- تشر- میوه تلفنی ۸- بی بند و بار- دسر مشهور شیراز- از شهرهای استان بوشهر ۹- خوراکی رقیق از شیر و آرد برنج- برای آشتی می کشند- عضو کابینه ۱۰- به خدمت گرفتن- طایفه، خاندان- کافی ۱۱- چغندر پخته- از توابع آذربایجان شرقی- حلال رنگ- واحد شمارش قطار ۱۲- یار چنگال- گیتی، جهان- آخرین حرف انگلیسی- نوعی پارچه ۱۳- نمایندگی مجلس- کاخ مشهور فرانسوی- از شهرهای ارمنستان ۱۴- برف روب- هذیان- از آحاد وزن ۱۵- بوی رطوبت- وسیله‌ای در آزمایشگاه- منسوب به نفس- ماه کارگری ۱۶- شهر بادگیرها- کمک- آیین نگارش- قدیمی، کهنه ۱۷- از مرکبات- از آثار آگاتا کریستی.

## عمودی:

۱- واژه‌نامه، کتاب لغت- مشورترین اثر منتسکیو ۲- جاده قطار- کارگزار، مباشر- زرگر- مقابل ۳- نشانه جمع- دردناک- معروفترین نرم افزار گرافیکی و تصویرپردازی- مروارید درشت ۴- متضاد کدر- خجسته- لب آزار ماهی ۵- پنیر ک- باقی- رواج دادن ۶- از وسایل کمکی در راه رفتن- نوعی بازی روی میز- پس، پشت ۷- پاره آتش- خانم- بهشت- واحد درسی دانشگاه ۸- برد معروف- همسر حوا- جزیره‌ای ایرانی- پهلوان ۹- شاه مشهور افشاری- سرزمین هفتاد و دو ملت- دست- پناهگاه ۱۰- سهل- از میوه‌های آبدار و شیرین- نقطه دادن ۱۱- منقار پرنده- عابد مسیحی- آبگوشت مشهور- مجلس شیوخ ۱۲- بازنده در شطرنج- دارای زور و قدرت زیاد- عملی در کشاورزی ۱۳- سیمان سنتی- مرکز خرید و فروش کالا- از شهرهای هرمزگان ۱۴- اقیانوس کبیر- صندلی اسب- حاکم ۱۵- پوز- اجاره‌نشین- موش خرما- اندک ۱۶- وسیله‌ای در ورزش باستانی- جمع وکیل- جزیره زیبای اندونزی- ماه شروع مدارس ۱۷- از مکاتب ادبی، هنری قرن نوزدهم- فرمانده قشون.

## حل جدولهای شماره ۳۴۹۵





هر که بادانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد

● از تاریخ گزیده

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

بخشی در ادارات
بیست و چهار ساعته
بزه
از شهرهای آذری زبان
بدذاتی
همه
ملک الموت
خراب
پهنه
شامه نواز
کوچک
پیوسته باد فیض رسانی های او
دلیر
اسقف
عملی در کشاورزی
طرف چپ
ماده اولیه ترشی
شترمرغ ماده
راز
همچنین
آب شرعی
انتقال بیماری به دیگری
حداد
قطع سینمایی
شنبلیله
سرشت
مکان
بزک
کتاب موسی(ع)
روز آینده
چراغ دریایی
قعر
از توابع گیلان
ساز شاکی
نشان جمع
نوعی اجاق
گشاده
طاقچه بالا
آزاده
الگو
دستگاهی در موسیقی ایرانی
جمع لایحه
خوش رو
از داروهای ضد آریتمی
منقرض شده
نام دیگر جزایر فالکلند
از فروع دین اسلام
از پرندگان
اثر معروف امام غزالی
دریا
چای فرنگی
کلمه ای دال بر تحسین
عدد منفی
حرف فاصله
سنگواره
فزون ساز ولتاژ برق
حریر منقش
تارهای لباس
پرخور
پهلوان
پایتخت ایتالیا
کاسه کوچک
والی
مظهر و نمونه
مادر ترک
راز
مکانی مقدس نزدیک مکه
عدد ورزشی
خیر و برکت
گروه
پوستین
ضمیر داخل
منسوب به یمن
احساساتی
فیبر سفید برای بسته بندی کالا
دل آزار کهنه
دوستان
کافی
از شهرهای استان فارس
اشاره به دور
نفس ناطقه
دیس
پیروز
نژاد سامی
حیوان صددرصد مفید
نت میانی
پشت سر
جانور چسبنده
بوستان
عدد روستا
مدعی العموم
آشوب
واحد دانه انگور

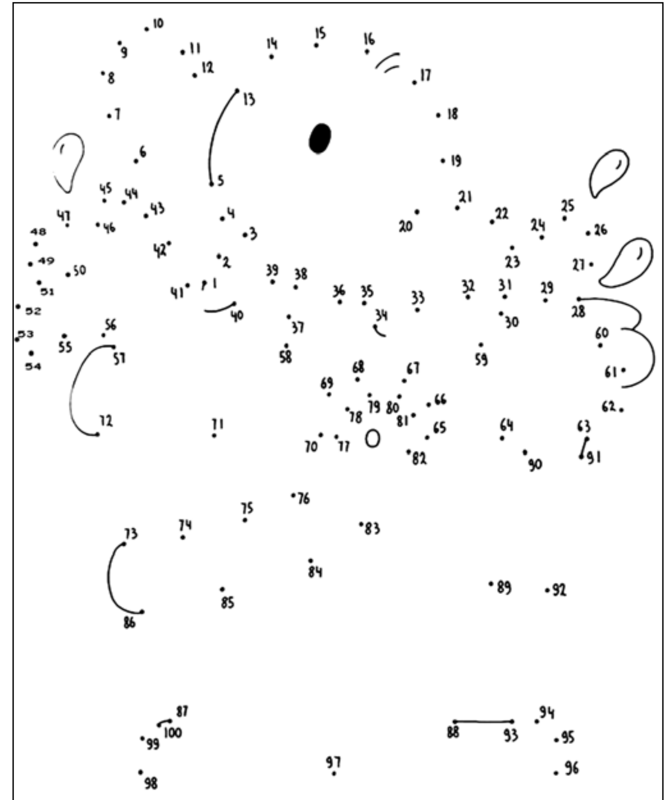
## جدول کاکورو ۳۵۰۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۷ | ۲۸ | ۳ | ۱۹ | ۱۱ | | | |
| | | ۱ | | | ۱۸ \ ۲۹ | | |
| | | | | ۴ | | ۲۶ \ ۳ | |
| ۶ | | ۱۰ \ ۲۴ | | | | | ۱۳ |
| ۴ | | | | ۱۶ \ ۱۸ | | | ۷ |
| | ۲ | | ۷ \ ۱۳ | | ۱ | ۷ \ ۸ | |
| | | | | ۸ | | | ۳۰ |
| | | ۹ | | | | ۵ | ۲۳ |
| | | | | ۳ | | | ۱۶ |

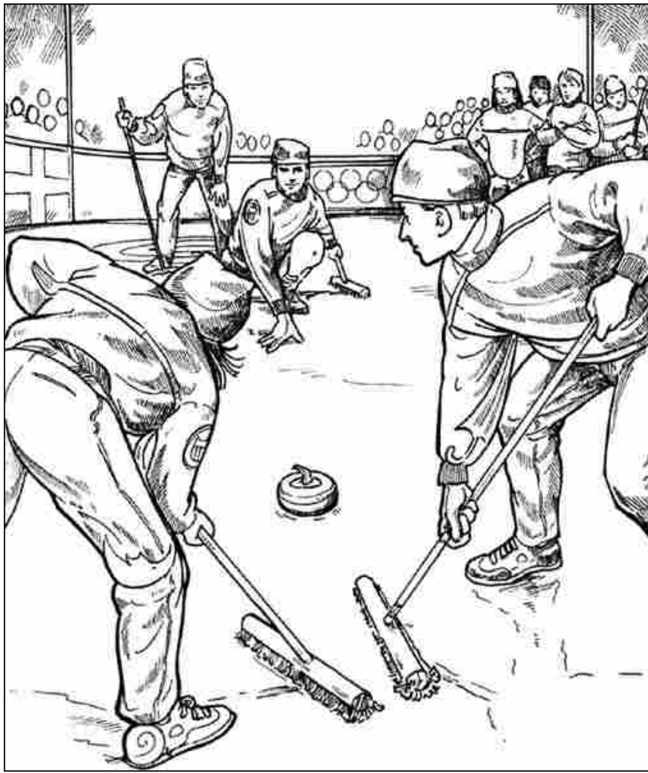
## با هوش خود کلنجار بروید

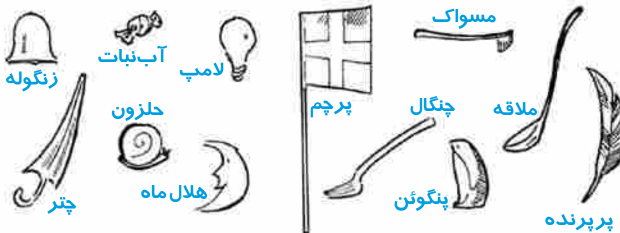
زیر نظر: سهراب صفادار



### نقاشی پنهان

در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری بردارید و نقاط را از شماره یک تا ۱۰۰ با خط مستقیم به هم وصل کنید.

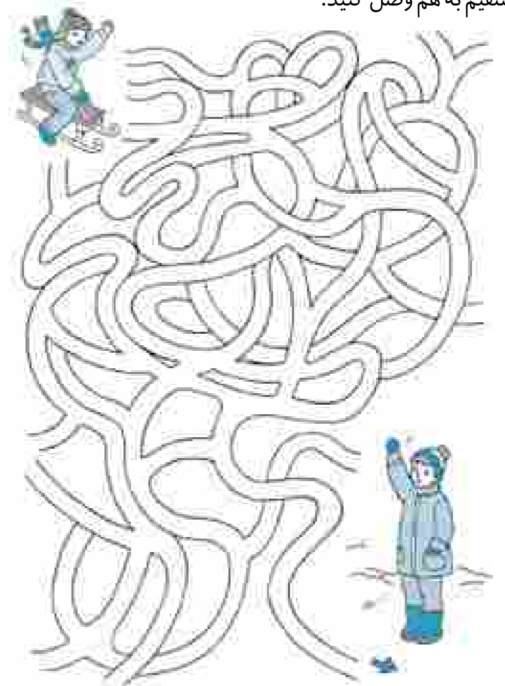





### شکلهای پنهان در بازی هاکی با جارو

بچه‌ها با جارودستی‌های بلند مشغول بازی هستند اما در این تصویر ۱۲ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. برای اینکه بدانید به دنبال چه شکلی بگردید، ما شکلهای پنهان را به همراه اسامی‌شان برایتان آورده‌ایم. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها بیابید.

پاسخها در صفحه ۶۵



### مارپیچ اسکی با سورتمه

یکی از بچه‌ها از بالای تپه سوار سورتمه‌ای شده تا خود را نزد برادرش برساند. ولی در بین راه بن‌بست‌هایی وجود دارد که باید از لابلای آنها بگذرد. آیا می‌توانید مسیر درست را به او نشان بدهید.



### اختلاف در تصاویر گربه روی شیروانی

در اینجا دو تصویر از گربه‌ای بر روی شیروانی را مشاهده می‌کنید که در نگاه اول کاملاً یکسان به نظر می‌رسند ولی چنانچه کمی دقت کنید بین آنها دوازده اختلاف خواهید یافت.

بیهوده از دیگران انتظار محبت را نداشته باشید، چون شما باید محبت را در دل دیگران ایجاد کنید

● محمد حجازی

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

# لیلا...!

**ایمیل اول**: صبای عزیزم سلام. اسم من «لیلا»ست. هجده سالمه و از یکی از روستاهای شمال کشور برات ایمیل می‌زنم. مادرم سال‌هاست اطلاعات هفتگی می‌خونه و منم همیشه داستان‌های تو رو می‌خونم. من یه دختر تنهام و حس می‌کنم تو می‌تونی تنهایی مو پر کنی. اگه ناراحت نشی می‌خوام خواهر من باشی و بهت بگم «آبجی». صبای مهربونم بازم برات ایمیل می‌فرستم. می‌دونم سرت خیلی شلوغه و نمی‌تونی جوابمو بدی. اگه از ایمیل‌هام ناراحت شدی بهم بگو تا دیگه چیزی برات نفرستم. دوستدار تو: لیلا

**ایمیل دوم**: آبجی صبا، وقتی دیدم جواب ایمیلمو فرستادی نزدیک بود از خوشحالی سکته کنم. تو برام نوشته بودی هر وقت بخوام می‌تونم برات ایمیل بفرستم و باهات درد دل کنم. تو شماره‌ت رو هم برام گذاشته بودی تا اگه تونستم بهت تلفن بزنم. می‌دونی آبجی صبا، من خیلی تنهام. اونقدر تنهام که حتی تو آسمون هم یک ستاره ندارم. این روزا اونقدر حرص می‌خورم و استرس دارم که تیک عصبی گرفتم و بالای پلک راست و گوشه لبم مدام می‌پره. من یه دختر جوون هستم که باید از زندگیم لذت ببرم اما وجودم پر از سردرگمی‌ها و ناامیدی‌هاست.

من دختر ارشد یک سرهنگ بازنشسته هستم. تنها چیزایی که پدرم بهشون اهمیت می‌ده، نظم و ترتیب خونه و مودب بودن اعضای خانواده شه و درآمدی که از شرکت‌ها و رستوران و پمپ بنزین خودش به دست می‌یاره. پدر من مرد فوق‌العاده ثروتمندیه که فکر می‌کنه خونه‌اش پادگانه و اعضای خونواده سربازهای زیر دستش. اگه فقط یک چیز کوچیک و بی‌ارزش مطابق میل پدر نباشه، اون وقته که همه ما جهنم واقعی رو به چشم خودمون می‌بینیم. آبجی صبا، ببخش خیلی خسته‌ت کردم. بازم برات ایمیل می‌فرستم.

**ایمیل سوم**: امروز، روز خوبی نبود. پدرم برای سرکشی املاکش اومده بود اینجا و یک سری هم به ما زد. می‌دونی، پدرم سه تا زن و شش تا بچه داره. مادرم همسر اول پدرمه. مادرم به جز من سه تا دختر دیگه هم داره. بعد از به دنیا اومدن سومین خواهرم، مادرم ناراحتی قلبی گرفت و دکتر تشخیص داد که مادرم باید به دور از هوای آلوده و سر و صدا و شلوغی تهران باشه. به خاطر همینم پدرم از خدا خواسته ما رو آورد تو این روستا که ولایت پدری مادرمه و واسه دل خوشی مادرم ملکی رو به نامش کرد و هوس گرفتن زن دوم به سرش زد.

با «محترم» (همسر دومش) تو سمنان آشنا شد. محترم یه دختر ترشیده بود و چهره زشتی داشت. چیزی که باعث شد پدرم بخواد با محترم ازدواج کنه، تک فرزند بودنش بود. محترم یکی یک دونه پدرش بود و وارث املاک بسیار زیاد او. ازدواج با محترم محاسن زیادی برای پدر داشت و زمین‌های زیادی در سمنان براش به ارمغان اورد اما با همه اینا محترم نازا بود و نمی‌تونست پدر رو به آرزوش یعنی پسردار شدن برسونه. همین دلیل کافی بود که پدر هوس ازدواج سوم به سرش بزنه. آبجی صبا، بیشتر از این سرتو درد نمی‌یارم. بازم برات ایمیل می‌زنم.

**ایمیل چهارم**: دیروز از خوشحالی اینکه دقایقی با هم حرف زدیم داشتم بال درمی‌اوردم. خیلی دلم می‌خواست می‌تونستم حالا که دارم صداتو می‌شنوم باهات درد دل کنم اما بغض گلومو گرفته بود و می‌ترسیدم با گریه‌هام ناراحتت کنم. می‌دونی آبجی، زندگی سخت ما بعد از اومدن «سوفیا»، سخت‌تر هم شد. سوفیا دختر هجده ساله و زیبا و طنازی بود که با یه حماقت اسیر دام سرهنگ پیر شد. اینطور که من شنیدم سوفیا و پسر خاله‌اش عاشق هم بودن و قرار بوده با هم ازدواج کنن اما به محض اینکه پای پسر خاله سوفیا برای درس خوندن به آلمان رسید، سوفیا رو فراموش کرد و با یه دختر موبور ازدواج کرد. کاخ آرزوهای سوفیا با شنیدن این خبر ویرون شد و سوفیا به خیال خودش برای انتقام گرفتن از خانواده خاله ش با برادر کوچکتر نامزدش طرح دوستی و یک عشق پوشالی رو ریخت و با هم از خونه فرار کردن.

ویلای پدر تو رامسر، درست روبروی ویلای خانواده سوفیا قرار داشت. خبر فرار سوفیا مثل بمب تو فامیل و آشنا صدا کرده بود و پدر سوفیا برای حفظ آبرو و پیدا کردن دخترش از پدرم که به واسطه همسایه بودن سلام و علیکی با هم داشتن، کمک خواست. پدرم از اونجایی که قبلا سوفیا رو دیده بود و بدش نمی‌اومد چنین غزالی رو اسیر خودش کنه، قول ازدواج سوفیا رو از پدرش گرفت و در عرض کمتر از بیست و چهار ساعت سوفیا رو پیدا کرد و به خونه برگردوند. پدر جشن باشکوهی به مناسبت ازدواجش با سوفیا گرفت. انگار می‌خواست به همه عالم و آدم نشون بده که چه زن جوان و زیبایی نصیبش شده!

سوفیا بعد از ازدواجش با پدر، شور و نشاطش رو از دست داده بود و هر چند غم صورتش رو پوشونده بود اما مار خوش خط و خالی بود که پدر از ش حرف شنوی داشت. سوفیا بلافاصله بعد از ازدواجش باردار شد و دو پسر دوقلو برای پدر به دنیا اورد و شد تاج سر بابا. سوفیا همیشه پدر رو تحریک می‌کرد و او هم زندگی رو به کام ما و همسر دومش تلخ. می‌دونی آبجی، من از سوفیا متنفرم. لیاقت مادر من خیلی بیشتر از اونه اما پدر اونقدر اسیر و شیفته اون زن بوقلمون صفت شده که حتی برای دادن خرجی به زن و بچه‌هاش باید از اون اجازه بگیره.

دلم می‌خواد سوفیا رو با دستای خودم خفه کنم. وقتی می‌بینم هر چند روز یکبار به مادرم تلفن می‌زنه و هر چی از دهنش در میاد به مادر بیچاره م می‌گه، کفرم در میاد. من بارها با پدر به خاطر رفتارهای سوفیا بحث کردم اما هر دفعه وضع بهتر نشده که هیچ بدتر هم شده. هر بار بابا به خاطر سوفیا حسابی کتکم می‌زنه و بهم می‌گه بچه‌تر و ضعیف‌تر از اونی هستم که بخوام در برابرش مقاومت کنم.

**ایمیل پنجم**: آبجی دیگه از این زندگی خسته شدم. دلم می‌خواد برای نجات مادر و خواهرام از دست پدر کاری انجام بدم. دیگه دلم نمی‌خواد خواهرای کوچیکم به خاطر چندرغاز پول مجیز پدر رو بگن و دست بوس اون سوفیای لعنتی باشن. دیگه از این وضعیت خسته شدم. اگه جرات داشتم خودمو می‌کشتم و واسه همیشه از این زندگی خلاص می‌شدم!

**ایمیل ششم**: سلام آبجی، دیشب که با هم حرف زدیم، منو دعوت به آرامش کردی و بهم گفتی بهترین کار اینه که درسم رو بخونم و برم دانشگاه. اینطوری هم می‌تونم روی سوفیا رو کم کنم و هم می‌تونم آینده ای روشن برای خودم و خواهرام و مادرم درست کنم. ازم خواستی با پدرم جر و بحث نکنم تا تشنج بیشتری بوجود نیاد و به فکر مادرم که ناراحتی قلبی داره باشم.

حرفای دیشبت خیلی آرومم کرد اما تلفن امروز سوفیا دوباره همه چیز رو بهم ریخت. اون به مادرم گفت دختر کوچیکت رو چند روزی بفرست بیاد تهران تا بچه‌ها مو تر و خشک کنه! می‌دونی وقتی این حرفا رو می‌شنوم، خونم به جوش میاد. آخه چرا پدرم باید بهش اجازه بده اینطوری به ما توهین کنه؟!

**ایمیل آخر**: آبجی صبای مهربونم، من برای نجات خودم و خانواده‌ام از این وضعیت یه تصمیم گرفتم و چون می‌دونم تو منو از انجام اون کار منصرف خواهی کرد پس چیزی بهت نمی‌گم. به خدا من تو رو خیلی دوست دارم و دلم نمی‌خواد حرفتو زمین بندازم و غصه دارت کنم. برای همین هم حرفی بهت نمی‌زنم. شاید چند وقت دیگه بازم برات ایمیل فرستادم و بهت تلفن زدم. ببخش که تو این مدت حسابی اذیتت کردم. خیلی دوستت دارم: «لیلا»

***

آخرین ایمیل لیلا را که خواندم حسی عجیب بر دلم نهیب زد که قرار است اتفاق بدی برای او بیفتد. من و لیلا نزدیک به هفت ماه و تقریبا هر هفته از طریق ایمیل و تلفن با هم در ارتباط بودیم و من با وجود اینکه تنها عکس چهره معصوم و زیبایش را که برایم ایمیل کرده بود دیده بودم، از صمیم قلب دوستش داشتم و دلم می‌خواست هر طوری شده آرامش را به زندگی‌اش بازگردانم اما نمی‌دانستم چطور و چگونه؟ بلافاصله بعد از خواندن ایمیل خداحافظی لیلا به موبایلش زنگ زدم اما خاموش بود. ترس بر دلم چنگ می‌زد و هیچ راهی نداشتم جز صبر کردن. دو هفته از غیب شدن لیلا می‌گذشت و من در این دو هفته بیشتر از روزی پنجاه بار با موبایلش تماس می‌گرفتم و هر بار خاموش بود. هر روز صندوق ورودی ایمیلم را چک می‌کردم اما لیلا چیزی برایم نفرستاده بود. به شدت نگرانش بودم و نمی‌دانستم چگونه می‌توانم از او خبری بگیرم. یکی از دوستانم می‌گفت: «ولش کن بابا، حتما از اون دخترای بیکار بوده که خواسته اذیتت کنه و حالا سرش به جای دیگه بند شده. واسه چی خودتو اذیت می‌کنی؟» من اما حتم داشتم که لیلا دروغگو نبوده و می‌دانستم برایش اتفاقی افتاده. صبح روز پانزدهم وقتی شماره لیلا را گرفتم شنیدن صدای بوق آزاد دلم را به وجد آورد. با خودم گفتم اگر جواب داد با توپ و تشر با او صحبت خواهم کرد اما آنکه بعد از چند بار زنگ خوردن گوشی را جواب داد لیلا نبود. صدای «بفرمایید» گفتن محزون زنی به گوشم خورد و من بلافاصله بعد از سلام و احوالپرسی خودم را معرفی کردم. مخاطب من مادر لیلا بود. صدای هق هق گریه‌هایش را که شنیدم بند دلم پاره شد. حتما اتفاق ناگواری برای لیلا افتاده بود که مادرش اینگونه زار زار می‌گریست.

ـ صبا خانم، لیلا شما رو خیلی دوست داشت. همیشه از شما برام تعریف می‌کرد و می‌گفت مامان آبجی صبا همه تنهایی مو پر کرده. خیلی دلش می‌خواست شما رو ببینه...

«افعال گذشته» استفاده کردن مادر لیلا بیشتر می‌ترساندم. آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «لیلا منو دوست داشت؟ یعنی دیگه نداره؟ خانم من دارم سکته می‌کنم. بگید چی شده؟ چه بلایی سر لیلا اومده؟»

مادر لیلا پر صدا گریه می‌کرد، لحظاتی به هق هق جگرسوزش گوش دادم. آرامتر که شد گفت:

ـ من از زندگی با سرهنگ هیچ خیری ندیدم، دخترام هم همین طور. خودم به جهنم که هیچ وقت طعم مهربونی شوهر رو نچشیدم، اون مرد برای بچه‌های خودش هم یه پدر واقعی نبود. هیچ کدوممون تا حالا لبخند روی لبای این مرد ندیدیم. با ما مثل سربازای زیر دستش برخورد می‌کرد و هیچ کدوم حق کوچکترین اعتراضی رو هم نداشتیم. سرهنگ با سوفیا که ازدواج کرد، همه چیز بدتر از قبل شد. سرهنگ کم بود حالا باید برای آب خوردن از سوفیا خانم هم اجازه می‌گرفتیم. بیچاره دخترا بابای ثروتمندی داشتن اما حتی حق خریدن یه جفت کفش نو برای خودشون نداشتن.

سوفیا خانم که سوگلی سرهنگ بود اجازه نمی‌داد. ماه به ماه کفش و لباسای کهنه شو می‌ریخت توی یه گونی و می‌داد سرهنگ بیاره. دخترای بیچاره من کهنه پوش زن باباشون بودن. دخترای دیگه م زیاد اعتراض نمی‌کردن اما لیلا از این وضعیت خیلی شاکی بود و مدام با پدرش جر و بحث می‌کرد. لیلا خوب درس می‌خوند تا زودتر به استقلال برسه اما وقتی دانشگاه قبول شد سرهنگ به دستور سوفیا اجازه نداد ثبت نام کنه. این ضربه خیلی بدی برای لیلا بود. بعد از این ماجرا تبدیل شد به یه دختر عاصی و سرکش و مدام از پدرش کتک می‌خورد.

نمی‌دونم به شما چیزی گفته یا نه اما با دوست صمیمی‌اش ـ نرگس ـ صحبت کرده بود و گفته بود تو اینترنت یه آگهی دیده که یه خانم متاهل برای پرستاری از یه بچه مریض به مدت یکسال تو خارج از کشور نیاز دارن. لیلا به آگهی دهنده که تو تهران بوده تلفن زده و قرار گذاشتن که لیلا برای مصاحبه بره تهران و با اون آقا حرف بزنه. شبی که قرار بود فرداش بره تهران، خیلی مضطرب و بی‌قرار بود و همش صورت من و دخترا رو می‌بوسید و گریه می‌کرد. صبح زود از خواب بیدار شد و گفت می‌خواد بره خونه نرگس. معلوم بود تا صبح نخوابیده و گریه کرده. فکر می‌کردم به خاطر رفتارای پدرش و سوفیاست، چه می‌دونستم تو سرش چی می‌گذره؟

نرگس می‌گفت لیلا صبح زود اومد خونه مون. فکر می‌کرده می‌تونه خودشو خیلی راحت به جای یه زن شوهردار جا بزنه. رفته آرایشگاه و صورتشو اصلاح کرده و حلقه نامزدی نرگس رو گرفته و قسمش داده که حرفی به کسی نزنه و راهی تهران شده. چند روز بعد لیلا به نرگس تلفن زده و با گریه گفته اون مهندس قلابی که تو اینترنت آگهی داده بود، دروغ گفته و بچه بیمار و پرستاری در خارج از کشور همه الکی بوده. اون بعد از اینکه فهمیده لیلا مجرده و به هوای رفتن به خارج از خونه فرار کرده، بهش دست درازی کرده...

نرگس همون روز اومد خونه مون و با گریه ماجرا رو تعریف کرد. سرهنگ خیلی تلاش کرد لیلا رو پیدا کنه اما نشونی از لیلا نبود تا این که دیروز از اداره پلیس تماس گرفتن. جنازه لیلا رو تو بیابونای اطراف ورامین پیدا کرده بودن...

مادر لیلا همچنان زار می‌زد و از لیلا می‌گفت و من... قالب تهی کردم! دلم نمی‌خواست آنچه مادر لیلا می‌گفت را باور کنم. من با وجود آنکه او را ندیده بودم اما دوستش داشتم. مادر لیلا با گریه می‌گفت: «فردا تشییع جنازه دخترمه، لیلای دسته گلمو تو بهشت زهرا دفن می‌کنن. سرهنگ حتی اجازه نمی‌ده دخترمو تو روستای خودمون دفن کنن تا هر وقت دلم گرفت برم سر خاکش... خدا از این مرد سنگدل نگذره، خدا از سوفیا نگذره، اونا قاتل دخترم هستن...

مادر لیلا همچنان زار می‌زد و من احساس نفس تنگی می‌کردم. انگار دستی نیرومند قلبم را در پنجه‌اش می‌فشرد. من لیلا را دوست داشتم...

***

چهره سرد و بی روح سرهنگ در مراسم تشییع جنازه دختر بزرگش یکی از زجرآورترین صحنه‌هایی بود که هرگز از یاد نمی‌برم. چهره و نگاهش آنقدر ترسناک بود که حتی دلم نمی‌خواست برای لحظه ای نگاهش کنم. مادر لیلا سر جنازه دخترش از حال رفت. سوفیا که فرزند سومش را حامله بود حتی از تویوتای سفید رنگش پیاده نشد. محترم برای خالی نبودن عریضه یک تور سیاه رنگ روی سرش انداخته و عینک دودی بزرگی بر چشم زده بود که نیمی از صورت بزک کرده‌اش را پوشانده بود. جمعیت زیادی در مراسم شرکت کرده بودند و سرهنگ زیر چشمی همه را از زیر نظر می‌گذراند تا شاید ببیند همه دوستانش در مراسم خاکسپاری دختر ارشدش شرکت کرده‌اند یا نه؟! و من گوشه‌ای ایستاده بودم و اشک می‌ریختم. لیلا را به خاک سپردند و همه آماده رفتن شدند. دو دختر نوجوان که حدس می‌زدم خواهران لیلا باشند مادرشان را کشان کشان به سمت ماشین می‌بردند. مادر لیلا هنگام رفتن متوجه من شد، کمی جلوتر آمد و پرسید: «شما صبا هستید؟» حس و حال بدی داشتم. همه وجودم کرخت شده بود. حتی زبانم هم نمی‌جنبید. سرم را به علامت تایید تکان دادم. مادر لیلا خودش را در آغوشم انداخت. جانسوز و با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «دخترم تو رو خیلی دوست داشت صبا!» همه با تعجب به ما خیره شده بودند. سرهنگ چند قدمی به سمت ما آمد و خیره شد به من و پرسید: «جنابعالی کی باشن؟!» از او بدم می‌آمد، شاید اگر او کمی مهربان تر بود لیلا حالا در سینه کش قبرستان نمی‌خوابید. نگاهم را با تنفر از نگاه سرهنگ گرفتم و به جای من مادر لیلا پاسخ داد: «دوست لیلاست.» و سپس خداحافظی کوتاهی کرد و همراه دخترانش به سمت ماشین سرهنگ راه افتادند. همه که رفتند، فرصتی پیدا کردم تا بغض لعنتی ام را خالی کنم. سرم را روی قبر لیلا که با گل‌های پرپر پوشانده شده بود گذاشتم و های‌های گریستم. من لیلا را دوست داشتم. دلم برایش می‌سوخت؛ برای او و پایان اندوهبار قصه زندگی کوتاهش... ■

مرگ آرزوی بعضی و مایه نجات بعضی دیگر و سرانجام همه است
● سنکا



# نگاهی به فیلمهای حاضر در جشنواره فجر

## «سلام بر فرشتگان»؛ شروعی کودکانه برای جشنواره سی ام



اولین روز جشنواره در حالی آغاز شد که بر خلاف پیش بینی هـا ایـن «میگرن» نبود که در سـانس اول جشـنواره بـه نمایش در آمد و به جای آن «سـلام بر فرشـتگان» بـه کارگردانی فـرزاد اژدری به نمایش در آمـد. فیلمی کودکانه که پیش از این در جشـنواره کـودک اصفهان هم به نمایش در آمـد و مورد توجه مخاطبان قرار گرفت.

«سـلام بر فرشتگان» که از حضور بازیگرانی نظیر شمسـی فضل اللهی، علیرضا خمسه و ماه چهره خلیلی در نقشهای اصلی خود سود می برد داستان سفر اخروی مادربزرگی را روایت می کند که نوه شـیطان و شوخ و شـنگش چندان علاقه‌ای به این ندارد که مادربزرگ بمیـرد. فضای کودکانه فیلم ولحن موزیکال آن کمک می کنـد کـه فیلم در صـورت اکـران عمومی بتواند توجـه مخاطبان کودک را به خود جلب کند. بازیهای بازیگران کار و به خصوص علیرضا خمسـه و شمسـی فضل اللهی در ایجاد لحن کودکانه برای فیلم به شدت موثر است.

## «گشت ارشاد»؛ کاریکاتوری از «قیصر»، «گنج قارون» و چند فیلمفارسی دیگر

در حالی فیلم سـینمایی «گشـت ارشـاد» در کاخ جشـنواره به نمایش در آمد کـه تقریبا تمام ظرفیت سالن اصلی همایشها برای تماشای این فیلم پر شده بود وحتی برخی از مخاطبان به علت کمبود ظرفیت مجبور شدند ایستاده به تماشای فیلم بنشینند.

اغلب گمان می بردند سـاخته تازه سـعید سهیلی حداقـل به لحاظ خط داسـتانی هم که شـده از جمله کمدیهای متفاوت امسـال اسـت، اما هـر چه از طول فیلم می گذشـت متوجه می شـدیم نه خط داسـتانی اثر، متفاوت اسـت نه به لحاظ سـاختاری سهیلی کار تازه‌ای ارائـه داده، بدبختانه بازیهای بازیگرانی مانند حمید فرخ نژاد هم بر مدار کلیشه‌هایی که پیش از این در کمدیهایی نظیر «آتشـکار» و «دموکراسـی تو روز روشن» دیده بودیم پیش می رود.

داسـتان فیلم همان طور کـه از عنوانش بر می آید دربـاره گروهی جوان لمپن اسـت که قصد دارند با جا زدن خود به عنوان مامور، به اخاذی از دختران و پسران جوانی بپردازند که در کوچه و خیابان گشت می زنند. این خط داسـتانی تقریبا حدود سه ربع ابتدایی فیلم را به خود اختصاص داده و بعد از آن داستان عاشقانه‌ای را شـاهدیم که مابین کاراکتـر اصلی فیلم «عباس» با دختر همسایه به وجود می آید. داستانی که به شدت به کلیشه های فیلمفارسی شبیه است. پایان بندی فیلم هم دوئلی است که مابین عباس و شخصیتی دیگر که قصد اخاذی از معشوقه وی را دارد، صورت می گیرد. دوئلی به شـدت مضحک که کاریکاتوری است از رویارویی «قیصر» با برادران آب منگل!



با سـاخت کمدیهایی مانند «سـن پطرزبورگ» و «ورود آقایان ممنوع» سـطح انتظـار مخاطب ایرانی بالاتر از آن رفته که بتوان آن را با جوکهای سـخیف و مبتذلی که بناسـت افراطهـای برخورد با جوانان را به سـخره بگیرد، راضی کرد. باید طرحی نو در انداخت و متاسفانه «گشت ارشاد» هیچ طرح نویی ندارد و در آن همه چیز بر مداری از اتفاقات تکراری پیش می رود.

## «یک سطر واقعیت»؛ توهین به شعور روزنامه نگاران!

اولین حسـی که با تماشـای اثری نظیر «یک سطر واقعیت» به ذهن متبادر می شـود دسـت کم گرفتن شعور مخاطب است. کارگردان فیلم چه در طرح اصلی فیلمنامـه خود، چه در اجرای آن و چه در شـخصیت پـردازی، آن قدر سـاده لوحانه عمل کرده که فیلم پر شـده از گافهـای روایی که منطق داسـتانی اثر را از زیر سوال برده.

روزنامه نگار داستان جناب وزیریان به صرف یک تمـاس تلفنی آن هم از سـوی زنی ناشـناس که ادعا می کند نماینده یک شرکت معتبر سوئدی است دار و نـدارش را به یورو تبدیل کرده و برای دیدار با این زن به اسـتانبول می رود. در اسـتانبول هم وقتی این زن به وی می گوید باید قبل از انجام دیدار حدود سـی هزار یورو به حسابش بریزد هم این آقای روزنامه نگار (!) هر چه دارد را به حسـابی که زن تعیین کرده ریخته و تازه بعد از آن اسـت که یادش می آید با شـماره زن تماس گرفته و دریابد آیا این زن واقعا نماینده یک شـرکت سوئدی است؟

بـاور کنید اگر این خط داسـتانی را برای یک دانش آموز دبیرسـتانی هم روایت کنید اولین سوالی که از شما می پرسـد آن اسـت که این روزنامه نگار مگر عقلش را از دسـت داده که بدون دانسـتن حتی یک دلیل منطقی زندگیـش را حراج کرده و کل اندوخته اش را به کسـی می دهد که هیچ آشنایی با وی ندارد؟ اگر نام کاری که این روزنامه نگار انجام داده حماقت نباشد پس چیست؟

واقعا عجیب اسـت در کشـوری که گنجینه ادبی غنی‌ای دارد چنین فیلمنامه هایی برای تصویب به اداره نظـارت ارائه می شـوند و اداره نظارت هم بدون حتی ذره‌ای پرس و جو درباره ضعفهای منطقی داسـتان به آنها مجوز ساخت می دهد.

حتی اگر اداره نظارت هم در این باره سـختگیری نکند آیا آدمی مثل علی وزیریان بعد از ساخت دو فیلم بلند نباید آن قدر توانایی داشـته باشـد که اشکالات عقلانی حاکم بر داستان فیلمش را از بین ببرد؟ قضیه از دو حالت خارج نیسـت؛ یا وزیریان می دانسـته که



فیلمنامه اش ضعف منطقی دارد و صرفا برای کسـب درآمـد آن را به همیـن صورت جلوی دوربین برده یا واقـف به ضعفهای فیلمنامـه نبوده که در این صورت اینکه چطور توانسـته به عنـوان کارگردان یک پروژه سینمایی قدعلم کند جای سوال است!

از همـه اینها که بگذریـم پیش از نمایش این فیلم در جشـنواره، دسـت اندرکاران تولید، داستان آن را مرتبط با انقلابهای مخملی دانسته بودند اما هر چه در طول فیلم جستجو کردیم هیچ اشاره‌ای حتی سطحی با چنین مفهومی ندیدیم.

## «گیرنده»؛ چه کسی گفت این فیلم سیاسی است؟!

«گیرنده» ساخته مهرداد غفارزاده از آن فیلمهایی بود که دست اندرکاران جشنواره آن را در دسته آثار سیاسی سال جای داده بودند. شاید این تقسیم بندی بر آمده از موضوع داستانی فیلم یعنی رساندن نامه‌های اهالی یک روستا به رییس جمهوری است اما فارغ از این خط اصلی که به نوعی به ریاست جمهوری ارتباط پیدا می کند، هیچ کجای «گیرنده» نه حرفی از سیاست زده می‌شود نه درباره سیاستمداران چیزی گفته می‌شود.

فیلم مروری است بر ماجرای راننده یک وانت به نام «صمد» که قصد دارد نامه‌های مردم یک روستا خطاب به ریاست جمهوری را به فرودگاه برساند اما در این میان صاحب یک کارخانه که نمی‌خواهد نامه‌های گلایه آمیز کارگرانش به دست رییس جمهور برسد طی یک تعقیب و گریز می کوشد مانع تحقق خواسته «صمد» شود. اصلی ترین جذابیت فیلم هم همین تعقیب و گریزی است که مابین دو قطب داستان روی داده واز یک سو «صمد» می گریزد واز سوی دیگر جیره خوران کارخانه دار وی را تعقیب می کنند.



جذابیت نماهای تعقیب و گریز که اغلب آنها در جاده‌های پر پیچ و خم روی می دهد قابلیت جذب تماشاگر عام را برای فیلم بالا برده به خصوص که زاویه بندی‌های دوربین در این نماها نیز مرتبا تغییر می کند تا از رکود فیلم جلوگیری شود.

بازیگر نقش «صمد» در فیلم سعید راد است که به خوبی هر چه تمامتر توانسته ایفاگر یک راننده روستایی باشد؛ راننده‌ای که البته پای بند به اخلاقیات است و همین پای‌بندی است که باعث می‌شود در برابر پیشنهادات مالی کارخانه دار، سر تسلیم فرود نیاورد. نقش منفی ماجرا هم توسط محمدرضا شریفی نیا ایفا شده که باز هم نقش یک آدم ریاکار (والبته این بار از نوع کارخانه دارش) را به خوبی هر چه تمامتر ایفا کرده است.

## «فیلادلفی»؛ نمادی از مقاومت فلسطین

«فیلادلفی» با داستانی پیرامون دردسرهای مردمان مسلمانی که در غزه زندگی می کنند و به علت محاصره اقتصادی، برای تامین اصلی ترین نیازهای روزمره خود با دردسرهای فراوانی روبرویند، روایت می‌شود.

«فیلادلفی» داستان پیرمردی مسلمان را روایت می کند که با حفر یک تونل بین مصر و فلسطین شرایط ارسال محموله‌های غذایی و دارویی به غزه را فراهم



می کند. فیلم به لحاظ داستانی اثر جذابی است به خصوص نیمه اول و سکانسهای زیرزمینی آن که در تونل می گذرد خیلی خوب طراحی و اجرا شده است.

بخش اصلی فیلم در تونل می گذرد اما طراحی صحنه خوب کار و تعلیقهایی که گاه و بیگاه در اثر ایجاد می‌شود زمینه ساز کمک به مخاطب پسند بودن فیلم شده است. بازیهای بازیگران کار و به خصوص فخرالدین صدیق شریف و علی اوسیوند نسبتا خوب کار شده است اما ایفای نقش چنگیز جلیلوند در نقش یک افسر مصری بدجوری کاریکاتوری شده است.

اگر در تدوین مجدد فیلم بخشهایی از سکانسهای اضافی نیمه دوم حذف شود و ریتم داستانی اثر سریعتر شود، فیلم در صورت اکران هم خواهد توانست توجه مخاطب را جلب کند.

## یک فیلم قابل تحمل از عطشانی

«تلفن همراه رییس جمهور» در مرز بین درام و کمدی در نوسان است و همین نگاه بینابین است که باعث می‌شود فیلم آن قدرها هم خسته کننده نباشد. خط اصلی فیلم که به گم شدن تلفن همراه رییس جمهور و رسیدن آن به دست یک شخصیت عام از اجتماع می پردازد آن قدر کنجکاو کننده است که یک ربع ابتدایی فیلم را برای مخاطب دلچسب کند. از اینجا به بعد به تدریج کاراکتر اصلی فیلم که تلفن همراه را یافته با اتفاقاتی روبرو می‌شود که او را در موقعیتی کاملا انتزاعی قرار می دهد؛ موقعیتی که در نهایت به جنون او منجر شده و باعث می‌شود او خود را رییس جمهور واقعی مردم بداند. یکی از اصلی ترین نقاط قوت فیلم، سناریوی نسبتا منسجمی است که جابر قاسمعلی برای فیلم نوشته؛ سناریویی نسبتا پر اوج و فرود که باعث می‌شود به مانند دو فیلم قبلی عطشانی مخاطب عام از تماشای آن خسته نشود.

در کنار این فیلمنامه یکدست، می توان به بازی بی نظیر مهدی هاشمی در نقش اصلی فیلم یعنی کاراکتری با اصالتی گیلانی و از طبقه پایین اجتماع که در گیر موقعیت غیر قابل پیش بینی می‌شود اشاره کرد.



جای جای فیلم پر است از تکه‌های کمرنگ سیاسی که مثلا بنا است بخشی از دغدغه‌های اجتماع را نشان دهند؛ تکه‌هایی که کارگردان سریع از آنها رد شده تا مبادا اصلاحات اداره نظارت به سراغش آید! یکی از این تکه‌ها، زندانی سیاسی بودن کاراکتری است که انگار در جریان درگیریهای بعد از انتخابات دستگیر شده؛ با این حال فیلمساز بر جزییات زندگی سیاسی چنین شخصیتی تاکید نکرده و به سرعت از آن رد می شود.

علی عطشانی بعد از ساخت دو فیلم سینمایی «دموکراسی تو روز روشن» و «در امتداد شهر» که هیچ کدام خوب نبودند، بالاخره در سومین ساخته سینمایی‌اش توانست اثری نسبتا قابل تحمل به مخاطب ارائه دهد.

## «بی خداحافظی» رضا صادقی!

در حالی تازه ترین ساخته احمد امینی با عنوان «بی خداحافظی» در جشنواره به نمایش گذاشته شد که دقیقا همان‌طور که کارگردان فیلم وعده داده بود در این اثر، رضا صادقی تنها به عنوان یک بازیگر است که جلوی دوربین رفته یعنی بر خلاف تصورات عام این فیلم، مروری بر زندگی صادقی نبوده و اگر چه کاراکتر اصلی داستان و این



خواننده مشکی پوش همنام هستند اما تنها اشاراتی اندک از زندگی حقیقی رضا وارد فیلم شده است.

«بی خداحافظی» یک درام زندگینامه‌ای است با داستانی روان درباره خبرنگاری که وظیفه تحقیق درباره خواننده‌ای با نام رضا صادقی که به تازگی به کما رفته را بر عهده می گیرد و در طی انجام این وظیفه با بخشهایی کمتر دیده شده از زندگی رضا آشنا شده اما در نهایت می‌فهمد کل پروسه تحقیق نه عاملی برای کمک به افزایش دانسته‌های مخاطبان که برنامه‌ای از پیش تعیین شده برای از رکود خارج کردن مجله‌ای بوده که در آن کار می کرده.

سیر روایی داستان ریتم مناسبی دارد و با کمترین هرزگویی مخاطب را به هیجان ناشی از دانستن درباره یک شخصیت مشهور می رساند. در ایجاد این ریتم بخش عمده‌ای از کار بر عهده موسیقی‌هایی بوده است که در جاهای مختلف فیلم توسط صادقی اجرا می‌شود و احتمالا دوستداران خاص او را هم به وجد می آورد.

فیلم «بی خداحافظی» با شوکی که مخاطب را با علامت سوالات پی در پی مواجه می کند آغاز شده و رهایی از این شوک است که ادامه داستان را شکل می‌دهد. در صورت اکران درست، «بی خداحافظی» را می‌توان از جمله فیلمهای پرفروش سال آینده دانست.

# هفت هنر

## یادی از محمود استاد محمد

فرزاد حسنی



# خوب نیستم، حالیته؟!

کنار ساحل خوابیده بود، روبرو وسعت دریای جنوب بود و درون خودش، آتشی که مدام مچاله‌اش می‌کرد. در ساحل بندرعباس، سال ۴۹، بین آن همه غریب بود!

شاید به خاطر شلال موهاش، یا طرز مچاله شدنش، انگار یخ زده بود در ساحل دریای جنوب که آن مرد هم فهمید غریب است و احتمالاً بچه تهران! اما حتما نمی‌دانست بازیگری است که از صحنه تئاتر، از انجمن دوشیزگان و بانوان، از «شهر قصه» به دورترین نقطه از تهران فرار کرده است.

خودش هم نمی‌دانست کجا می‌رود! اصلاً این بندر عباس که می‌گویند کجاست؟ فقط، فردای آن روز، عصر بود که فهمید دیگر در تهران هیچ کاری ندارد، همان روز عجیب و تلخ که هنوز روی سینه‌اش سنگینی می‌کند. در سکوت از خانه بیرون آمد و به هیچ کس، کلمه‌ای نگفت! فقط یک راست به گاراژ «لوان تور» رفت و بدون اینکه بداند بندر عباس کجاست، بلیتی خرید: «فقط می‌دانستم بندر عباس دورترین نقطه به تهران است. سوار اتوبوس شدم و به بندر عباس رفتم. سی ساعت بعد که پیاده شدم، اصلا نمی‌دانستم کجا باید بروم، چکار کنم؟! اما یک چیز را می‌دانستم و اینکه باید از بیژن دور باشم. دیگر نمی‌توانستم در تهران بمانم. بدون بیژن! بدون تئاتر بیژن!»

### زندگی استاد محمد

محمود استاد محمد در سال ۱۳۲۹ در محله دروازه دولاب تهران به دنیا آمد. وی فعالیت نمایشی خود را در نوجوانی پس از آشنایی با استادش محمد آستیم و سپس نصرت رحمانی و عباس نعلبندیان و با بازی در نمایش‌های بیژن مفید و عضویت در آتیله تئاتر آغاز کرد و در سال ۱۳۴۷ با بازی در نمایش «شهر قصه» (در نقش خر خراط) به شهرت رسید. وی همچنین در سال ۱۳۴۸ در نمایش «نظارت عالیه» به کارگردانی ایرج انور به ایفای نقش پرداخت. وی پس از انحلال آتیله تئاتر، در سال ۱۳۵۰ به بندر عباس سفر کرد و در آنجا گروه نمایشی «پتوروک» را تشکیل داد. وی در سال ۱۳۵۱ دوباره به تهران مراجعت نمود.

تا سال ۶۴ در ایران ماند و برای تلویزیون، نمایش کار کرد، سریال هم نوشت. «زیر سایه همسایه» از همان دسته است و نمایش «گل یاس» و ده نمایش دیگر که کار کرد و اجرا نشد. کار کرد و ضبط نشد. کار کرد و دور ریخته شد. نزدیک به چهل سال داشت که دور از وطن شد و مهاجر در یونان، اسپانیا و کانادا. در سال‌های غربت نشینی کمی کار کرد از روزنامه نگاری تا نوشتن یک مجموعه قصه و نمایشنامه آخرین بازی.

### بازگشت به ایران

سال ۷۷ برای احیای مجدد در عرصه تئاتر به ایران بازگشت: «اصلاً به خاطر تئاتر برگشته بودم. جنون دیگری نداشتم.»

«آخرین بازی» را سال ۷۸ به صحنه برد و بعد «دیوان تئاترال» در سال ۸۰ که با استقبال مواجه شد. و ماند و ماند تا این روزها برای ما حکایتی تعریف کند و از روی روایتش کتابت کنیم، بنویسیم:

«آره... داشتیم چی می‌گفتیم.. ؟ بنویس:
ما رو دیوونه و رسوا کردی... حالیته؟
ما رو آوارهٔ صحرا کردی... حالیته؟

### بر بالین بیمار استاد محمد

در بیمارستان، جم در اتاق ۳۲۱ تابلوی ملاقات ممنوع بر در اتاقش نصب شده بود، اما این تابلو نمی‌توانست مانع رفت و آمد هنرمندان و دوستداران استاد محمد شود. پس از آمد و شدهای فراوان هیئت مدیره کانون نمایشنامه نویسان خانه تئاتر، چند تن از هنرمندان هم به عیادت وی آمدند.

دختر استاد محمد درباره وضعیت پدرش می‌گوید: پدر سابقه ناراحتی کبدی داشته که اخیرا بیماری در بدن وی گسترش پیدا کرده است. حدود پنج روز است که در بیمارستان بستری است و احتمالا تا چند روز آینده در بیمارستان خواهیم بود. ۲ ماه است که روند درمان آغاز شده و ایشان شیمی درمانی می‌شوند. تا به این لحظه هزینه‌های درمان را خودمان تامین کردیم، البته معاونت هنری خبر از مساعدت و یاری به ما داده‌اند. همچنین صندوق حمایت از هنرمندان تا به این لحظه ۵ میلیون تومان پرداخته است.

مانا استاد محمد با اشاره به هزینه‌های بالای درمان بیماری «محمود استاد محمد» می‌گوید: «حدود روزی ۴۰۰ هزار تومان هزینه بیمارستان، ۲۰۰ هزار تومان هزینه دارو و ۲۵۰ هزار تومان نیز هزینه شیمی درمانی است.»

### همت برای هزینه‌های درمان استاد محمد

گروه تئاتر «دن کیشوت» ۵ بهمن ماه با حضور در بیمارستان «جم» به ملاقات این هنرمند با سابقه تئاتر رفتند و همان جا اعلام کردند، اجرای امشب نمایش‌شان را به این هنرمند، تقدیم می‌کنند.

دختر این هنرمند درباره وضعیت جسمانی پدرش گفت: پدرم چهار روز پیش به دلیل ایجاد توموری در سینوسش دچار خونریزی در ناحیه سینوس و بینی شد.

او درباره تامین هزینه‌های بیمارستان نیز توضیح داد: هزینه تهیه قرص‌های پدر، هفت میلیون تومان در ماه است که تا کنون توانسته‌ایم، پنج میلیون تومان از انجمن هنرهای نمایشی دریافت کنیم.

در همین رابطه ایرج راد ـ مدیر عامل خانه تئاتر ـ نیز که با حضور در بیمارستان جم به دیدار محمود استاد محمد آمده بود، توضیح داد: ما برای پیگیری این موضوع دو نامه به اداره کل هنرهای نمایشی و خانه هنرمندان ارائه کرده‌ایم اما تا کنون فقط پنج میلیون تومان از طریق صندوق حمایت از هنرمندان دریافت شده است.

علی اصغر دشتی کارگردان نمایش «رپرتواری از آثار گروه تئاتر دن کیشوت با رونمایی از محسن» در ادامه از اختصاص فروش گیشه آخرین اجرای این نمایش به استاد محمد خبر داد و توضیح داد: فروش روز دوشنبه ۱۰ بهمن ماه به خانواده آقای استاد محمد تقدیم می‌شود. امیدواریم گروه‌های دیگر هم این برنامه را که مدتی پیش در خانه تئاتر مطرح شده اجرایی کنند و هر گروه درآمد آخرین اجرایش را به هنرمندانی که در بستر بیماری هستند، اختصاص بدهد.

هنرمندانی چون علی اصغر دشتی سرپرست گروه تئاتر «دن کیشوت» با همراهی فریبا کامران، هدایت هاشمی، نگار جواهریان و... در کنار ایرج راد مدیر عامل خانه تئاتر و محمد بهرامی مدیر روابط عمومی این تشکل به ملاقات محمود استاد محمد رفتند.

### ضرورت توجه به حال هنرمندان

پس از پنج روز از بستری شدن استاد محمد، مسئولان فرهنگی برای اطلاع از وضعیت وی، به عیادت او رفتند. با توجه به اینکه هنرمندانی همچون محمود استاد محمد، حسین محب اهری، مجید بهرامی و... در بستر بیماری به سر می‌برند، لازم است برنامه‌ای مشخص برای حمایت از هنرمندان شکل بگیرد. هر چند مسئولان پس از هر بار عیادت از هنرمندانی که در بستر بیماری گرفتار هستند، تازه به فکر چاره و راه حل می‌افتند اما مدتی بعد این موضوع به فراموشی سپرده می‌شود. مسئولان باید شرایطی را فراهم سازند که حداقل در چنین شرایطی هنرمند به فکر هزینه‌های مالی نباشد اگر چه در این رابطه طرح‌هایی چون افزایش بیمه تکمیلی هنرمندان از ۸ به ۵۰ میلیون و یا اختصاص درآمد حاصل از آخرین اجرای هر نمایش به هنرمندان بیمار به وزارت ارشاد ارائه شده است اما هنوز در این رابطه چاره‌ای و یا اقدامی صورت نگرفته است. ■

### نگاهی به موفقیت‌های جدایی نادر از سیمین

# نزدیکی اصغر به فرهاد



مریم طهرانی

بـا این که روزها از مراسـم گلدن گلوب می‌گذرد امـا فیلم «جدایی نادر از سـیمین» سـاخته تحسـین برانگیـز اصغر فرهادی همچنان مـورد توجه جامعه جهانی اسـت. این فیلم به لیسـت فیلم‌های اسکار نیز راه پیدا کرده اسـت. همچنین کاندیدای بهترین فیلم غیر انگلیسی جشنواره سینمایی بریتانیا «بفتا» و اسکار سینمای فرانسه یعنی جایزه سزار نیز شده است.

در حالیکـه هـر روز بر افتخارات ایـن فیلم افزوده می‌شود و بازار تبریک و تقدیر از فرهادی و فیلمش داغ است، منتقدان و مخالفان این فیلم و کارگردانش هم بیکار ننشسته و صدایشان در رسانه‌ها به گوش همه می‌رسد. خبرگزاری فارس همانند روزنامه کیهان و چند سایت دیگر، از زیر پا گذاشته شدن «عرف دیپلماتیک کشور» توسـط اصغر فرهادی شـکایت می‌کند و از مسوولین گلایه دارد که چرا «عرف دیپلماتیک ایران اسـلامی» را به وی آموزش نداده‌اند.

## بازیگر سرشناس هالیوودی

اشـاره خبرگزاری فارس به انتشار تصاویر دست دادن اصغـر فرهـادی با آنجلینا جولی اسـت که در حاشـیه برگـزاری مراسـم گلدن گلـوب در ایالات متحـده آمریکا اتفاق افتاده اسـت. جواد آرین منش، نایـب رییـس کمیسـیون فرهنگی مجلس شـورای اسـلامی ایران معتقد اسـت: «اصغر فرهادی نماینده سـینمای جمهوری اسلامی بود و انتظار داشتیم ایشان حداقل‌های عرف را رعایت کند هرچند شـاید در دل اعتقادی به مسائل اخلاقی نداشته باشد، اما ملت ایران که سه دهه از انقلاب خود با خون دل مراقبت کرده‌اند چنین نمایندگانی را از خود ندانسته و نمی‌دانند.»

رییس جمهور نیز هم در مراسم گرامی داشت ثبت جهانی مراسـم تعزیه در سالن همایش‌های بین‌المللی صـدا و سـیما گفـت: «در تعزیه هیچ کـس به دنبال نشان اسکار نیسـت.» آقای احمدی‌نژاد غیر مستقیم فرهادی و دیگر سینماگران مستقل ایران را به «غرور و خودخواهی» متهم کرده و گفته است:

«هنری که به دنبال یگانه‌پرسـتی و اساس حرکت آن عشـق و عاطفه اسـت در نقطـه مقابل هنری قرار دارد که تمامی بخش‌های آن غرور، خودخواهی و کینه است.»

اما کم هم نبودند کسـانی که فیلم «جدایی نادر از سـیمین» را جدا از جنبه‌های سیاسی و دیپلماتیک نگاه کردند و آن را افتخار خود و کشورشان دانستند.

کمال تبریزی پیام تبریکش را در قالب طنز منتشر کرده اسـت. کارگردان فیلم «مارمولک» می‌نویسد: «سلام بر تو ای اصغر فرهادی سینمای ایران! نمی‌دونی چقـدر بابت این جایزه‌ای که گرفتی خوشـحالم! ولی افسـوس که در این شرایط ایده‌آل! نمی‌تونم احساسم رو به کسـی ابراز کنم... شـهر شلوغه و همه به هم، گیر دادن! می‌ترسم بهت تبریک بگم و بابت همین تبریک خشک و خالی، بشم عامل بیگانه و صهیونیزم جهانی و طرفدار مراسم فواحش هالیوود!»

## ستایش در دنیای مجازی

در ایـن میان اما گفت‌وگـوی کیومرث پوراحمد، کارگردان سرشناس ایرانی با سایت «عصر ایران» تلخ و شیرین است شاید مثل روایت این «جدایی شیرین» فرهادی.

پوراحمـد می‌گویـد: «بـا ایـن وضعیتی که جامعه سـینمای ما دچار آن شـده اسـت، یعنی انحلال خانه سـینما، مشکلات فیلمسازی و انواع و اقسام فشارها... بـه قول رند خراسـان مهـدی اخوان ثالـث: هوا بس ناجوانمردانه سرد است... جایزه‌ای که اصغر فرهادی برد، این زمستان را برای من بهار کرد.»

وی اضافـه می‌کند: «در چنین جمع پرسـتاره‌ای، مدونـا نام اصغر فرهادی را اعلام می‌کند و جایزه را به اصغر فرهادی می‌دهد. اصغر فرهادی هم آمد و خیلی مختصر اما درجه یک و عالی حرف زد. یک جمله کوتاه گفـت و در همان یک جمله خیلی حرف‌ها را زد، گفت که مردم ایران واقعاً صلح طلب هستند.»

## از خاتمی تا فردوسی پور و بهرام رادان

سید محمد خاتمی رئیس جمهور پیشین ایران از اولین چهره‌های سرشـناس ایرانی بـود که به فرهادی تبریک گفت؛ و شاید هم به نوعی تنها چهره سیاسی سرشناس.

از میـان سـینماگران نیز مجید مجیـدی، پرویز پرسـتویی و بهرام رادان و ۲۷ تشـکل سینمایی درباره موفقیت اصغر فرهادی و فیلمش پیام تبریک منتشـر کرده‌اند.

بهـرام رادان، بازیگر سرشـناس ایرانی خطاب به پیمان معادی بازیگر این فیلم می‌نویسد: «از زمانی که با هم آشـنا شـدیم و بارها و بارها رویاهامون رو مرور کردیم، بیشتر از یازده سال می‌گذره و بالاخره تو بهش رسیدی. در لحظه‌ای که ثبت شـد در تاریخ این مرز و بوم و من بغض کردم از خوشحالی.» ■

# اندر حواشی جشنواره

## اتفاقی که باعث اعتراض همسر داوود رشیدی شد



بـه هم خـوردن تعادل داوود رشیدی در مراسـم افتتاحیه جشـنواره فیلم فجر اعتراض همسرش به برگزارکنندگان این رویداد را به دنبال داشت. وقتی داوود رشیدی برای تقدیر روی سن تالار وحدت حاضر شد، به دلیل تعدد پله‌های دکور، در پایین آمدن دچار مشکل شد. محمدرضا شهیدی‌فر، مجری مراسم افتتاحیه جشنواره فیلم فجر به کمک او رفت و وی را تا پشت تریبون همراهی کرد.

بعد از تشویق‌های متوالی حضار، احترام برومند، همسـر رشـیدی که تمام مدت او را ایستاده تشویق کـرد، گفـت: پایین آمدن از ایـن پله‌های زیاد برای فردی به سن و سال داوود رشیدی کار راحتی نیست و باید فردی را کنار او می‌گذاشتند تا در پایین آمدن او را همراهی می‌کرد.

## چرا کارگردان محبوب جشنواره کن به ایران نیامد؟



نوری بیلگه جیلان کارگردان پرآوازه اهل ترکیه قرار بود در جشنواره فیلم فجر حضور پیدا کند.

این کارگردان سرشناس که امسال فیلم «روزی روزگاری در آناتولـی» بـه کارگردانی او در بخش جشـنواره جشـنواره‌ها به نمایش در می‌آید به دلیل بیماری ناگهانی پدرش به ایران سفر نکرد.

جیلان که عکاس نیز هسـت پیش از جشـنواره اعلام کرده بود به ایران سـفر می‌کند، اما با بسـتری شـدن پدرش در بیمارسـتان به مسـؤولان بخش بین‌الملل گفت نمی‌تواند در جشـنواره حضور داشته باشـد. این کارگردان رابطه‌ای بسـیار عاطفی با پدر خود دارد و بخشـی از مجموعـه عکس‌هـای خود را بـه او تقدیم کرده اسـت. جیلان برای فیلم «سـه میمون» جایزه بهترین کارگردان را از جشنواره فیلم کـن گرفت و با فیلم «روزی روزگاری در آناتولی» جایزه بزرگ هیئت داوران این جشنواره را از آن خود کرد. «اقلیم»، «فاصله» و «پیله» سه فیلم دیگر از بیلگه جیلان هستند که هر سه در کن تحسین شده‌اند.

بسیاری از افراد در نتیجه افراط در داروهایی که می‌خورند می‌میرند نه در نتیجه بیماری‌هایشان

●مثل فرانسوی

# لاک پشت

درست هفت سال بعد از آن سرقت مسلحانه که نزدیک بود به یک قتل منجر شود، «ماریس» جزییات ماجرا را برای من تعریف کرد. جزییاتی که از هر لحاظ قابل توجه و بی‌سابقه بود.

او در حالی که به قفسه کتاب‌های قدیمی و نفیس و اشیاء عتیقه نگاه می‌کرد، گفت:

ـ تو می‌دانی من به شدت به اشیاء عتیقه و کمیاب علاقه دارم و تا دو سال قبل هر روز به عتیقه‌فروشی‌ها و سمساری‌های قدیمی رفت و آمد می‌کردم تا اگر چیز با ارزشی دیدم، بخرم.

من با سر حرف‌های او را تأیید کردم و ماریس به حرف خود ادامه داد و گفت:

ـ یک روز، به بازار عتیقه فروشی‌ها که معمولاً اشیای خود را روی میزهای چوبی جلوی مغازه، برای فروش می‌گذارند، رفتم و همان طور که به اشیاء روی میزها نگاه می‌کردم یک چیز جالب و اسرارآمیز دیدم. یک لاک پشت نسبتاً کوچک فلزی که لاک آن برجستگی کامل داشت و با خطوط به چند قسمت تقسیم شده بود.

سر لاک پشت که از زیر لاک بیرون آمده بود، طلایی رنگ بود و چشمان کوچکی به رنگ قرمز داشت که ظاهراً از یاقوت بود.

از این لاک پشت خوشم آمد و جالب اینجا بود که این شیء نفیس به جز چند خراشی که روی آن کشیده شده بود، کاملاً سالم به نظر می‌رسید.

ظاهراً جنس فلز این لاک پشت آلیاژ برنج بود. به هر حال من از هر جهت مجذوب این لاک پشت شده بودم و با آنکه قیمتاش به نظر گران می‌آمد، راجع به آن با فروشنده‌اش وارد مذاکره شدم و ضمن صحبت با فروشنده برایم گفت که این لاک پشت داستانی دارد. او گفت که آن را به تازگی از خانواده‌ای ساکن ایالات جنوبی که از فقر ناچار شده بودند تمام دارایی خود را حراج کنند، خریده است. او اضافه کرد که این لاک پشت در واقع یک سیستم مخصوص زنگ اخبار بوده. به طوری که وقتی روی لاک آن فشار می‌آورند مانند زنگ‌های رومیزی سابق به صدا در می‌آمده و زنگ می‌زده و به این ترتیب سالها از آن به عنوان زنگ احضار مستخدم‌مان و پیشخدمت‌ها استفاده می‌کردند. در خانواده قدیمی و متشخصی این لاک پشت متعلق به آنها بود. آنها همچنین یک پیشخدمت باوفا و قدیمی به نام «سیفت» داشتند. این فرد که از کودکی در آنجا خدمت می‌کرد، آنقدر مورد توجه اعضای خانواده قرار داشت و مورد احترام بود که دیگر برای احضارش از زنگ اخبار استفاده نمی‌کردند و به تدریج سیستم زنگ لاک پشت به علت عدم استفاده طولانی، کم کم از کار افتاد. دیگر وقتی لاک آن را فشار می‌دادند، زنگ نمی‌زدند.



من این لاک پشت را به مبلغ ۲۰ هزار دلار خریدم و چون قیمت زیادی برای آن پرداخته بودم، دیگر نخواستم خرج تعمیر و به کار انداختن زنگ هم به آن اضافه شود. ضمن اینکه احتیاجی هم به زنگ آن نداشتم.

«ماریس» سیگاری روشن کرد و مشغول کشیدن شد و به صحبت‌اش اینطور ادامه داد

ـ وقتی این لاک پشت را به خانه آوردم، آن را خوب پاک کرده و جلا دادم و روی میز کوچک کنار تختخوابم گذاشتم. لاک پشت زیر چراغ خواب تخت درخشش خاصی داشت. چند بار خواستم تا با فشردن لاک‌اش زنگ آن را فعال کنم، اما فایده‌ای نداشت و زنگ نزد. به این ترتیب مدتی این لاک پشت آنجا ماند تا آن اتفاق عجیب و تکان‌دهنده پیش آمد. منظورم همان قاتلی است که شب‌ها، به خانه مردم می‌رفت و نیمه‌های شب سر آنها را با چاقو جدا می‌کرد! حتماً آن حادثه را به یاد داری؟

من در حالی که منتظر شنیدن بقیه ماجرا بودم، گفتم:

ـ بله، مگر می‌توان فراموش کرد. او علاوه بر دزدی دست به جنایت هم می‌زد و فکر کنم باعث مرگ پنج نفر هم شد...

ماریس جواب داد:

ـ بله، کاملاً درست است. آن زمان این ماجرا سر و صدا و نگرانی زیادی در تمام شهر به وجود آورد. مأموران گشت پلیس دو برابر شدند. مردم از ترس اسلحه خریدند و سگ‌های نگهبان به خانه آوردند. حتی خوب یادم هست قفل‌هایی با زبانه مخصوص به بازار آمد، که البته خیلی هم موثر نبود. من که به او خیره شده بودم ناخودآگاه پرسیدم:

ـ او سراغ تو هم آمد؟

ـ حقیقت را بخواهی من آن زمان اصلاً تصور نمی‌کردم آن دزد و آدمکش سراغ من هم بیاید. آن زمان من مرد ثروتمندی نبودم فقط یک خانه نسبتاً بزرگ در یکی از محلات مرکزی شهر داشتم و بنابراین، تصور اینکه آن دزد به خانه من هم بیاید دشوار بود.

به هر حال آن شب ساعت ده و نیم بود که به رختخواب رفتم. روی تخت دراز کشیده بودم. آن روز من خیلی کار کرده بودم و شب کاملاً خسته و فرسوده بودم به همین دلیل زود به خواب رفتم. نمی‌دانم چه چیز و چه عاملی مرا ناگهان از خواب بیدار کرد. چرا که قاتل خونخوار همانطور که همه می‌گفتند بدون سر و صدا و مثل گربه حرکت می‌کرد و چشمش در تاریکی هم به خوبی می‌دید و احتیاج به نور و چراغی هم نداشت. پس من از سر و صدا یا نور چراغ او از خواب نپریدم. شاید هم یک احساس درونی مرا از خواب بیدار کرده بود. به هر حال وقتی بیدار شدم، آن مرد، آن قاتل را کنار پنجره نیمه باز دیدم. اتاق با نور ماه کمی روشن شده بود و من در مهتاب توانستم قیافه او را تا حدودی تشخیص دهم. او گونه‌های استخوانی و برجسته و یک بینی عقابی شکل و لب‌هایی نازک و قیطانی داشت و مردی خطرناک و بی‌رحم به نظر می‌رسید. چشمان او درخشش خاصی داشتند.

ولی این برق چشمان او نبود که مرا از ترس بر جای خود خشک کرده بود، بلکه برق تیغه کارد تیزی بود که او در دست داشت و در پرتو نور ماه می‌درخشید. به سرعت از جای خود نیم خیز شدم و می‌خواستم با تمام نیرویی که دارم فریاد بکشم، ولی مثل این بود که گلو و حنجره من فلج شده بود و هر چه به خودم فشار آوردم کوچکترین صدایی از دهان من خارج نشد.

در این موقع او متوجه نشد من بیدارم و متوجه او شده‌ام. به همین دلیل مثل یک گربه خیلی آهسته به طرف تخت خواب من قدم برداشت و به آن نزدیک شد. چشمان درخشنده او کاملاً مرا تحت تأثیر قرار داده بود. به طوری که حتی قدرت فریاد کشیدن هم نداشتم. دقایقی بعد اتفاقاتی افتاد که دلیلش را نمی‌دانم فقط انگار یک نفر مرا وادار به اینکار کرد.

دستم بی‌اختیار به طرف میز کنار رفت و بی‌اراده و بدون دلیل اما با تمام قدرت روی لاک پشت برنجی فشار آوردم. این حرکت ناگهانی از نگاه قاتل دور نماند و او را دچار اشتباه کرد. او احساس می‌کرد من از ترس خشکم زده و نمی‌توانم حرکت کنم اما وقتی حرکت ناگهانی دست مرا دید تصور کرد که من دست به سمت اسلحه برده‌ام به همین خاطر سمت

تخت خواب من خیز برداشت...

عرق از پیشانی مارلیس جاری شد. معلوم بود که او هنوز از به یاد آوردن واقعه آن شب می‌لرزد و دچار ترس و وحشت فوق‌العاده‌ای می‌شود.

او با دستمال عرق پیشانی خود را خشک کرد و ادامه داد:

ـ او نزدیک تخت خواب رسید. در همین لحظه من با تمام قدرت روی لاک پشت فشار می‌آوردم و باز فشار می‌آوردم و ناگهان این فشارها باعث شد که زنگ لاک پشت به کار افتاده و صدای یک زنگ گوش خراش و طولانی اتاق را پر کند. این صدا قاتل را که با کارد به طرف من حمله‌ور شده بود، به جای خود میخکوب کرد و من در پرتو نور پریده رنگ ماه چهره سیاه و تیره او را دیدم که به کلی درهم شده است و با کمال تعجب دیدم که دست او لرزید و کارد از دست او روی تخت افتاد و بعد هم برگشت و چند ثانیه بعد ناگهان صدای شکستن شیشه پنجره و یک فریاد وحشتناک و در پی آن صدای افتادن جسمی را روی زمین شنیدم و پس از آن، همه چیز تمام شد و سکوت مرگباری حکمفرما شد.

ماریس دوباره عرق پیشانی خود را پاک کرد و بعد از لحظاتی سکوت گفت:

ـ من تردیدی ندارم که این شیء مرموز، این لاک پشت برنجی جان مرا نجات داد و اگر آن زنگ به صدا در نمی‌آمد قاتل هرگز مرا رها نمی‌کرد و نمی‌رفت. به علاوه حس کردم که باید رمزی در میان صدای زنگ و مرد قاتل وجود داشته باشد وگرنه صدای زنگ چیزی نبود که او را وادار به فرار کند. مأموران پلیس به زودی به منزل من رسیدند و من لزومی ندیدم که جزییات واقعه را برای آنها شرح دهم و حدس و تصور خودم را در مورد ارتباط صدای زنگ لاک پشت فرار قاتل برای آنها بگویم. افراد پلیس جسد قاتل را روی چمن زیر پنجره پیدا کردند. تکه‌ای از شیشه پنجره گلوی او را بریده و قطع کرده بود. او آنقدر در فرار عجله کرده بود که به جای فرار از پنجره نیمه باز، خود را محکم به شیشه پنجره بسته کوبیده و شیشه را شکسته و از آن بیرون پریده بود و قطعات شیشه گلوی او را بریده و او را از پا در آورده بود. من جریان را اینطور برای پلیس گفتم که وقتی من دست به سمت لاک پشت بردم که آن را به سمت سر قاتل پرتاب کنم قاتل تصور کرد که من دست به اسلحه برده‌ام و ترسید و فرار کرد و از شدت عجله به شیشه خورد و کشته شد.

مأموران پلیس گفته‌های مرا با شک و تردید قبول کردند چون برای آنها باور کردنی نبود که این قاتل حرفه‌ای به تصور داشتن اسلحه اینطور فرار کرده باشد روزنامه‌ها هم روز بعد اینطور نوشتند که دست عدالت گریبان قاتل را گرفت و او را همانطور که قربانیان خود را سر بریده بود به علت پارگی گلواز پای درآمد.

من از او پرسیدم:

ـ خب حالا حدس و تصور شما از علت این حادثه و چگونگی ارتباط میان صدای زنگ و فرار قاتل چیست؟

ماریس در حالی که پشت سر خود را می‌خاراند گفت:

ـ حقیقت این است من پس از مدت زیادی فکر توانستم به این نتیجه برسم و چگونگی این ارتباط را پیدا کنم. داستانی که فروشنده این لاک پشت برای من تعریف کرده بود درست بود و حقیقت داشت. سیفت مستخدمی که آن فروشنده می‌گفت، ظاهراً از کسانی بود که از چند نسل قبل در خانواده صاحب این لاک پشت برنجی خدمت می‌کرد. دزد و قاتل بیرحم هم کسی جز همان سیفت نبود که بعد از ورشکست شدن خانواده ارباب خود آواره شده و به دزدی و بعد هم به علت عقده‌ای که در نتیجه فقر ارباب‌اش در او پیدا شده بود به کشتن افراد ثروتمند دست می‌زد. آن شب که او وارد اتاق خواب می‌شد وقتی در اثر فشار بیش از اندازه دست من زنگ لاک پشت به صدا درآورد. این صدا به گوش او آشنا آمد و تصور کرد که من یکی از افراد خانواده ارباب او هستم که لاک پشت را به ارث برده و به همین دلیل لحظه‌ای به فکر فرو رفت و از اینکه به قصد دزدی و قتل وارد خانه یکی از افراد خانواده ارباب خود شده، از شرم و ناراحتی پا به فرار گذاشت، اما آنقدر در این کار عجله کرد که به شیشه خورد و آن طور فجیع کشته شد.

ـ خب حالا یک سوال دیگر، تو با آن لاک پشت برنجی چه کردی؟

ماریس سر خود را بلند کرد و گفت: چون این لاک پشت خاطره بدی را در من زنده می‌کرد و با دیدن آن یاد آن شب وحشتناک می‌افتادم، پس از مدتی فکر، تصمیم گرفتم تا آن را به یکی از موزه‌ها واگذار کنم و حالا داخل یکی از قفسه‌های بلوری موزه شهر قرار دارد!

■




## رازهای آرامش درون

**۱ـ** راز آرامش درون خویشتنداری است. انرژیهای خود را پراکنده نکن. آنها را تحت نظر داشته باش و به طرز مفیدی هدایت کن.

**۲ـ** هر کاری را با حواس جمع و علاقه انجام بده.

**۳ـ** گذشته و آینده را در چرخه ذهنی ابدیت رها کن.

**٤ـ** آسایش جسمانی، عاطفی، ذهنی و سپس معنوی را به دست بیاورید.

**۵ـ** این را بدان که در حقیقت هیچ چیز و هیچ کس به تو تعلق ندارد.

**۶ـ** افکار شادی آفرین را آگاهانه حفظ کن

**۷ـ** این را بدان که شادی در درون تو جای دارد، نه در اشیاء و شرایط خارج از وجود تو.

**۸ـ** همه چیز را همانطور که هست بپذیر. آنگاه با امید و آرامش در جهت بهبودی آن قدم بردار.

**۹ـ** راز آرامش درون در درک این مطلب است که تو نمی‌توانی دنیا را تغییر دهی. اما می‌توانی خودت را تغییر دهی.

**۱۰ـ** از معاشرت با افرادی که طبیعتی خالی از صفا و صمیمیت دارند، اجتناب کن.

**۱۱ـ** راز آرامش درون در ایجاد آرامش در محیط اطراف خویش است.

**۱۲ـ** راز آرامش درون در یک زندگی ساده است. ضروریات زندگی را دوباره برای خود تعریف کن.

**۱۳ـ** هر روز ورزش کن، غذای مناسب بخور و نفس عمیق بکش.

**۱٤ـ** راز آرامش درون در داشتن وجدانی پاک است. به آرمان‌هایت پاینده باش.

**۱۵ـ** راز آرامش درون در رفتار آزادانه است. رفتاری که بر آمده از خود واقعی‌ات باشد، نه افکار دیگران.

**۱۶ـ** راز آرامش درون در غبطه نخوردن به مال دیگران است. این را بدان که آنچه حق توست، هر طور شد خود را به تو خواهد رساند.

**۱۷ـ** راز آرامش در گله مند نبودن است. آنچه دنیا به تو می‌بخشد، در مقابل چیزی است که پیش‌تر، تو به او بخشیده‌ای.

**۱۸ـ** راز آرامش درون در این است که اشتباهات خود را بپذیری و بدانی که فقط خود تو می‌توانی آنها را به موفقیت تبدیل کنی.

**۱۹ـ** راز آرامش درون در تمرین اراده است. حتی اگر نفست به شدت مخالف باشد.

**۲۰ـ** راز آرامش درون در این است که به جای توقع خوشحالی از دیگران، خود آنها را خوشحال کنی.

**۲۱ـ** راز آرامش درون در این است که خیر و سلامت دیگران را خیر و سلامت خود بدانی.

**۲۲ـ** راز آرامش درون در بی آزار بودن است. هرگز عمداً کسی را نرنجان.

**۲۳ـ** راز آرامش درون کار کردن «در کنار دیگران» است، نه «در مقابل» آنها.

امروزه خرج سرگرم کردن یک بچه بیشتر از آنچه است که برای بزرگ شدن پدرش هزینه شده

● بهروز پروشانی

# مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۳

طرف پنجره رفتم و پایین را نگاه کردم. روی زمین جنازه‌ای با دست‌ها و پاهای باز افتاده بود. مثل کسی بود که در حال دویدن، منجمد شده باشد.

سرم را از پنجره برگرداندم جوانی روی زمین در مرکز دوایری هم مرکز از سرامیک‌ها نشسته بود. تمام اتاق سفید بود وتنها یک شوفاژ در کنار دیوار دیده می‌شد. او در وضعی که زبانش را با انبردست بیرون نگه داشته بود، با دست دیگر تیغ موکت بری را روی زبانش کشید. خون سرامیک‌ها را قرمز کرد. سرش به طرز دیوانه واری تکان می‌خورد. بعد انگار دستی نامرئی سرش را نگاه داشت تا حرکت نکند.

حتی بیرون از دوایر، گرمای خونی را که به بیرون می‌پاشید حس می کردم. جوان از جا بلند شد. از گوشه اتاق چهار پایه‌ای را برداشت.

چهارپایه را وسط اتاق گذاشت واز آن بالا رفت و حلقه طناب را به گردنش انداخت. چهار پایه از زیر پایش لرزید. جوان همچنان تقلا می کرد. حلقه‌هایی از کریستال‌های لوستر روی زمین می‌افتادند و خرد می‌شدند و تکه‌ای از آنها هم در حالی که روی زمین می‌چرخید به زیر شوفاژ رفت.

بالاخره تقلا به پایان رسید. وارد دوایر شدم و به طرفش حرکت کردم. بی‌حرکت و آویزان بود. آیا این یک خواب بود؟ پس چرا همه چیز را به این وضوح می‌دیدم؟ دستم را بالا بردم تا بدنش را لمس کنم. پوست دستش نرم بود و فقط برامدگی جای یک زخم قدیمی را حس کردم.

– «شما‌ها کثیف‌ترین و ضعیف‌ترین موجوداتی هستید که تا حالا دیده‌ام! حتی نمی‌تونید ذهنتون‌رو کنترل کنید!»

صدا در مغزم می‌پیچید.

برگشتم. مردی با کت و شلوار مشکی به طرفم می‌آمد. با این که اتاق کاملا روشن بود، ولی چهره‌اش قابل تشخیص نبود. انگار در یک آن صورتش از شخصی به شخص دیگر تغییر می‌کرد. فکر کردم: آیا این شیطان است که در برابر من مجسم شده است؟

صدا این بار قوی‌تر شد:

– «شیطان شمایید که زمین‌رو آلوده کرده‌اید و حتی به یکدیگر هم رحم نمی‌کنید!» نفرت شدید را می‌شد در صدایش تشخیص داد. زمانی که این جمله را می‌گفت لبانش تکان نمی‌خورد البته اگر بتوان گفت لبی در چهره‌اش دیده می‌شد. این جمله‌اش مدام در ذهنم تکرار می‌شد:«شما ضعیف و پستید!»

سرم به شدت گیج می‌رفت و احساس می‌کردم مغزم کرخت شده. گوشم سوت می‌کشید. نگاهم را از صورت او برداشتم و به کتش خیره شدم. کت مشکی با خط‌های سفید کمرنگ. ولی انگار کت مشکی نبود بلکه آبی بود ولی آبی هم نبود، شاید خاکستری...

احساس می‌کردم در اتاق نیستم، شاید در یک باغ یا شاید در کویر و شاید در آن واحد در همه جا بودم. روی زمین زانو زدم و صورتم را با کف دستهایم پوشاندم. حتی با چشمهای بسته صورتش را می‌دیدم. دستش را روی شانه‌ام گذاشت و سرش را نزدیک آورد:«شما انسان‌ها حتی از خواندن خبرهای قتل‌هاتون لذت می‌برین!» دستش را که روی شانه ام بود فشار داد. شانه ام شروع کرد به داغ و داغ تر شدن. در همان لحظه تمام گزارش‌هایی را که از جنایت‌های مختلف نوشته بودم دیدم. صدایش را در حالی که ضجه می‌زدم، به وضوح شنیدم: «شما ارزش زندگی در این سیاره را ندارید!همه‌ی شما باید مجازات بشید و به زودی مجازات خواهد آمد.»

ومن از درد به خودم می‌پیچیدم ولی توان حرکت نداشتم. دستش را برروی شانه‌ام محکم‌تر فشار داد و من احساس رهایی کردم و خودم را در آسمان معلق دیدم. و بعد با پشت به زمین خوردم. چشمانم را باز کردم. نور خورشید از پنجره به داخل می‌تابید. از روی کاناپه به زمین افتاده بودم.آب دهانم را که روی صورتم جاری شده بود با پشت دست پاک کردم: «آیا این یک خواب بود؟»مثل آدم‌های منگ و به شدت کتک خورده، به زحمت بلند شدم و لباس پوشیدم.

ساعت ۸ به اداره رسیدم. در دفتر روزنامه همه از دیدن صورت آفتاب سوخته‌ام تعجب کردند. پشت میز نشستم و به یک نقطه خیره شدم.«پنج نفر دیگر هم ممکن است به دست قاتل ناشناس کشته شوند ؟»

در باز شد.

– «آقای معتمدی گزارشتون‌رو آماده کردین؟» خانم علیزاده،صفحه آرای روزنامه، در حالی که سرش را به داخل اتاق آورده بود این سوال را کرد. پرسیدم:

ـ «مگه ساعت چند شده؟» و وقتی شنیدم «۱۰» خشکم زد ولی تعجب نکردم.وقتی سرم را به سمت ساعتم پایین آوردم دیدم تمام کاغذ زیر دستم با یک کلمه پر شده بود: «مجازات»! هنوز انگار کابوس می‌دیدم...

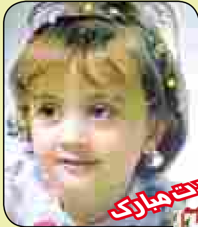
همان روز خبر رسید که قاتل ـ یک بیمار روانی که قصد کشتن پنج هنرمند دیگر را داشته ـ به دام پلیس افتاده است. نزدیک ظهر بود که به اتاق سردبیر احضار شدم تا خبرها را هر چه زودتر آماده کنم. اما همان جا، بر یک صفحه کاغذ مارکدار روزنامه استعفا نوشتم و از سردبیر خواستم از سرویس حوادث به یکی دیگر از سرویس‌های روزنامه منتقل شوم.

فقط این توضیح کوتاه را دادم:«نمی‌خواهم در مقابل قتل و تجاوز و تبهکاری بی‌تفاوت شوم!»

## شکوفه های زندگی


عرشیا قلی زاده


امیر محمد زاهدیان



غزل اسدپور


محمدرضا نوری


زهرا یزدان پناه


زینب یزدان پناه


سجاد نوری


نگین افضلی


محمدرسول افضلی راینی


سعید پورنخعی فیض آبادی


سحر پورنخعی فیض آبادی


ابوالفضل نخعی


فاطمه نخعی


ابراهیم خاکباز

حبیب‌الله نیک‌نژاد

# نگاهی مقایسه‌آمیز به دیدار پرسپولیس ـ استقلال

سه گلی که «ایمون زاید» بازیکن ذخیره تیم پرسپولیس در دقایق ۸۱، ۸۳ و ۲+۹۰ به ثمر رسانید، پاسخی دندان‌شکن به دو گل دقایق ۳۲ و ۴۹ میلاد میداوودی و فریدون زندی بازیکنان تیم استقلال بود و نشان داد که استقلال توان رویارویی‌های فرسایشی و حساس را ندارد و شاید هم دچار خواب خرگوشی و غرور بیش از حد بازیکنان خود شد که وقتی پرسپولیس ۱۰ نفره شد، آنان کار را خاتمه یافته قلمداد کرده و دیگر از نظر تاکتیکی به‌خصوص در قلب خط دفاعی این تیم خبری نبود تا جایی که مهاجم جدید پرسپولیسی‌ها از یک نقطه به سه گل دست یافت تا برتری دو بر صفر بدل به قبول شکست ۲ـ۳ گل شود.

بعد از این بازی هر کسی گناه را به گردن دیگری انداخت و علی فتح‌الله‌زاده هم قبل از آنکه از باکو به تهران بیاید تصمیم گرفت تا هر کدام از اعضای کادر فنی را پنج درصد از قراردادشان کسر کرده و به این طریق آنان را جریمه نماید.

اما آنچه نظر نگارنده را به خود جلب کرد، مصاحبه دو مربی بزرگ جهان یعنی «په‌په گواردیولا» مربی بارسلونا و «روبرتو مانچینی» مربی منچسترسیتی بود که هر دو مربی با چنین شرایطی که در دیدارهای باشگاهی روبرو شده بودند.

بارسلونا بعد از حذف رئال مادرید از جام حذفی باشگاه‌های اسپانیا در جام قهرمانی رویاروی ویارئال قرار گرفت و درنهایت تن به قبول یک مساوی بدون گل داد و همین مسأله باعث شد تا اختلاف امتیازات آنان در صدر جدول با رئال مادرید به هشت امتیاز افزایش یابد و «گواردیولا» این تساوی را ماحصل خوشخیالی خود و بازیکنانش دانسته و تمام گناه‌ها را مستقیماً به گردن گرفت.

«روبرتو مانچینی» مربی ایتالیایی تیم صدرنشین منچسترسیتی در بازی برابر اورتون دچار همین شرایط شد و درنهایت تن به قبول شکست یک بر صفر داد تا در صدر جدول رقیبی به نام منچستریونایتد مشتری پیدا کند و او هم ساده‌اندیشی خود از این بازی را دلیل برگشت در برابر حریف دانست.

«مانچینی» گفت اگر عمیق‌تر فکر می‌کردم، می‌دیدم که منچسترسیتی از سال ۱۹۹۱ بدین سو



تنها یک بار در «گودیسون پارک» به پیروزی رسیده و باید با احتیاط‌تر عمل می‌کردم که متأسفانه، نکردم و شاید همین سه امتیاز در پایان فصل سرنوشت ما را رقم بزند.

به هرحال این اعتراف دو مربی بزرگ جهان پس از ناکامی تیم‌هایشان بود، ولی ما این شهامت را نداریم و به گمنام بودن چنین شرایطی گناه را به گردن بازیکنان و داور انداخته و پای خود را از قضیه کنار می‌کشیم.

### با جدایی خوزه مورینیو از رئال مادرید

## آیا رونالدو هم جمع کهکشانی‌ها را ترک خواهد کرد؟



آیا «کریستین رونالدو» مهاجم پرتغالی تیم رئال مادرید در پایان این فصل اسپانیا را به قصد ایتالیا و یا انگلیس ترک خواهد کرد؟

شواهد نشان می‌دهد که «خوزه مورینیو» مربی ۴۷ ساله و پرتغالی رئال مادرید در پایان این فصل از جمع کهکشانی‌های مادرید جدا خواهد شد، زیرا او طی دو فصل خودش در این تیم توانست به افتخاری بزرگ دست یابد و تنها پیروزی آنان در فینال جام حذفی سال گذشته باشگاه‌های اسپانیا بود که در وقت اضافه توسط تک گل «رونالدو» به‌دست آمد و در این صورت طی این دو سال مردان مادریدی تحت تأثیر بارسلونیها بوده و نتایجی ناکام کننده به دست آوردند که آخرین آنان تساوی ۲ـ۲ در نیوکامپ در دور برگشت از مرحله یک چهارم نهایی جام حذفی بود. به دلیل شکست ۱ـ۲ در سانتیاگو برنابئو مادرید از دور مسابقات حذف شدند.

مدیران دو باشگاه آ.ث.میلان و منچسترسیتی با باشگاه رئال مادرید تماس گرفته و خواهان گفتگو برای اتصال این بازیکن به تیم خود شده و حتی منچسترسیتی رقمی معادل ۱۷۰ میلیون یورو برای خرید او کنار گذارده است.

اگر مدیران باشگاه رئال مادرید که شدیداً خواهان حفظ «خوزه مورینیو» هستند، نتوانند او را برای ماندن متقاعد کنند، آنگاه در پایان این فصل همه چیز تغییر خواهد کرد. «کریستین رونالدو» تابستان سال ۲۰۰۹ با رقمی رکورد آخرین برابر با ۹۷ میلیون یورو از منچستریونایتد جدا و راهی رئال مادرید شده بود.

## گلزن‌ترین دروازه‌بان تاریخ خانه‌نشین شد!

«روجر یوکنی» دروازه‌بان و کاپیتان ۳۹ ساله تیم برزیلی «سائوپولو»، به دلیل شکستگی از ناحیه شانه سمت چپ بدنش حداقل پنج ماهی را به دور از میادین به سر خواهد برد.



«روجر یوکنی» گلزن‌ترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال جهان است که تاکنون در میادین مختلف ۱۰۳ گل به ثمر رسانیده و از این نظر صاحب رکوردی استثنایی می‌باشد. این دروازه‌بان کهنه کار بیشتر این گلها را از روی ضربات پنالتی، ضربات ایستگاهی و کرنرهایی که به روی دروازه حریفان ارسال می‌شود، به ثمر رسانیده است.

سائوپولو به کمک او طی بیست سال اخیر صاحب پنج جام قهرمانی باشگاه‌های آمریکای جنوبی شده و غیبت او می‌تواند لطمات زیادی از نظر روحی به بازیکنان جوان تیم وارد کند. «روجر یوکنی»: همگان می‌گویند که پس از حضوری ۲۲ ساله در فوتبال سطح بالای برزیل بهتر است از دنیای قهرمانی خداحافظی کنم، ولی من احساس می‌کنم، هنوز هم جوان هستم و می‌توانم به بازیکنان تیم خود کمک کنم، همانطور که در سال ۲۰۰۶ دچار شکستگی از ناحیه ساق پای راست شدم و همگان گفتند که بهتر است از دنیای قهرمانی کناره‌گیری کنم که من به توصیه‌های آنان توجه نکرده و همراه با سائوپولو در سالهای ۲۰۰۶، ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ به جام قهرمانی باشگاه‌های برزیل دست یافتم.

روجر یوکنی تاکنون بیش از یک هزار بازی برای تیم خود در میادین مختلف انجام داد و از این رو که یک رکوردار در فوتبال جهان شناخته می‌شود. بعد از «روجر یوکنی» بازوبند کاپیتانی این تیم به بازوی لوئیز فابیانو مهاجم سابق تیم «سه‌ویا»ی اسپانیا بسته خواهد شد که سال قبل در چنین روزهایی راهی برزیل شد.

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در صبر و شکیبایی

● بوفون

حنیف عمران زاده:

# برایم افتخار است که علی انصاریان باشم




**حنیف امروز با حنیفی که دو سال پیش گفتگویی با ما داشت، زمین تا آسمان تفاوت پیدا کرده است. این روزهای بسیار حرفه‌ای تر شده، حرفه‌ای تر فکر کرده و حتی با حاشیه نیز خداحافظی داشته است. حنیف تنها و تنها به فوتبال می‌اندیشد و اینکه روزی دوباره به تیم ملی دعوت شود. وی این روزها یکی از ارکان موفقیت استقلال در فصل جاری به حساب می آید.**

*** چرا هیچ وقت نتوانستی آن نیم فصل خوبی را که در لیگ نهم داشتی تکرار کنی؟**

آن نیم فصل با همه سال‌هایی که فوتبال بازی کردم فرق داشت. شاید هیچ وقت به اندازه آن موقع برای بازی کردن انگیزه نداشتم. کسی مرا نمی‌شناخت و وقتی به استقلال آمدم محروم شدم. برای بازی کردن خیلی انگیزه داشتم و می‌خواستم خودم را نشان بدهم. آن موقع به قدری برای فوتبال بازی کردن انگیزه داشتم که می‌خواستم زمین چمن را گاز بزنم.

*** آن سال مدافع گلزنی هم بودی و روی تمام ضربات ایستگاهی جلو می آمدی. هنوز هم برای گلزنی اشتیاق داری؟**

گل زدن من در استقلال ارتباط مستقیمی به سانتر کردن دارد. آن سال خسرو حیدری سانترهای خوبی در استقلال می کرد و برای من موقعیت گلزنی فراهم می‌شد. پارسال هم که ایمان سانتر می کرد، من جلو می آمدم و گل می‌زدم. امسال هم روی ضربات ایستگاهی جلو می آیم. خودتان دیده‌اید که خسرو دیگر زیاد سانتر نمی کند و بیشتر آندو این کار را انجام می‌دهد. شاید همین باعث شده که من نتوانم در گلزنی موفق باشم.

*** فراز و نشیب زیادی در بازی‌هایت دیده می‌شود. گاهی مثل دربی جام حذفی خیلی خوب هستی و در برخی بازی‌ها مثل دیدار با تراکتور و ملوان خیلی بد، چرا؟**

امسال فقط دو بازی بد برای استقلال انجام دادم. همین دو بازی که گفتید. در دیدار با تراکتور اشتباهات فوتبالی داشتم. یک هفته قبل از بازی با ملوان گفته بودم شرایط روحی خوبی ندارم.

مشکلات مالی واقعا به من فشار آورده بود و فقط به حرف مظلومی و مهدی رحمتی تمرین می کردم. آن قدر وضعم خراب بود که حتی برای تمرین هم انگیزه نداشتم چه برسد به بازی کردن. اما در بازی با شهرداری هم که پنالتی دادم خوب بازی کردم. از کجا معلوم که اگر من خطا نمی کردم آن توپ گل نمی‌شد؟

*** در سال‌هایی که در استقلال حضور داشتی رابطه خوبی با مدیر عامل‌ها داشتی، همین باعث شده شایعه شود تو بازیکن مدیریت هستی.**

بله، من همیشه رابطه خوبی با مدیریت باشگاه داشته‌ام. از واعظ گرفته تا فتح‌الله زاده. همیشه گفته‌ام فوتبالم را مدیون واعظ هستم زیرا او سر محرومیتم با فدراسیون درافتاد و خیلی به من کمک کرد. فتح الله زاده را هم خیلی دوست دارم. او گاهی فوتبال را جوری تحلیل می کند که انگار سرمربی است! کلا نمی‌دانم چرا همیشه به من می گویند بازیکن این و آن هستی. تا همین چند وقت پیش بازیکن مظلومی بودم و حالا شدم بازیکن مدیریت.

*** کلاً استقلال فراز و نشیب زیادی دارد. در بازی با تیم‌هایی مثل سپاهان، ذوب آهن و پرسپولیس خیلی خوب بازی می کنید و مقابل تیم‌هایی مثل ملوان، راه آهن و فجر خیلی بد بازی کردید. دلیل این موضوع چیست؟**

استقلال تیمی تاکتیکی است و جلوی تیم‌هایی که ضد فوتبال بازی می کنند نمی تواند تاکتیک خود را به نمایش بگذارد. مثلا در بازی با صبا زمین واقعا افتضاح بود. برای ما که روی زمین بازی می کنیم بازی در چنین زمینی واقعا سخت است. پرسپولیس، ذوب آهن و سپاهان جلوی استقلال ضد فوتبال بازی نمی کنند، اما تیم‌های دیگر این کار را می کنند ما کارهای تاکتیکی زیادی را در زمین انجام می‌دهیم و مقابل تیمی که دیوار گوشتی درست کند نمی توانیم کاری انجام دهیم. بعضی از تیم‌ها به استادیوم آزادی می آیند که ۹ نفره دفاع کنند. در چنین بازی‌هایی ما هر کاری انجام می‌دهیم به در بسته می خوریم.

*** در نیم فصل اول لیگ برتر این انتقاد به استقلال وارد بوده که ستاره‌ها بازی را برای مظلومی در آورده‌اند؛ مجیدی، جباری و... این انتقاد را قبول داری؟**

بگذارید من یک سوال بپرسم. ستاره‌ها چطور می‌توانند ۱۷ بازی را برای استقلال در بیاورند؟ تا وقتی مظلومی به بازیکنان نگوید چه کار کنند که آنها نمی‌توانند برای خودشان بازی کنند. درست است که وقتی بازی گره می‌خورد گاهی ستاره‌ها به کار تیم می آیند اما همان ستاره وقتی سرمربی به او نگوید چه کار کند به کار تیم نمی آید.

*** همیشه شایعه پرسپولیسی شدن تو مطرح بوده و همین، این شایعه را که تو ذاتا پرسپولیسی هستی تایید می کند.**

اگر پرسپولیسی بودم امسال بهترین فرصت بود که به این تیم بروم. از یک طرف با مظلومی مشکل داشتم و در استقلال هم پول زیادی نگرفته بودم و از طرف دیگر با کاشانی و استیلی هم رابطه خوبی داشتم و خیلی راحت می‌توانستم به این تیم بروم. اما به کاشانی گفتم استقلال انتخاب اولم است و نمی‌توانم این تیم را تنها بگذارم.

*** برخی تو را از نظر داشتن حاشیه با علی انصاریان مقایسه می کنند. این قیاس را قبول داری؟**

برایم افتخار است که علی انصاریان باشم. او یکی از بهترین مدافعان ایران بود اما حاشیه به علی ضربه زد. اتفاقا چند وقت پیش هم خیلی با هم حرف زدیم و من هم نصیحت‌های او را گوش دادم و می‌بینید که مدتی است دیگر مصاحبه نمی کنم. اتفاقا علی گفت راه مرا نرو و بی خیال حاشیه شو. او به حقش در این فوتبال نرسید. او باید الان کاپیتان پرسپولیس می‌شد.

*** چرا بچه‌های بازیکنان را که به تمرین می آیند، می ترسانی؟**

تا حالا که امیر مهدی پسر صادقی، آرشا پسر مبعلی و علی پسر مهدی رحمتی را ترسانده‌ام. اتفاقا ترساندن امیر مهدی خیلی هم خوب بود چون خیلی بچه شیطانی است. هر وقت شیطنت می کرد، امیر حسین اسم من را می آورد، آرام می‌شد. پسر رحمتی هم به قدری از من ترسیده بود که یک هفته تمام به مهدی می گفت برگردیم سپاهان چون بازیکنان استقلال ترسناک هستند! کلا منظوری ندارم و چون شوخ هستم، بچه‌ها را می ترسانم.

*** سوال آخر درباره قضیه منشوری شدنت است. به نظر می‌رسد آن اتفاق نقطه عطف فوتبالت شد**

آن اتفاق تا حدودی کمک کرد مطرح شوم اما نمی‌خواستم این طور مطرح شوم، تا قبل از اینکه دادگاه تبرئه‌ام کند، خیلی اذیت شدم اما بعد که همه فهمیدند بی گناهم، راحت شدم. در واقع من و نیکبخت قربانی منشور شدیم و دیدید که بعد از ما دیگر کسی محروم نشد. ■

هما حسینی:

# دوست دارم برگردم و ادامه بدهم

***وداع هما حسینی، پرچمدار و قایقران ایران در المپیک پکن از ورزش قهرمانی در سن ۲۳ سالگی پرسش‌های زیادی را در پی داشته است. اینکه چرا باید یکی از بختهای اصلی مدال آوری ایران در المپیک بخواهد از دنیای قهرمانی وداع کند را خودش اینگونه پاسخ داده است...***

**٭ شما چندی پیش ناگهان از دنیای ورزش خداحافظی و کناره گیری تان را رسماً اعلام کردید. چطور شد که علیرغم موفقیت‌هایی که به دست آورده‌اید، در جوانی و سن ۲۳ سالگی چنین تصمیمی گرفتید؟**

بعد از المپیک، دو سال در تیم ملی بودم و تا قهرمانی آسیا هم ماندم، ولی الان دو سال است که دیگر روئینگ کار نمی کنم. به خاطر این که **شرایطی که من می‌خواستم دیگر وجود نداشت؛ شرایطی که من بتوانم خودم را نشان بدهم، دوباره افتخار آفرینی کنم، مدال بیاورم و اصلا از عنوان قهرمانی خودم دفاع کنم. برای همین ترجیح دادم درس بخوانم.** از طرف دیگر، با توجه به این که دانشگاه‌ام (دانشگاه تهران) دانشگاه سختگیری است، نمی توانستم هم درس بخوانم و هم به ورزشم برسم.

**٭ شما به نبود شرایط مناسب اشاره کردید. چه چیزهایی را انتظار داشتید باشد که فراهم نشد؟**

نمی خواهم خیلی وارد جزییات بشوم. در کل شرایطی که من به عنوان یک بازیکن حرفه‌ای انتظار داشتم، فراهم نبود. حال این که مسئولین این مسئله را قبول دارند یا نه، مهم نیست. به خاطر این که **آنها من را از دست دادند و افتخاری که من برای خودم و کشورم آوردم، جاودانه شد.** من عاشق تیم ملی روئینگ بودم، ولی شرایط طوری بود که درس و دانشگاه را ترجیح دادم چون می‌خواستم در رشته تربیت بدنی درس بخوانم، در آینده یک مربی باسواد علمی برای رشته روئینگ باشم که دیگر کمبودی که الان ما در کشور داریم، ادامه پیدا نکند. حداقل نسل ورزشکار بعد از ما دیگر مشکل ما را نداشته باشند که مربی ایرانی حرفه‌ای نداریم.

**٭ شما از چه چیزی بیش از همه مأیوس شدید؟**

مثل این که مسئولین دوست نداشتند کسی در تیم باشد که بتواند برای‌شان به شکلی موفقیت به وجود بیاورد. آن‌ها گفته‌اند که من بی‌نظم بوده‌ام و خیلی مسائل دیگری که حقیقت نداشته است. طبیعی است ورزشکاری که در المپیک شرکت می کند، ورزشکار آماتوری نیست و حتماً مؤلفه‌های ورزشکار خوب را دارد که به این سطح رسیده است.

**٭ شما پرچمدار کاروان ورزشی ایران در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن بودید. از خاطرات‌تان در این دوران برای‌مان تعریف کنید و هم‌چنین از چگونگی گزینش شما به عنوان پرچم‌دار کاروان ورزشی ایران...**



به خاطر این که من اولین بانوی ایرانی بودم که در رشته قایقرانی سهمیه المپیک می گرفتم یعنی برای المپیک ۲۰۰۸ سه نفر بیشتر از ایران نتوانستند سهمیه المپیک بگیرند. ما سه نفر بودیم و هر سه ما برای اولین بار بود که در رشته‌های خودمان سهمیه می گرفتیم و چون رشته قایقرانی رشته رکوردی است، شکل حجابی که ما داریم تأثیر گذارتر از رشته‌های دیگر بود. همه این‌ها دست به دست هم داد و مسئولین تشخیص دادند که من می توانم افتخار پرچم‌داری کاروان ورزشی کشور را داشته باشم. من هم خیلی خوشحال بودم از این قضیه، ولی حیف که ادامه پیدا نکرد. روزهای خیلی خوبی بود، المپیک هم خوب بود و من می‌توانستم خیلی بهتر در المپیک ظاهر بشوم ولی همیشه یک سری مسائل پیش می آید که آدم انتظارش را ندارد.

**٭ بعد از المپیک تا زمان خداحافظی از قایقرانی روئینگ فعالیت ورزشی تان چگونه ادامه یافت؟**

بعد از المپیک در مسابقات قهرمانی آسیا شرکت کردیم که در آن‌جا هم تایم خوبی در تمرین‌ها داشتیم و خیلی آماده بودیم. یعنی صددرصد برای مدال طلا رفته بودیم ولی باز هم همان مشکلات تکراری باعث شد که ما مثلاً با اختلاف یک ثانیه و چند صدم ثانیه چهارم بشویم. وقتی ورزشکاری دو سال برای شرکت در مسابقه‌ای تمرین می کند، حتی اگر او نقش خود، یعنی وظایفی را که بر عهده دارد، کامل انجام بدهد، باز هم فقط ورزشکار در به‌دست آوردن موفقیت دخیل نیست. عوامل دیگری هم تأثیر گذار هستند. ما هم خیلی خوب تمرین کرده بودیم و خیلی آماده بودیم، ولی عوامل دیگر دست به دست هم داد که ما نتوانیم مدال بگیریم که این برای من خیلی ناراحت کننده بود. هر چند که بهترین عنوان تیمی را به دست آوردیم. یعنی تیم ایران در مسابقات قهرمانی روئینگ آسیا هیچ‌وقت مدال نگرفته بود و عنوان چهارمی بهترین عنوان برای تیم ما بود.

**٭ چه چشم‌اندازی در باره بخت حضور قایقرانی زنان ایران در المپیک ۲۰۱۲ لندن دارید؟**

بعد از کناره گیری خیلی دنبال اخبار و اطلاعات تیم نبودم ولی هنوز هم بچه‌هایی هستند که تلاش می کنند. حالا ان شاءالله این تلاشی که مسئولین هم راجع به آن صحبت می کنند، واقعی باشد و بتوانند با هم به نتیجه‌ای برسند.

**٭ شما یکی از ورزشکاران برجسته زن ایرانی در سال‌های اخیر بوده‌اید. آیا این احتمال را نمی‌بینید که کناره گیری تان دوش آب سردی باشد برای انگیزه ورزشی زنان؟**

صددرصد تأثیر دارد. البته ممکن است هر ورزشکاری، به هر دلیلی اصلاً نخواهد ورزش را ادامه بدهد و به نظر من نباید کسی از این مسئله ناامید بشود. خودم من دوست دارم حالا که روئینگ را کنار گذاشته‌ام، دوباره به کار در این رشته برگردم؛ حال به عنوان مربی یا بازیکن. البته اگر شرایطی که باید فراهم باشد - نه شرایطی که من می‌خواهم - بلکه یک شرایط استاندارد. اگر چنین شرایطی فراهم باشد، من دوباره برمی گردم که حداقل آن‌هایی که ورزش می کنند بدانند که عمرشان را الکی هدر نداده‌اند و همیشه جای‌شان در ورزش حفظ می‌شود.

**٭ اما راه‌حل‌های دیگری نیز برای ادامه فعالیت در ورزش حرفه‌ای و قهرمانی وجود دارد. به عنوان مثال، احسان حدادی در جایی گفته که در حال برنامه‌ریزی برای رفتن به خارج از ایران است تا بتواند در کشور دیگری طبق استانداردهایی که الان شما هم به آن اشاره کردید، تمرینات و ورزش حرفه‌ای‌اش را ادامه بدهد؛ اما در میادین بین‌المللی برای تیم ملی ایران مسابقه بدهد.**

صددرصد! الان کشورهای سطح اول جهان ورزشکارهای نخبه، یعنی هر کسی که در کار خودش نخبه باشد را می گیرند. ولی ما ایرانی هستیم و دوست داریم در مملکت خودمان و برای کشور خودمان کار کنیم و حداقل این را ثابت نکنیم که در ایران نمی توانند شرایط استانداردی را فراهم کنند. ما دوست داریم هم ورزشکار، هم مسئولین و هم دانش کشورمان را توانا نشان بدهیم. اگر ما بخواهیم برویم در کشور دیگری فعالیت کنیم، یعنی همه چیز این جا را زیر سؤال برده‌ایم. کاش اجازه بدهند که این اتفاق نیفتد. ■

جوانمرد، عیب هیچ کس حتی دشمن را بر زبان نمی آورد و از کسی انتظاری ندارد • عطار نیشابوری

# استادیومی در کنار برج میلاد



حتی برگزار کنندگان جشنواره فیلم فجر نیز می‌دانستند که به هنگام بازی پرسپولیس و استقلال کسی حال دیدن فیلم ندارد! واگر قرار باشد در سالن اصلی فیلمی به نمایش درآید بیرون سالن و پای تلویزیون‌ها و LCDها از ازدحام جمعیت بیشتر خواهد بود، به همین خاطر حسن سلیقه به خرج دادند و پخش بازی را به جای پخش فیلم برگزیدند. گمان نمی کردم با این اوضاع و احوال سالن بزرگ برج میلاد پر شود، تصورم این بود حداکثر نیمی از صندلی‌ها را جمعیت اشغال کند اما سالن تقریباً پر بود و کری خواندن‌ها از همان ابتدای بازی برقرار، عده‌ای با شال‌های قرمز آمده بودند و عده‌ای هم با شال‌های آبی.

تعدادی هنرمند بودند با چهره‌های آشنا و تعدادی بیشتری نیز اهالی رسانه، و همه نشسته بودند و در سالن روی پرده بزرگ به جای فیلم، فوتبال می‌دیدند که به گمان من پراکشن‌ترین، پرهیجان‌ترین و جذاب‌ترین فیلم جشنواره به‌حساب می‌آید. صدای فریادها، شعارها و کری خواندن‌ها در تمام طول بازی شنیده می‌شد و در این میان خانم‌ها نیز گرچه تعدادشان زیاد نبود ولی نقش برجسته‌ای داشتند، تمام طول نیمه اول و به ویژه در سی دقیقه ابتدایی نیمه دوم این استقلالی‌ها بودند که با وجود آنکه تعدادشان به نسبت پرسپولیسی‌ها کمتر نشان می‌داد، اعصاب و روانی برای قرمزها باقی نگذاشته بودند به خصوص وقتی استقلال گل دوم را زد و پس از آن با اخراج اولادی همه کار را تمام شده می‌دانستند و چه شوقی داشتند استقلالی‌ها! و شروع کرده بودند به دادن شعار «پرویز پنج ستاره» تا اینکه دقیقه ۸۰ رسید، گل اول پرسپولیس اکثر تماشاچیان بهتر است بگویم روزنامه‌نگاران و خبرنگاران هنری و هنرمندان را از جا کند، دو دقیقه بعد وقتی ایمون زاید گل دوم را زد، سالن از جا کنده شد و این بار این قرمزها بودند که صدای داد و قال و فریادشان تا نزدیکی‌های برج هم می‌رفت، قطعاً همه آنها که بیرون سالن بودند چنین هیاهو و فریادهایی را به عمرشان ندیده بودند، سالن سینما و این همه هیجان و داد و فریاد و غریو تماشاچی! اما همه اینها یک طرف و دقیقه ۹۰ بازی و گل سوم زاید طرف دیگر...

مسؤولان برج میلاد شانس آوردند که سقف سالن پس از این همه فریاد و جیغ و داد، پایین نیامد. صحرای محشری بود، دیدنی. تا پنج دقیقه کسی نمی‌توانست پرده را ببیند، مشت‌های گره کرده و به هوا پریدن‌ها، شادی کردن، فریاد زدن در آن سالن تاریک و پس از آن حتی وقتی سوت پایان زده شد و جمعیت می‌خواست سالن را ترک کند، شعار دادن‌ها و کری خواندن‌ها بیداد می‌کرد. به واقع هم بازی دربی ۷۴ یک درام واقعی بود، همه فراز و فرودهای یک فیلم جذاب و غیر منتظره را داشت فیلمی که اتفاقاتش غیر قابل پیش بینی بود. درست مثل یک درام واقعی. ۸۰ دقیقه، دو بر صفر باخته باشی، یک بازیکن هم کمتر داشته باشی، در ظاهر همه چیز برایت تمام شده باشد و در فاصله ده دقیقه یک معجزه اتفاق بیفتد. درست مثل یک فیلم سینمایی با پایانی غیر قابل پیش بینی. عوض شدن غم‌ها و شادی‌ها، درست مثل خود زندگی، گاهی وقت‌ها درست در لحظه‌ای که همه چیز بر وفق مراد است به یک باره و در عرض چند دقیقه کاخ رویاهایت فرو می‌ریزد و مجبوری به جای لبخند شوق دست‌هایت را روی چشم‌هایت بگذاری و گریه کنی، از سر درد و عکس آن.

گاهی در اوج حرمان و نومیدی و وقتی که فکر می‌کنی همه چیز تمام شده است، یک روزنه امید پیدا می‌شود و شب زندگی‌ات می‌شود روز و فوتبال به خاطر همین اتفاقات است که این طور با زندگی گره می‌خورد، چون گاهی وقت‌ها مثل خود زندگی است و شاید علت جذابیت آن هم به همین برگردد. جذابیتی که باعث می‌شود وقتی دربی سرخ و آبی قرار است برگزار شود، حاضر نیستی به جای آن هیچ فیلم دیگری را ببینی، چون درام واقعی آنجاست. و آن روز سالن همایش‌های برج میلاد و سالن نمایش فیلم آن تبدیل شده بود به یک استادیومی در مقیاسی کوچکتر، آن هم در کنار برج میلاد.

### نگاهی به دراماتیک‌ترین بازی سال

## پایان دو سال تحقیر

**اول: ۳-۲.** یک نمایش تمام عیار. درامی واقعی که ذات بازی را به عریانی هرچه تمام‌تر نشان می‌دهد. قهرمان داستان آن‌جا که آخرین امیدش را هم از دست داده و خونین و مالین به گوشه‌ی رینگ افتاده، ناگهان برمی‌خیزد و ورق را برمی‌گرداند. لذت فوتبال اما ـ برخلاف فیلم‌هایی که تنها دنیا را از چشم قهرمان پیروز نشان‌مان داده‌اند ـ در این است که سوی شکست‌خورده را نیز با تمام اندوه‌اش نشان‌مان می‌دهد. امروز اگر آبی نباشیم هم، برادری داریم که غم را در او ببینیم. فوتبال ما را کنار هم قرار داده تا زندگی را آن‌گونه که واقعاً هست لمس کنیم. سیاه، سفید و ناگزیر خاکستری.

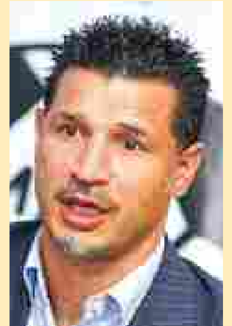
**دوم: موج سرخ شادی در خیابان.** بوق‌ها برای قرمزها به صدا در می‌آیند. پرچم‌های سرخ بالا. کری‌خوانی‌هایشان اوج گرفته: زاید، زاید، زاید. پیامک‌های پر از تیتر؛ بغض سرخ ترکید. و در سوی دیگر رفقای آبی در خلوت به هم زنگ می‌زنند تا مگر دوست از شوک بیرون‌شان آورد؛ چی شد یهو؟! پاسخی نیست. حداقل حالا نیست. برآیند این غم و شادی اما فوتبال را به پیش می‌راند. تز، آنتی تز، سنتز. موتور فوتبال روشن‌تر از همیشه است.

**سوم: آبی‌ها حتی حالا هم نمی‌توانند از مظلومی متنفر باشند.** خاطرات خوب دربی‌های گذشته اجازه نمی‌دهد. اما باید به آن‌ها حق داد که فردای روز کلاه‌شان را قاضی کنند و از مربی‌شان بپرسند که چی شد رفیق؟ بعد از اخراج یار حریف به چی فکر می‌کردی؟ چرا آن‌ها توانستند و ما...؟ این‌ها پرسش‌هایی واقعی و زمینی‌اند. شرط انصاف اما این است که سوال کننده بدون بغض و نفرت بپرسد و شرط عقل این که پرویز مظلومی جوابی سر راست بدهد. بدون آسمان و ریسمان بافتن؛ چرا که پرسش زمینی پاسخ زمینی دارد و برای رسیدن به آن کمی منطق، فروتنی و شجاعت لازم است.

**چهارم: بتی که از دنیزلی در روزهای آینده ساخته خواهد شد را نمی‌توان پسندیده دانست** اما نیز نمی‌توان پیرمرد ترک را ستایش نکرد. این پاس‌داشت «دانش بشری» است. از این دربی اگر تنها بخواهیم یک درس بگیریم، همین عبارت دو کلمه‌ای مظلوم است که معمولاً در هیاهوی جهان سومی ما گم می‌شود. اگر یک و فقط یک راه، آن هم در اوج ناامیدی، به سوی پیروزی وجود داشته باشد همین «اندیشیدن» است. اندیشه است که در ذهن مرد بزرگ تبدیل به ایده می‌شود و مرد بزرگ آن را حتی در بحرانی‌ترین شرایط به اکت (act) تبدیل می‌کند.

**آخر: فوتبال زنده است...** و زندگی ادامه دارد.

## اهانت به علی دایی در جشنواره فجر



در جشنواره تئاتر فجر، نمایش «اسب سوارها» به کارگردانی «ژانل کلود» از کشور فرانسه، در محوطه باز تئاتر شهر و در هوایی بارانی اجرا و با استقبال تماشاگران مواجه شد اما نکته جالب این اجرا، استفاده از نام «علی دایی» سرمربی تیم فوتبال راه آهن و آقای گل جهان برای یکی از اسب‌های نمایش بود که با واکنش‌های متفاوتی از سوی تماشاگران روبه رو شد. به طوری که هواداران دو تیم استقلال و پرسپولیس در جمع تماشاگران، هر کدام در اعتراض و یا حمایت از این نوع نام گذاری شعارهایی سر دادند.

ژان لوک پرووست، کارگردان نمایش خیابانی «سوار کاران» از کشور فرانسه که اثرش در ششمین جشنواره بین المللی تئاتر خیابانی مریوان نیز به صحنه رفته بود، درباره تجربه کار در جشنواره خیابانی مریوان گفت: در مریوان استقبال خوبی از نمایش «سوار کاران» شد، در آنجا فضای گرم و هیجان‌انگیزی بود. البته این اثر در گرگان و کرج هم مورد استقبال قرار گرفت.

ژان لوک پرووست درباره استفاده از نام دایی در نمایش سوار کاران اظهار داشت: نمایش سوار کاری بین المللی است، اصل اثر نه فرانسه بلکه در استرالیا شکل گرفت و به زبان انگلیسی است و در هر کشوری که برای اجرا می‌رود از ایتالیا، آلمان، اسلوونی و فرانسه با آدم‌های معروف آن کشور شوخی می‌کنند، مثلا در فرانسه سارکوزی، در ایتالیا برلوسکونی در آلمان مرکل، در فرانسه با فرانک ریبری نیز شوخی می‌کنند، بنابراین چون دایی فردی است که همه وی را می‌شناسند از نام وی استفاده شده است.

## یک تیم مردمی در آستانه انحلال



این روزها بازیکنان تهرانی تیم شموشک نوشهر بر این نظرند که در قراردادشان ذکر شده که تمرینات در تهران است و بومی‌ها نیز حاضر به تمرین در شهری جز نوشهر نیستند.

در راستای روند رو به اضمحلال تیم‌های مردمی شهرستانی طی سالهای اخیر، اینبار خبر می‌رسد که تیم فوتبال شموشک نوشهر که از تیم‌های پرطرفدار استان مازندران محسوب می‌شود و در گذشته نه چندان دور در سطح اول فوتبال ایران تنه به تنه بزرگان می‌زد، حالا در آستانه انحلال قرار گرفته است!

جدا از مشکلات مالی این تیم نوشهری که مالک آن مدعی است سرش کلاه رفته و به او نگفته بودند که بدهی‌های سنگینی دارد، خبر می‌رسد که شموشکی‌ها مربی ندارند و بین بازیکنان بومی و غیر بومی آن نیز بر سر اینکه تمرینات در تهران باشد یا نوشهر اختلاف بسیار وجود دارد! بازیکنان تهرانی بر این نظرند که در قراردادشان ذکر شده که تمرینات در تهران است و بومی‌ها نیز حاضر به تمرین در شهری جز نوشهر نیستند. لازم به ذکر است که این تیم در انتهای جدول گروه اول لیگ دسته دوم فوتبال کشور انتظار سقوط به دسته پایین تر را می‌کشد.

## مجید جلالی: ابطحی به خاطر جنگ با اعراب پیشنهاد ۷ میلیونی آنها را رد کرد



سرمربی فولاد خوزستان یک خاطره از دورانی که فوتبال بازی می‌کرده تعریف می‌کند و می‌گوید: «بگذار برایت یک خاطره بگویم. آن موقع ما بازیکنی مثل سید مهدی ابطحی را داشتیم. یادم هست که در زمین خاکی مان داشتیم تمرین می‌کردیم، محمد پنجعلی آمد سر زمین تمرین ما. هوا هم گرم بود همان موقعی بود که این بچه‌ها از تیم ملی کنار کشیده بودند و با دهداری مشکل داشتند. پنجعلی آن روز آمد و به ابطحی گفت بیا قطر برای تیم ما بازی کن. این‌ها برای ۷ ماه به ما ۵ میلیون می‌دهند. تو بیا برای این مدت، ۷ میلیون بگیر. سید قبول نکرد و گفت ما داریم با این عرب‌ها می‌جنگیم، آن وقت من بروم برای شان فوتبال بازی کنم؟» نمی‌گویم کارش درست بود یا نه و یا اینکه آنهایی که رفته بودند، کار درستی نکرده اند. من دارم درباره دیدگاه‌های بچه‌های وحدت حرف می‌زنم. ۷ میلیون آن موقع خیلی پول بود. خود من همان سال یک خانه خریده بودم در خیابان فرزانه محله پیروزی، یک میلیون تومان. ولی ابطحی خیلی راحت پیشنهاد ۷ میلیون برای چند ماه را رد کرد. در همان منطقه عارف تازه خانه‌ها داشت گاز کشی می‌شد، بیشتر خانه‌ها آن موقع گاز کشی داشتند اما خانه ابطحی گاز کشی هم نداشت. تازه کل قیمت خانه اش ۱۵۰ هزار تومان هم نمی‌شد. اما ببین با همین بچه چه برخوردی شد.»

او این را گفت و ادامه داد: «بچه‌های آن تیم همه بچه‌های ورزشی نبودند. اما اغلب تیم مان معلم بودند. خیلی از بچه‌های آن تیم به منطقه می‌رفتند و بسیجی بودند. حتی تیم وحدت به منطقه رفت. ما برای برگزاری بازی به فاو رفتیم و چند روزی هم کنار رزمنده‌ها بودیم. می‌خواستیم بازی کنیم که عراق منطقه را بمباران کرد و بازی لغو شد. ما چند تا از شهرهای جنگ زده را رفتیم و بازی کردیم. تقریبا همه تیم مان هم بودند. از ابطحی تا امیری، محمدی، بیاتی، فیض اربابی و...»

## اسکی روی برف قهرمانی ارتش



رقابتهای اسکی روی برف قهرمانی آجا با معرفی نفرات و تیمهای برتر به کار خود پایان داد. در این مسابقات که به میزبانی ستاد آجا برگزار شد اسکی بازان منتخب نیروهای چهارگانه ارتش در دو رشته استقامت و آلپاین باهم به رقابت پرداختند.

بر اساس این گزارش، در پایان این رقابتها تیم نیروی زمینی به مقام قهرمانی دست یافت و تیمهای نیروی هوایی و قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء (ص) به ترتیب مقامهای دوم و سوم را بدست آوردند.

گفتنی است، در مراسم اختتامیه این مسابقات با حضور امیر سرتیپ ۲ محمود شیخ حسنی رئیس هیئت اسکی ارتش، سرهنگ صفری جانشین سازمان تربیت بدنی آجا و جمعی از مسئولان و پیشکسوتان این رشته از نفرات و تیم‌های برتر با اهدا لوح و جایزه قدردانی شد.

# تعبیر خواب


خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com


دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

**همه اسـم‌ها مستعار اسـت و اگر مشخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.**

## هر شب خواب کفش می بینم

**لاله جمخانه، ۳۲ ساله، مجرد، شاغل، کرج**

آقایی را که قبلا با هم آشنا بودیم، در خواب دیدم که گفت: این کتونی‌ها رو برات خریدم. دو تا برگه هم داد تا پر کنم و بریم ترکیه. برگه را پر کردم و آن را تأیید کرد. مامان آن آقا آمد و رفت. خوشـحال بودم که هم کتانی داشـتم هم می‌خواستیم برویم ترکیه. دو شب پیش هم دیدم با آقایی که ناشـناس بود سوار PK بودم. دست و پایـش دراز بودند. پای مـن دمپایی بود. آنجا رودخانه بود. آب دمپایی مرا برد.

گفتـم: حالا چیکار کنم؟ یک نفر آنجا دسـتفروش بود. به من یک جفت دمپایی داد که با نخ به هم بسـته شـده بودند و هر دو مال یک پا بودند. دستفروش گفت خانم چقدر سـخت می گیری! بپوش اگه خوشت اومد، اون لنگه‌شم میارم. دیشب هم خواب دیدم در خانه‌ای هسـتم و دارم سی چهل جفت کفش می‌فروشم. خانمی آمد و بی‌اجازه به آنها دست زد. خوشم نیامد.

### تعبیر

خواب اول می گوید کاش هنوز هم با آن آقا دوست بودم. انگار رفتار و کردار و کلاس او طوری بوده که حالا که به آن فکر می کنید، می‌بینید همه چیزش خوب بود. آمدن و رفتن مادرش یعنی دوست ندارید مادر شوهر با شما زیاد رفت و آمد کند. از مادر شوهر وحشت دارید. انگار مادر او در کارتان دخالت کرده بوده. ازدواج برای شـما افزون بر روابط عاطفی و خانوادگی، گشت و گذار و خرج کردن و فاخر بودن است به همین دلیل به ترکیه می‌رفتید.

در خواب دوم هم ماشین پی. کی، مردی که دست و پایش دراز است و دمپایی شما به موضوع ازدواج اشاره می کند. آن مرد نماد خواسـتگارانی اسـت که در چشم شما جذاب نیستند. کم ارزش هم هستند. دست و پایش نماد ناهماهنگی شما و آنهاست. دمپایی هم نماد مردی اسـت که به او اعتباری نیسـت. از دسـت دادن همین دمپایی هم که اعتبار و ارزشـی ندارد، برای شما سخت و نگران کننده اسـت بنابراین حاضر می‌شـوید حتی از دستفروش دمپایی بخرید.

حرف‌های دسـتفروش نماد حرف‌هایی اسـت که دیگران به شما می‌زنند: سخت گیر نباش دختر! به خدا درسته که کچله و دماغش بزرگه ولی پولش از پارو بالا میره... خواب سـوم هم می گوید گاهی حاضرید عطای شـوهر را به لقایش ببخشید و این متاع را برای دیگران بگذاریـد ولی همین که تصور می کنیـد که آن دختر با فلان خواستگار شما ازدواج کرده، احساس خشم و زیان می کنید.

به گمانم آن دسـتفروش درسـت گفتـه: کمی از سـخت‌گیری خود کم کنید و توقع‌تان را پایین بیاورید. خواب‌های شـما به نگرانی‌های شما اشاره می کنند. این نگرانی‌ها نشـان می‌دهند دارید ناامید می‌شوید و شاید فکر کنید بهتر باشد که ازدواج نکنید. و اینها یعنی زنگ خطر. به نظر شما دختری که به جذابیت خودش اعتماد نداشـته باشد، دیگران چقدر او را با جذابیت می‌بینند؟ هیچ! پس به زنگ هشـدار این خـواب توجه کنید و در آینه به خودتان لبخند بزنید.

## داداش کوچیکه سبیل داشت

**فاطمه زهرایی، ۳۶ ساله، متأهل، دوزنده، رباط کریم**

داداش کوچیکی دارم که ۲۵ سالشـه. خواب دیدم فوت کرده. رفتم خونه مادرم اینا. بی‌قرار بودم و کارهای خاکسپاری‌شـو جفت و جور می کـردم. دیدم خودش اومد. سبیل داشت. تو بیداری سبیل نداره. دنبال چیزی می گشـت. یه خـواب دیگه هم دیدم: دختر شـونزده سـاله‌ای دارم که تـو خواب نگران جهـازش بودم. به شوهرم گفتم شونزه هیفده تومن جهاز می‌خواد. شوهرم گفـت: تو به فکر جهاز اینـی؟ این که دیگه وقتی براش نمونده! به آخر راه رسیده. داشتیم گوشت قربونی پخش می کردیم. من و باباش اشک می‌ریختیم.

### تعبیر

هر دو خواب می گویند شما آدم نگران و پر اضطرابی هستید. برادر کوچک شما دوستانی دارد که شما از آنها چیـزی نمی‌دانید اما نگرانید که مبادا خلاف باشـند و برادر کوچک شـما را بلغزانند. وقتی که می‌آید و سبیل دارد، یعنی در ذهن شما این هست که داداش کوچیکه که دوستانی هم دارد، مثل لات و لوت‌ها سبیل گذاشته. در خواب دوم هم نگرانی عمیق شما نمایان است. در این خواب به گمان شـما که از زبان شوهرتان بیان می‌شود، وقت شـوهر کردن این دختر شـانزده ساله است حتی زمانش هم دارد می گذرد.

شـدت اشک ریختن شـما و میزان گوشت قربانی نشان دهنده نگرانی شماست. خوب است توجه کنید که رسم و رسوم ازدواج کمی با گذشته فرق کرده. سن ازدواج بالا رفته و بسـیاری از کسانی که دیرتر ازدواج می کنند از کسـانی که زود ازدواج کرده‌انـد، خوشـبخت‌ترند. موضـوع جهیزیه هم با گذشـته فرق‌هایی کرده و دیگر لازم نیسـت مثل گذشـته یک کامیون جهاز بار کنیم و به خانه شـوهر ببریم مخصوصا که بسـیاری از دخترها شاغل هستند و پول به خانه می‌برند.

گاه دیده‌ایـم که چون مادری هنوز نتوانسـته همه کامیـون جهیزیه را پر کند، به خواسـتگاران مناسـب جـواب رد داده و موقعیت‌هـای خوب دخترش را یکی پس از دیگری از دست داده است.

## تعبیر خوابهای ایمیلی

### ببین خانجان هم میاد؟

**فرشته حاکمی**

Friday, March 4, 2011 2:56 PM

From: <f?r???ham??94@yahoo.com>

خـواب دیـدم قـراره با یه عـده از فامیـلا بریم بهشـت زهرا. بین مهمونـا یکی دو نفـر رو به وضوح دیـدم. مادربزرگم که ده سـاله فوت کـرده، از جلوم رد شـد. مامانم گفت: از خانجان بپرس ببین اونم میاد بهشت زهرا؟

### تعبیر

هیچ یـک از مشـخصات خودتان را ننوشـته‌اید. تعبیر خواب مجردها با متأهل‌ها فرق می کند. سـن و کار و برخـی چیزهای دیگر روی خواب اثر می گذارند پس لطفا مشـخصات خودتان را بنویسید. این خواب می گوید دلتنگید. پرنده‌ای به نام افسردگی بال‌هایش را بـاز کرده و می‌خواهد سـایه سـرد و دلیرش را روی سر شـما بیندازد. پیشنهاد می کنم مدتی به جاهایی که شـما را غمگین می کنند، نروید. اگر اهل شعر و موسیقی هستید، روی آنهایی که غم‌انگیزند، خط قرمز بکشید. به چیزهایی که فزاینده اندوه‌هسـتند، فکر نکنید. وقتی که از خواب بیدار می‌شوید، به رنگ‌های شاد و به چیزهای شـادی آور نـگاه کنید، بوی خوش تنفـس کنید و چیز خوشمزه‌ای بچشید مثل یک قطره عسل یا کمی شکلات یا هر چیزی که به نظر شما خوشمزه است.

### بازم امتحانم دیر شد

**پری زاهد، ۲۴ ساله، مجرد، دانشجوی ارشد، شیراز**

Saturday, February 5, 2011 10:38 PM

«From: <fereshte.moghaddas@gmail.com

هفت سـاله بودم که پدرم را در حادثه‌ای از دسـت دادم. چند سـال اسـت خواب می‌بینم سرگردانم. قرار است با اتوبوس به سفر بروم ولی نزدیک است اتوبوس راه بیفتد و من هنوز سـاکم را نبسـته‌ام. یا مثلاً کلاس دارم، یـا امتحـان دارم امـا دیرم شـده... در راه یادم می‌افتد یادم رفته چیزی بردارم مثل خود کار یا کارت دانشـجویی. خیلی دیر می‌شود و به امتحان نمی‌رسم. در خواب مدام استرس دارم.

### تعبیر

پیـش از ایـن چنین خواب‌هایـی را تعبیر کرده و گفته‌ام کسـانی که در خواب‌های خود سـرگردانند و دیرشـان شده، ممکن اسـت در بیداری زیر ذره‌بین باشـند و دیگران آنها را قضاوت کنند. به خودشـان اعتماد ندارند. تنها هسـتند. دلتنگند و کمبود محبت دارند. چنین افرادی اگر درمان نشـوند، به وسـواس نیز دچار خواهند شـد. از سـویی مرگ پدر عزیز شما در دیدن چنین خواب‌هایی بی‌تأثیر نیسـت. شما باید آنالیز شوید تا بدانیم چرا چنین خواب‌هایی می‌بینید.

# پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

دقیق و پر کاراید اما باید صبور هم باشید پس واقع‌بینانه با زندگی برخورد کنید و خودتان را فعال نگه دارید تا دچار روزمرگی نشوید و همچنان بتوانید مسایل را به شکلی عمیق بررسی کنید و دقت داشته باشید تا در کار دیگران مداخله نکنید و به قضاوت‌هایتان تعادلی ببخشید و قول بدهید که دیگر سراغ دلخوری‌های قدیمی‌تان نروید تا به جسم و ذهن و عواطف خود و یا معرفت‌تان آسیب نزنید و بتوانید سیاست یک بام و دو هوا را کنار بگذارید. در ضمن ممکن است که در همیشه روی یک پاشنه نچرخد، متوجه منظور من که هستید؟!

از مزایای مشورت غافل نشوید و غرور بیهوده را از خودتان دور کنید.

## اردیبهشت

انسانی خردمند و تشنه یادگیری هستید و دل روشن و زیبایی دارید و زندگی نیز با شما مهربان است و شما را لبریز از عشق و انرژی کرده یا شاید هم به شما فرصت داده است تا اعتقاداتتان را تقویت کنید و راه‌حل‌ها را جایگزین شکایت‌های بی‌نتیجه اعصاب خردکن کنید و شادی را در لحظه لحظه زندگیتان جاری سازید و بدانید که زندگی هم چون گیاه در حال رشد احتیاج به رسیدگی همه روزه شما دارد، پس با ذهنیت مثبت وارد مسایل روزانه شوید که دنیای رویایی شما دچار بحران نشود.

## خرداد

خدا را شکر کنید که سلامت و سرزنده هستید و با زندگی خوبی که دارید راه‌های خوشبخت بودن را هموار می‌کنید و بهترین‌ها را در کنار خود می‌بینید، پس دقت کنید که مسایل حاشیه‌ای را بیش از اندازه مهم جلوه ندهید و موقع عصبانیت از کوره در رفتن را بهانه بی‌مهری نسازید و بدانید که لجاجت شما را از حرکت به سوی تغییرات خوب باز می‌دارد و یک دلی و صمیمیت را کم‌رنگ می‌سازد پس اجازه ندهید که عکس‌العمل‌های منفی دیگران روی شما تأثیر بگذارند.

## تیر

هم باهوش هستید و البته بسیار عاقل و مهربان اما اگر فکر می‌کنید که انتظارهایتان از زندگی برآورده نشده باید مشکل را بپذیرید نه اینکه راه را گم کنید، پس صادقانه آن را برای خودتان موشکافی کنید تا بتوانید عمیقاً کدورت‌ها را از بین ببرید و اتفاقاً به جای آنها عشق و محبت را عمیق سازید و از انتقاد به جا هم نگریزید که گاه مشکل گشا هستند و اگر شما نیازهایتان را پشت گوش می‌اندازید آنها به شما نهیب می‌زنند و اگر می‌خواهید به زندگی مطلوب و ایده‌آلتان برسید باید بدانید که هدف از زندگی تلاش و عشق است و بس!

## مرداد

خوش قلب و توانااید و می‌خواهید دقیق و حساب شده عمل کنید فشارهایی را بر دوشتان احساس می‌کنید و می‌خواهید هر چه زودتر سر و سامانی به آنها بدهید، اما از آنجا که دستتان بسته است به مشکل برمی‌خورید ولی با همه این احوال با عزیزان همراه‌اید و سعی می‌کنید که آنها را بیشتر درک کنید، چون از محبت به آنها لذت می‌برید و ارزش واقعی این واژه را می‌دانید، پس شما نیز احساستان را بیان کنید و آنها را روی هم تلنبار نسازید که تحمل برایتان دشوار خواهد شد و این را صادقانه از من بپذیرید که شما زندگی پر رونقی خواهید داشت، اگر...

## شهریور

سازگار و مسؤولیت‌پذیراید و نحوه زندگی خاص خود را دارید و به اصول زندگی پایبند هستید و در عین سادگی به طور چشمگیری از دیگران متفاوت‌اید و می‌خواهید رنگ و بوی جدیدی به اوضاع زندگی بدهید، پس ذهنتان را باز نگه دارید که کلید بسیاری از خواسته‌های شما آنجاست، و بهتر است با خود بیشتر خلوت کنید و باید و نبایدهای بی‌دلیل را دور بریزید تا بتوانید امنیت و آرامش را به روح خود تزریق کنید و بدانید که به زودی پاداش قابل توجهی از عشق در زندگی دریافت خواهید کرد.

## مهر

با مشکلاتی در خواب و گاه حتی در بیداری روبرو هستید که خیلی نباید آنها را جدی بگیرید. خوب می‌دانید که صداقت، آرامش ذهنی به همراه دارد و سلامتی شما زندگی شماست که باید قدر آن را بدانید البته به شرط آنکه بپذیرید رویاهای شما قابل دسترس‌اند و می‌توانید بهتر از اینی که هستید باشید بنابراین به کنجکاویتان جهت ببخشید تا بتوانید برای شروع دوباره‌ایی که ذهنتان را مشغول کرده قدم بردارید و اگر می‌خواهید درددل کنید با محرم راز به سخن بنشینید و اوفقط خداست.

## آبان

خیرخواه هستید و منزلت اجتماعی خاصی دارید و می‌خواهید که تناسب روحی‌تان را حفظ کنید اما در مرحله اجرا کوتاهی می‌کنید، در حالی که باید شور و شوق و اشتیاق لازم را به دست آورید و به فکر تقویت اراده خود باشید البته به شرط آنکه از تجربه پند بگیرید و بی‌گدار به آب نزنید و برای بیان چیزی که ضروری نیست انرژی بیهوده نگذارید. در مورد موضوع پیش آمده هم توصیه می‌کنم نگران نباشید که حقیقت همیشه آشکار می‌شود، پس آرام بگیرید تا بتوانید حواستان را به مسایل مهم‌تر معطوف کنید و احتمال خطا را به حداقل برسانید.

## آذر

همیشه معتقدید که جسورید و شهامت‌تان بسیار است اما بپذیرید که جسارت واقعی عاقلانه زندگی کردن است، پس به دنبال تأیید دیگران نباشید و کمتر به مسایل مالی فکر کنید چون هر چقدر که درآمد باشد خرج هم هست و عاقل آن است که ارتباط عاطفی را قربانی این مسایل نکند و این را آویزه گوشتان کنید که خواستن و دانستن به تنهایی کافی نیست و باید آنها را به مرحله عمل درآورید، چرا که چیزهای ارزشمند را شاید بشود به سادگی به دست آورد اما نمی‌شود به سادگی آنها را حفظ کرد، پس از چالش‌هایی که پیش رو دارید نترسید و بدانید که نتیجه آنها در نهایت شگفت‌انگیز خواهد بود.

## دی

جایگاه خاصی دارید و با اقتدار قدم برمی‌دارید و به تغییر و تحول اعتقاد راسخ دارید و مدتی است که به فکر شکوفایی قابلیت‌های درونی‌تان افتاده‌اید و می‌خواهید از قالب خشک موجود خارج شوید و به معنی عامیانه کولاک کنید اما بهتر است اول ابهامات موجود را برطرف سازید و این را بدانید که هیچ دلیلی وجود ندارد که همه چیز مطابق میل‌تان باشد و اگر واقع‌بینانه مسایل را بررسی کنید دیگر احتیاج به این همه انرژی و توجه ندارید ولی اگر قصد گفتن حرفی را دارید توصیه می‌کنم صادقانه آن را بیان کنید.

## بهمن

نرمش و وقار خاصی دارید و دوست دارید ساده و صریح و شفاف صحبت کنید و همین طور هم واکنش ببینید، اما تجربه نشان داده که چنین نمی‌شود پس بپذیرید که مقوله احساسات یک ماجرای پیچیده است و شما اگر می‌خواهید آنچه را که در دل دارید بیرون بریزید و نمی‌توانید، همین انتظار را هم از دیگران داشته باشید ولی توصیه می‌کنم خیلی زندگی را سخت نگیرید و به اطرافیان بیشتر اعتماد داشته باشید، چرا که شما می‌توانید با اطمینان به آنها تکیه کنید و راه رسیدن به آرزوهای بزرگتان را هموار سازید.

## اسفند

سرشار از غرور و انرژی هستید و سعی می‌کنید که به کارها تعادلی ببخشید و مسؤولیت خود را به نحو عالی به سرانجام برسانید ولی تردیدی به دل راه ندهید که شما بسیار نیرومند اید و فقط دقت کنید تا تحت‌الشعاع مسایل حاشیه‌ای قرار نگیرید و زمان و انرژی خود را بیهوده از دست ندهید و سرعت عمل‌تان را بالا ببرید و دنیای خود را پر از تجربه‌های جدید کنید پس به جای درمان به فکر پیشگیری باشید و باید در موردشان اقدام کنید و البته قاطعیت به خرج دهید.

کسانی را که از کار می‌نالند، باید مجبور به بیکاری کرد تا به ارزش کار پی ببرند
● پاسکال

# داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

چند ثانیه قبل از اینکه شتر و گروهبان داخل کوچه شوند، دایی بهرام که از خانه‌اش بیرون آمده بود و قصد داشت از منزل خواهرش کمی خیارشور بگیرد، با دیدن شروین[که آشفته نشان می‌داد] فهمید قضیه چیست و همین که خواهرزاده‌اش «سعید» در را باز کرد، دایی بهرام نیز به شروین گفت:«بیا تو... معطل نکن... دارن می‌رسن» و شروین همان کار را کرد و داخل حیاط شد و همین که دایی بهرام در خانه را بست، دو شکارچی چکمه‌پوش داخل کوچه شدند و صدای بسته شدن در یکی از خانه‌ها را نیز شنیدند.«منصور شتر» که خون جلوی چشمانش را گرفته بود گفت:«این مردم لعنتی بهش پناه دادند»

گروهبان نیز سری تکان داد و گفت:«تک تک خونه‌هارو می‌گردیم تا پیداش کنیم... تو قیافه‌اش رو دیدی منصور؟» و شتر که عصبانی شده بود پاسخ داد:«صورتشو پوشونده بود... ولی لباس‌های سوسولی تنش بود یادمه. این را گفت و دو تا تیر هوایی زد و فریاد کشید:«گیرت میارم لعنتی...!» سر گروهبان او را به آرامش دعوت کرد و از خانه اول شروع به جستجو کردند!

داخل خانه «حاج آقا صدرا» اما، بهرام رو به شوهر خواهر مومنش کرد و گفت:«حاجی مأمورا دنبالشند... ببخشین که آوردمش اینجا!»

حاجی هم لبخندی زد و گفت:«اگر یک کار درست در عمرت انجام داده باشی همینه» بهرام خندید و پسر حاجی «سعید» داشت ماجرا را از زبان شروین می‌شنید که سهیلا، دختر ۲۱ ساله حاجی در خانه را کمی باز کرد و نگاهی به کوچه انداخت و برگشت و چون حرف‌های شروین را هم شنیده بود رو به پدرش گفت:«آقاجون دارند تک تک خونه‌هارو می‌گردن... باید قایمش کنیم» حاج آقا صدرا فکری کرد و رو به پسرش گفت:«سعید لباسش رو عوض کن که نشناسنش» سعید به سرعت شروین را به اتاقش برد و لباس‌های او را زیر تخت پنهان کرد و یک دست از لباس‌های خودش به شروین پوشاند و داخل اتاق نشیمن شدند و کنار پدر و دایی‌اش نشستند تا همه چیز طبیعی جلوه کند. در همین لحظه دایی بهرام رفت توی حیاط و در را کمی باز کرد و از وضعیت که مطلع شد با عجله برگشت و به شوهر خواهرش گفت:«حاجی مأمورادارند تک تک خونه‌ها رو بازرسی می کنند، این یارو گروهبانه که توی گارد خدمت می کنه و همه محل رو هم می‌شناسه، هر غریبه‌ای رو داخل خونه‌ها می‌بینه سوال می کنه که طرف کی و چیکاره است... این گروهبانه مارو هم خوب می‌شناسه و اگر بپرسه این جوون کیه، چی بگیم؟»

«حاجی صدرا» سرش را انداخت پایین و به فکر مشغول شد که بهرام با طعنه گفت:«نکنه می‌خوای راستشو بگی»؟ حاجی در فکر بود که سعید فقط برای نجات دادن شروین گفت:«اسم و فامیلشو حفظ می کنیم و موقعی که پرسیدن کیه، می گیم نامزد سهیلاست!»

همه نظر سعید را پسندیدند، حاجی سرش را انداخت پایین و سهیلا که سرخ شده بود از اتاق خارج شد و... که در خانه به صدا در آمد، با مشت و لگد در را می کوبیدند که بهرام به طرف در رفت و گفت:«چه خبر تونه... اینجا طویله نیست که لگد می‌ندازین؟» و همین که در را باز کرد منصور شتر کشیده‌ای توی صورتش خواباند و گفت:«چه غلطی کردی؟»

بهرام که می‌دانست با این جماعت نباید درگیر شود، رو به گروهبان کرد و گفت:«شاپور خان! ایشون غریبه است... شما که می‌دونی اینجا خونه کیه؟» شاپور سری تکان داد و رو به مأمور زیر دستش گفت:«آدم باش... من خودم می‌رم داخل خونه... تو دم در منتظر باش تا کسی از خونه‌ها نزنه بیرون» منصور شتر که طی جستجوی چند خانه قبلی خودش داخل می‌شد و شاپور دم در می‌ایستاد، معترض شد:«ولی شما که نمی‌شناسینش سر گروهبان؟» و شاپور پاسخ داد:«اگر مشکوک شدم صدات می کنم...!

دل توی دل اعضای خانواده نبود وقتی شاپور داخل اتاق شد، او که اعضای خانواده حاجی را می‌شناخت، نگاهی به شروین کرد و پرسید:

ـ ایشون رو تا به حال ندیده بودم حاج آقا...؟

وحاجی به آرامی جواب داد:«دامادمه... ان‌شاءالله... تا چند وقت دیگه با دخترم عروسی می کنه...»

شاپور سری تکان داد و خداحافظی کرد و به حیاط که برگشت، منصور شتر که کفشهای اسپورت شیک شروین را جلوی در دیده بود داد زد:

«سر گروهبان این کفش‌ها... پرسیدی که این کفش‌ها مال کیه؟» شاپور که مثل همه اهالی محل می‌دانست حاجی آدم درستکاریست، منصور را از خانه هل داد بیرون و گفت:«واسه چی اومدی داخل؟ آره، پرسیدم... داماد حاجیه؟»

منصور هم که می‌دانست این گروهبان تمام همسایه‌ها را می‌شناسد، حرفی نزد و از خانه خارج شد و جستجو را ادامه دادند.

داخل خانه اما، آرامش پس از طوفان برقرار بود. دو ساعتی که گذشت و منصور و گروهبان دست خالی از آن کوچه خارج شدند، شروین قصد رفتن کرد که سعید گفت:«اجازه بده من برم سر کوچه و سر و گوشی آب بدم و بیام...»

سعید که از خانه خارج شد، بهرام که از هر فرصتی برای شوخی با شوهر خواهرش سود می‌برد به خنده رو به او گفت:«بالاخره نمردیم و حاج آقا صدرا هم یک دروغ گفت...» حاجی لبخند زد و سکوت کرد، شروین که طی همین دو ساعت حضورش در خانه، از شخصیت حاجی شناخت پیدا کرده بود، زیر لب زمزمه کرد:«اشتباه می کنی دایی بهرام... حاج آقا هیچ وقت دروغ نمی گه!» همه اعضای خانواده منظور جوان غریبه را فهمیدند، سهیلا رفت داخل آشپزخانه، سعید برگشت توی خونه و گفت:«خیابون فعلاً امن است» شروین از دایی بهرام تشکر کرد و موقع خداحافظی رو به حاجی گفت:«حاج آقا ان‌شاءالله همین روزها خدمت می‌رسیم» و بعد از خانه زد بیرون و... رفت!

***

روزها از پی هم می گذشت و امام به ایران برگشت و پیروزی نزدیک بود و... اما داخل خانه حاجی، هنوز میان برادر زن و شوهر خواهر بگومگو ادامه داشت. بهرام گفت:«این پسره فقط مأمور بود که بیاد و حاجی ما رو وادار کنه یک دروغ بگه و بره و دیگه هم برنمی گرده...»

اما حاج آقا صدرا لبخند می‌زد و می گفت:

ـ اگه من این موهارو توی آسیاب سفید نکرده باشم، بهت قول می‌دم این پسره میاد... بهت قول می‌دم میاد آقا بهرام...

و بهرام که به حرف خودش مطمئن بود، رو به شوهر خواهرش کرد و گفت:«حاجی جون باهات شرط می‌بندم که اگر این پسره آمد... من ـ به قول شما ـ دیگه لب به این زهرماری نمی‌زنم... به ارواح خاک مادرم قسم می‌خورم که اگه اومد، دیگه لب نمی‌زنم!

و حاجی صدرا خندید و گفت:«با اینکه توبه گرگ مرگه... ولی من چون می‌دونم مادر خدابیامرزت رو دوست داشتی، روی حرفت حساب می کنم...»

***

بالاخره رژیم سقوط کرد، پایگاه‌های حکومت پهلوی یکی یکی به دست نیروهای انقلاب افتاد و ۲۲ بهمن از راه رسید و مردم پیروزی را جشن گرفتند و جای شهدا را خالی کردند و... اما بهرام همچنان به شوهر خواهرش می گفت:«دیدی حاجی جون... وقتی هم ما می‌خواهیم کار بد نکنیم، خودت نمی گذاری... حاجی این پسره دیگه نمیاد!»

و حاجی هر بار می گفت:«عجله نکن جوون... گفتم که... میاد!»

وبالاخره آمد... شب بیست و سوم بهمن بود که یک ماشین شیک جلوی در خانه حاجی آقا صدرا توقف کرد و شروین که حالا ته ریش گذاشته بود، همراه پدرش که یکی از تجار بازار بود، و در کنارش مادرش از ماشین پیاده شدند و زنگ خانه را زدند و...

وسط مجلس خواستگاری بود که حاج آقا صدرا رو به برادرزنش کرد و گفت:«مرده و قولش... یادت که نرفته؟» بهرام سری تکان داد و گفت:«به جون حاجی دیگه لب نمی‌زنم...»

و بهرام از آن شب به بعد به قولش عمل کرد و حال ۳۳ سال است که دیگر به زهرماری لب نمی‌زند!

***

دهه فجر بر همه بر و بچه‌های انقلاب مبارک... ۲۲ بهمن بر تمام کسانی که بدون عافیت طلبی، و بدون آنکه در فکر فردای جیبشان باشند، در آن روزها شاه را بیرون کردند مبارک.

دهه فجر بر همه انقلابیون صادق و روراست سال ۱۳۵۷، یعنی کسانی که امروز هم حسابهای بانکی شان خالیست مبارک!

و... و سالگرد ازدواج سهیلا و شروین هم مبارک!

■

# پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

آبجی گلم، حرف آخر را باید اول زد، دوست داشتن بهانه نمی‌خواهد. ۲۶ بهمن تولد آبجی مهرانگیز را تبریک می گویم. **داداشت هادی امیراحمدی ـ درود**

منیره عزیزم! عشق تو تنها دلیل نفسهای من است،نگذار نفسهایم بی‌هدف شود بیست و یکمین سالروز تولدت مبارک. **همسرت بهزاد حیدری ـ تهران**

مهساجان! تولدت را با بهترین آرزوها تبریک می گویم عزیزم دوستت داریم. **پدرت سراج‌الدین و مادرت راحله و برادرت یاشار ابراهیم پور ـ فردیس کرج**

ماه من، مهساجان! تو دیروزها به دنیا آمدی تا امروز دنیای من باشی، دنیای من به دنیا آمدنت یک دنیا مبارک. **خواهرت مژده ابراهیم پور ـ گوهردشت کرج**

نامی و ناجی عزیز و دوست داشتنی! سالروز تولدتان را با هزاران شاخه گل و آرزوی اینکه همیشه لبی خندان و دلی شاد و عمری پایدار داشته باشی تبریک می گویم. **خواهر و خواهرزاده نیوشا و ساینا و مادرتان ژاکلین گلشنی ـ کرج**

نامی جان و ناجی جان! تولدتان را تبریک گفته و امیدوارم سلامت و موفق باشی. **دوستتان افشین فردوسیان ـ کرج**

داماد عزیزم، علی جان! سالروز تولدت را با ۱۲ سبد گل رز تبریک می گوییم. آرزوی تمام عمرمان شاد بودن و سلامتی توست. **پدر و مادر خانمت ـ حمید و مریم ـ ورنامخواست**

علی جان! نفسهایت تنها بهانه نفس کشیدنم و وجودت تنها دلیل زنده بودنم است، روز تولدت مبارک عزیزم. **نامزدت مهدیه ـ ورنامخواست**

حسن جان! ۱۸ بهمن سالروز تولدت را با یک دنیا صداقت و صمیمیت در جمع کوچکمان جشن می گیریم. **مادرخانم و پدرزنت مهری مالکی و بهروز مباشر بهروز ـ تبریز**

فاطمه جان! سالروز تولدت را با ۹ سبد گل تبریک می گوییم، برایت آرزوی سلامتی دارم. **پدر و مادرت غلامرضا و سوسن نعمت‌الهی ـ تهران**

ستاره جان! آسمان اگر به ستاره‌هایش می‌نازد ما هم به تو ستاره روی زمین می‌نازیم هفتمین سالروز تولدت مبارک. **پدر و مادرت و برادرت محمدامین شیخ نژاد**

یاسین جان! لبانت باغ گل می‌ماند، تا حرف می‌زنی جهان غرق بهار می‌شود ۲۶ بهمن سالروز تولدت مبارک. **مادرت محدثه و پدرت دانیال رحمانیان ـ جهرم**

محمدرضاجان! روز میلادت زیباترین خاطره زندگیم و بودن در کنارت بهترین هدیه الهی است، عاشقانه دوستت دارم، ۱۸ بهمن تولدت مبارک. **عمه زهرا و فرنود حاجلونژاد ـ تهران**

پسرخاله عزیزم پارساجان! دوستت دارم به وسعت قلب کوچکم، می‌دانم کم است اما قلب هر کس تمام زندگی اوست ۲۱ بهمن تولدت مبارک. **دختر خاله‌ات زهرا حاجلونژاد ـ تهران**

مهرداد خوبم! دوستی نه حدیثی است که فراموش شود و نه عشقی است که خاموش شود، ۲۷ بهمن تولدت مبارک. **ندا خانلری ـ تهران**

کورش عزیز! اول فروردین روز تولدت است، این روز، روز به یاد ماندنی ماست پیشاپیش این روز را به شما تبریک می گویم و از خداوند بزرگ سلامتی و شاد کامیت را خواستارم. **خواهرت مهرنوش ایوزه ـ مسجد سلیمان**

آقامهدی و فرشیدجان! وسعت دوست داشتن همیشه گفتنی نیست، اما به وسعت تمام ناگفتنی‌ها دوستتان دارم. ۷ و ۳۰ بهمن تولدتان مبارک. **عمه فرزانه مجدآبادی ـ تهران**

دیباجان! روزی که به دنیا آمدی، هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامبخش روح و روان کسانی باشی که با تو بودن دنیا برایشان زیباتر است عزیزم تولدت مبارک. **مامانی، رحیمه فتح‌الهی ـ تهران**

پسرم محمدرضا! پسرم تاج سرم مژده دلم که به سرما دل ما گرم نمودی تولدت مبارک. **پدربزرگ و مادربزرگ ـ خیری و فریبا یادآوری ـ بناب**

امیر محمد! همسر مهربانم، ۱۹ بهمن دومین سالروز پیوند قلبهایمان را به شما همسر مهربان تبریک می گویم. تنها آرزو و امید به زندگی و خوشبختی، سلامتی وجود نازنینت است. **همسرت شیلا هاشمی ـ تبریز**

آریان جان! نوه عزیز و دوست داشتنی، تولدت را با دنیای از عشق و محبت تبریک می گوییم. **خانواده شمشیری ـ سنندج**

پسرخاله عزیز آریان جان! دوستت داریم و بیستم بهمن سالروز تولدت را با هزاران شاخه گل نسترن تبریک می گوییم. **دختر خاله‌ها، الهام و الناز عبدالملکی ـ سنندج**

فریدون جان! همسر خوبم، ۲۱ بهمن سی و دومین سالروز تولدت را با ۳۲ سبد گل مریم تبریک می گویم و آرزوی سلامتی شما بهترین آرزوهایم خواهد بود. **همسرت مریم میرکاظم ـ همدان**

سیاوش خوبم! زیباترین دلیل زندگیم، به مناسبت میلاد جاویدانه‌ات ۳۴ شاخه گل سرخ در سبدی پر از احساس تقدیم وجود نازنینت می کنم. دوستت دارم، تولدت مبارک. **همسرت هنگامه سلیمانی ـ اندیشه**

خواهر خوبم نسیم جان! قبولیت در رشته پزشکی و ۲۲ بهمن سالروز تولدت را به تو خواهر دوست داشتنی‌ام تبریک می گویم. امیدوارم همیشه در زندگی موفق باشی. **خواهرت هنگامه سلیمانی ـ شهرک اندیشه**

صغری جان! شانزده بهمن روز تولدت را همزمان با ایام تولد پیامبر اکرم (ص) و ایام شاد دهه فجر جشن می گیریم. دوستت دارم. **پدر و مادرت و خواهرت طهورا فقیه ـ چالوس**

رضوان جان! خدا را شاکرم که بهترین هدیه‌اش را در سال ۷۲ تقدیم ما کرد، ۲۷ بهمن تولدت مبارک. **برادرت عبدالحسین فخری ـ قم**

رحیمه جان! هر دو چشمان تو دنیای من است / گر نبینم من تو را، یادت نگهدار من است. ۲۵ بهمن تولدت مبارک. **همسرت لیلا و پسرت پارسا و سمیه عابدی ـ تهران**

دختر نازم، صبا! در کوتاهترین جمله بر روی لطیف‌ترین گل سرخ برای بهترین گل زندگیم می‌نویسم دوستت دارم، ۲۰ بهمن سالروز تولدت مبارک. **مادرت زهرا پیش‌مقدم ـ بندر کیانشهر**

پویان جان! همیشه به خاطر وجود گرامیت در زندگیم از خدای خود ممنونم، می‌خواهم بدانی که تو بهترین اتفاق زندگی من هستی. بیست و پنجمین بهار زندگیت مبارک. **مادرت توران یاری ـ تهران**

ناهید عزیزم! با بیشترین عشق در کوتاهترین جمله روی لطیف‌ترین گل می‌نویسم دوستت دارم، اول اسفند سالروز تولدت مبارک. **نامزدت هادی طیبی ـ تهران**

نیماجان! می‌خواستم زیباترین کلام را برایت بنویسم اما پنداشتم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست دوستت دارم، ۲۸ بهمن سالروز تولدت مبارک. **خواهرت ندا از تاک ـ تاکستان**

همسر عزیزم! برای قلب پاک و روشن تو که اولین حکایت بی‌انتهای عشقم هستی می‌نویسم تا ابد عاشقانه دوستت دارم، ۲۰ بهمن تولدت مبارک. **همسرت شمس‌اله ستونه و دخترمان ریحانه**

### پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در بازی هاکی با جارو





اختلاف در تصاویر گربه روی شیروانی

چیزی بگو که ارزش آن بیش از خاموشی باشد ● دیل کارنگی


علیرضا محمدی ۶ساله


شقایق صمدی بهرامی ۶ساله


نازنین زهرا سلطانی سنگانی ۹ساله


امیررضا(فردین)فیاضی ۵ساله-گناباد


مبینا حاجی تبار ۶ساله-بابلسر


امیرمحمد محمدی دریابکی ۸ساله-بابلسر


نگین اژدری


فاطمه یزدانی ۸ساله-نوکنده


محمدانیکازی ۷ساله-فریدونشهر


عرفان محمدنژاد-اشنویه


محمدصدرا فلاح شعبانی


علی رفیعی طرقی ۶ساله


نرجس رسولی ۴ساله


رقیه گازری ۲/۵ساله-اصفهان


کامیاب خسروی ۶ساله-سرخ رود


رضوان محمدنژاد کلاس چهارم-اشنویه

## ازنگاه دیگر

سهراب صفادار



**گاندی‌های کوچک؛ کلکته-هند، پنج شنبه ۲ فوریه:** کودکان نوجوان هندی در سالروز فوت مهاتما گاندی، همانند او لباس پوشیده‌اند تا علاوه بر گرامیداشت یاد او، رکورد بیشترین تعداد «گاندی‌های کوچک» را بشکنند. آنها همگی سبیل و کلاه و حتی عینکی شبیه عینک او به چشم گذاشتند. مجموعاً ۴۸۵ کودک در این کار شرکت داشتند که همگی بین ۱۰ تا ۱۶ سال سن دارند.



**مهاجران و کار؛ مسکو-روسیه، جمعه ۳ فوریه:** یک مهاجر کارگر که مسؤول نمایش این عروسک برای یکی از تبلیغات کارتونها است، از نبودن بچه‌ها استفاده کرده و کمی استراحت می‌کند. مشکلات جمعیتی روسیه یکی از عواملی است که نمی‌توان نظر مطمئنی در مورد آینده آن داشت. تعداد افراد بالغ جوان در روسیه هر سال نسبت به سال قبل کمتر می‌شود.



**عبور از روی پل؛ آرورا-آمریکا، شنبه ۴ فوریه:** ظاهراً این کشتی باربری خیلی عجله داشته و قصد داشته برای اینکه زودتر بر سد از پل استفاده کند! هفته قبل در حادثه‌ای عجیب این کشتی به پل فلزی بین بندر کنتاکی و شهر دام برخورد می‌کند. این پل در سال ۱۹۳۰ ساخته شده بود و روزانه ۲۸۰۰ خودرو از آن عبور می‌کردند. خوشبختانه در این حادثه کسی آسیب ندید.



**بازی کودکانه؛ غزه-فلسطین، یکشنبه ۲۹ ژانویه:** کودکان فلسطینی در چادرهای پاره پاره که تنها پناهگاهشان شده است، مشغول بازی هستند. در این منطقه که یکی از فقیرترین مناطق در محله الزیتون است، مردم خانه‌ای برای زندگی ندارند و اکثرًا در این چادرها زندگی می‌کنند.



**پرش آخر؛ آسپن-کلورادو، دوشنبه ۳۰ ژانویه:** کریستین میتاسل از نروژ بالباس زرد رنگ جلوتر از شرکت کننده‌های آمریکا، کانادا، آلمان و سوییس به خط پایان نزدیک می‌شود. این دوره مسابقات زمستانی که در ماه اول سال جدید برگزار می‌شوند، امسال در کوههای برفی کلورادو انجام شد. کریستین میتاسل به همراه نماینده‌های آمریکا و کانادا به مرحله نهایی راه یافتند.



**طرح یخ؛ فرانکفورت-آلمان، چهارشنبه ۱ فوریه:** تصویری که از رودخانه «اودر» در آلمان می‌بینید مربوط به آلودگی آب آن یا لجن‌های عجیب و غریب نیست، بلکه طرحهایی دایره‌ای از یخ است که در سطح آب شکل گرفته‌اند. موج هوای سرد که وارد اروپا شده است، دمای این منطقه را تا نزدیک صفر درجه سانتی گراد پایین آورده به طوریکه آب رودخانه‌ها نیز شروع به یخ زدن کرده‌اند.